

قهر تشکیلاتی

حسن نوروزی، میل به خشونت گانگستری

در دی ماه سال ۵۲، حسن نوروزی در لرستان کشته شد. حسن نوروزی با نام مستعار بابوشکین در عملیات‌های مختلفی شرکت جست و چند بار نیز فرمانده عملیات بود. یکی از این عملیات‌ها، حمله به بانک ملی شعبه انتصاریه بود که طی آن نوروزی «به منظور پیروزی تاکتیکی، دست به خشونت گانگستری زده و به رئیس بانک (شعبه) شلیک کرد»^۱ و او را از پای در آورد.

حسن نوروزی که کارگر راه‌آهن بود و در آنجا به حسن روس و یا حسن سبیل^۲ مشهور بود در محفل بیژن هیرمن پور عضویت داشت. متعاقب دستگیری ابراهیم دل‌افسرده نام او نیز در کنار کاظم سلاحتی، جلال نقاش، عبدالحسین براتی و اللهیاری افشاء گردید.

در زمان اختفای نوروزی، کمیته مشترک تلاش‌های ویژه‌ای برای یافتن وی به کار برد. در گزارش مورخ ۵۱/۶/۱۴ ساواک به کمیته مشترک، آمده است:

در ساعت ۱۲/۴۵ مورخ ۵۱/۶/۱۳ نامبرده بالا، هنگامی که کت اسپرت زمینه خاکستری و عینک سفید به چشم داشته در حال قدم زدن دیده شده است.

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، تک‌نویسی درباره حسن نوروزی، مورخ ۵۲/۱۰/۳.
۲. یوسف زرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۵۶۰، جلد اول، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

ملاحظات: با توجه به اینکه مشارالیه فوق‌العاده هوشیار می‌باشد اصلح است به منظور دستگیری وی به نحو کاملاً غیر محسوس و در پوشش‌های مناسب اکیپ‌های گشتی و تحقیق در خیابان‌های شوش و راه آهن و خیام‌نو که اغلب محل تردد وی می‌باشد مستقر گردند.

اما گشت‌زنی اکیپ نصرت کمیته مشترک طی دو روز متوالی در محدوده مورد نظر، نتیجه‌ای به همراه نداشت. همچنین، اطلاعی از فعالیت‌های حسن نوروزی پس از دستگیری عباس جمشیدی رودباری در دست نیست. ولی برابر متنی که ساواک و یا کمیته مشترک برای درج در اختیار مطبوعات نهادند او به اتفاق ایرج سپهری در اوایل شهریور ماه سال ۵۲ مخفیانه از مرز عبور کرده و به داخل کشور آمدند و در خسروآباد آبادان مورد سوءظن واقع شده و با مأمورین به زد و خورد پرداختند که در نتیجه ایرج سپهری کشته شد و حسن نوروزی نیز موفق به فرار گردید. قرینه‌ای برای تأیید این امر نیست، اما در پرونده‌های نوروزی و زرکاری نامه‌ای است بدون تاریخ، بدین مضمون:

رفیق کامسامل سلام

و دیگر اینکه سلام ما را به الکساندرف برسان ایمان داریم که این کلت همان طور که تاکنون به طرف تعداد زیادی مزدور شلیک کرده است باز هم مزدوران زیادی را از صحنه دنیا خارج کند. قربان تو، جمیله آنچه من می‌بینم ماندن و باز ماندن دریاست گرچه ما می‌گذریم، راه می‌ماند باک نیست

می‌دانیم که جمیله، نام مستعار نسترن آل‌آقا بود. رودباری اگر چه نام اصلی جمیله را نمی‌دانست؛ ولی می‌نویسد که او به اتفاق والد [زیبیرم] و یارمحمد [علی‌اکبر جعفری] در تیم بابی [بابوشکین - نوروزی] فعال بود.

اما کامسامل و الکساندرف چه کسانی هستند؟ آیا نوروزی و یوسف زرکاری می‌باشند؟ دانسته نیست. آیا اشاره «جمیله» به کلتی که به تعداد زیادی مزدور شلیک کرده، همان کلتی است که بعدها نزهت‌السادات روحی‌آهنگران به

اعظم‌السنادات داد و گفت آن را ایرج سپهری از فلسطین آورده است؟ اگر چنین باشد می‌توان گزارش ساواک مبنی بر ورود مخفیانه آن دو به ایران را تأیید کرد. زیرا ایرج سپهری در بدو ورود به ایران کشته شد و تنها کسی که می‌توانست کلت را با خود حمل کند؛ حسن نوروزی بود.

حسن نوروزی، در ۵۲/۱۰/۱۹، در قریه چمن سلطان با خوردن سیانور کشته شد. به گزارش شهربانی:

در بعدازظهر روز ۱۳۵۲/۱۰/۱۹ دو نفر که مشخصات یکی از آنها محمد روئینی فرزند علی اکبر ۲۶ ساله بوده از تهران عازم الیگودرز گردیده‌اند. نامبردگان در قریه «ده نو آشناخور» از اتوبوس پیاده شده و به طرف عزیزآباد حرکت نموده و در آنجا محمد روئینی به طرف چمن سلطان (۲۰ کیلومتری الیگودرز) و دیگری (مشخصات نامعلوم) به طرف دوزان (۱۵ کیلومتری الیگودرز) رفته‌اند.

بنا به گفته راننده مینی‌بوسی که حسن نوروزی را به چمن سلطان آورده بود: خرابکار متوفی در دوراهی خمین سوار شده و قصد داشته به بویین برود لیکن به علت سرما و نبودن وسیله ناچاراً با مینی‌بوس به چمن سلطان آمده است.

نوروزی پس از ورود به قریه چمن سلطان به قهوه‌خانه می‌رود. قهوه‌چی به هنگام بردن چای برای رئیس پاسگاه، که در کنار قهوه‌خانه واقع شده بود؛ اطلاع می‌دهد که فرد مشکوکی در قهوه‌خانه حضور دارد. او نیز گروه‌بانی را به همراه قهوه‌چی برای آوردن «فرد مشکوک» اعزام کرد. برابر گزارش رکن ۲ ژاندارمری به ریاست دفتر ویژه اطلاعات:

۱. حسن نوروزی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۹۸۵، گزارش شهربانی به شماره ۱۰۰۶-۵۲/۱۰/۲۰، ذیل عنوان «کشف مسلسل» به دفتر ویژه اطلاعات، اداره دوم اطلاعات و ضد اطلاعات ستاد بزرگ ارتشتاران و ژاندارمری.

مشارالیه در پاسگاه قصد استفاده از مسلسل دستی و نارنجک را که در زیر لباس خود داشته است می‌نماید که با دخالت به موقع و سریع و فداکارانه رئیس پاسگاه چمن سلطان از اقدامات خرابکاری وی جلوگیری و خلع سلاح می‌گردد ولی هنگامی که رئیس پاسگاه به منظور بازجویی از وی آماده می‌گردد [نوروزی] دفعتاً فوت می‌نماید. بنابر اظهار یک نفر غیرنظامی خرابکار مذکور در موقع جلب به پاسگاه شیئی را از جیب خارج و به دهان خود می‌اندازد که به نظر می‌رسد خود را مسموم نموده است.

از جیب مقتول شناسنامه‌ای درآوردند به نام محمد روئینی فرزند علی اکبر. جسد برای شناسایی دقیق‌تر روانه تهران شد. در آنجا مشخص گردید متوفی، حسن نوروزی است.

نزهت‌السادات روحی پس از آن که خبر کشته شدن حسن نوروزی را به اعظم و قازاریان می‌دهد؛ ضمن تعاریف مبالغه‌آمیزی از او می‌افزاید:

ابتدا که گروه رفیق احمدزاده می‌خواستند با کار در کارخانه یعنی کار سیاسی روی کارگران مبارزه را شروع کنند او کسی بوده که با دلایل محکم و قانع کننده که از مشاهدات عینی او در کارخانه‌ها ناشی شده بود با این کار مخالفت می‌کند و می‌گوید که کارگران را دیگر نمی‌شود با حرف به مبارزه کشاند آنها باید پشتیبانی یک پیشاهنگ را به طور ملموس حس کنند [...] به این ترتیب او در اینکه رفقا به این نتیجه برسند که تنها از طریق مبارزه مسلحانه باید اقدام کرد سهم بزرگی دارد.^۱

در تحقیقات ساواک، هویت فرد دیگری که همراه حسن نوروزی بود و سپس به دوزان رفت؛ مشخص نشد. آیا این شخص، «الکساندرف» مورد نظر «جمیله» بوده است؟ نزدیک به یک ماه پس از مرگ حسن نوروزی، یعنی در تاریخ ۵۲/۱۱/۱۷ در ساعت ۱۰/۱۵ مأمورین اکیپ ۱۳۰ کمیته مشترک اصفهان در حالی

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۴۳.

که با خودرو مشغول گشت بودند؛ در خیابان محمدرضا شاه، مقابل گاراژ مسافربری گیتی‌نورد به جوانی ژنده‌پوش با مشخصات موی فرفری حنایی رنگ، با ریش کم پشت نسبتاً بلند در حالی که بسته‌ای را لابلای روزنامه پیچیده و در کنار خیابان ظاهراً در انتظار تاکسی بود؛ ظنین می‌شوند و هنگامی که مأمورین به نامبرده مراجعه و درخواست مدارک شناسایی و تعیین هویت او را می‌نمایند؛ او بلافاصله اقدام به فرار می‌کند و در حین فرار، به سوی مأمورینی که در تعقیبش بودند، تیراندازی می‌کند. در درگیری متقابل، پس از پیمودن حدود ۲۰۰ متر، بر اثر تیراندازی مأمورین کشته می‌شود. برای شناسایی، جسد به تهران منتقل می‌شود. در آنجا معلوم می‌شود که متوفی یوسف زرکاری است.

یوسف زرکاری با تحصیلات سوم متوسطه، کارگر راه‌آهن بود. سه سال بعد از آنکه به استخدام راه‌آهن درآمد؛ با حسن نوروزی آشنا می‌شود. نوروزی چند کتاب برای مطالعه به او می‌دهد. ولی با رفتن نوروزی از راه‌آهن رابطه آنان قطع می‌شود. زرکاری، هنگامی که در آموزشگاه بزرگمهر به تحصیل اشتغال داشت؛ با دبیر خود به نام یحیی رحیمی آشنا می‌شود. او نیز به زرکاری کتاب می‌داد. رحیمی برای آن که شایستگی و شهامت زرکاری را بسنجد به او پیشنهاد می‌کند «مقداری پیچ و مهره از راه‌آهن بدزد». اما، هم‌چنان که خود می‌گوید:

بعد از وقوع حادثه سیاهکل بنا به پیشنهاد خود رحیمی با او قطع رابطه کردم و چون منزلش مورد توجه بوده و تعداد [ی] جزوه و کتاب به خانه‌امان بردم و با دادن علامت تماس، با شخصی به نام مستعار کریم [حمید اشرف] آشنا شدم و در اولین برخورد اسم مستعارم را محسن تعیین کرده و [گفت] درباره آزاد کردن خلق و اینکه ما پیشقراولان زحمت‌کشان هستیم باید دچار اشتباه نشویم و سپس مرا به مطالعه کتب کمونیستی تشویق و تحریض کرده و در غیاب مادرم به منزلم می‌آمد و کاری که به من رجوع کرده تکثیر جزوه‌ها بود که به دنبال آن با شخص دیگری به نام سیدهاشم (هاشمی) که تکنسین کارگاه راه‌آهن [بود] آشنا شدم و به عنوان تعلیم زبان آلمانی به خانه‌اش رفت و آمد می‌کردم که در آنجا با شخصی به نام عباس هوشمند آشنا شدم و به این طریق

با او رابطه برقرار کردم و جهت مطالعه کتاب به او می‌دادم و او را نسبت به این گروه سمپات تشخیص دادم که در ملاقاتی با عباس دستگیر شدم.^۱

یوسف زرکاری، نخستین بار، در نیمه اول شهریور ماه سال ۵۰ دستگیر شد. در این دستگیری، یک سال حبس گرفت و پس از سپری ساختن مدت محکومیت، آزاد شد. از نحوه و زمان پیوستن مجدد او به گروه اطلاعی در دست نیست؛ ولی پس از آن که ساواک «در جریان بررسی جزوات و نشریات مربوط به چریک‌ها» بدین نتیجه رسید که نویسنده جزوه خاطرات یک چریک زندانی، یوسف زرکاری است؛ نام او مجدداً در سیاهه افراد متواری قرار گرفت.

در میان وسایل مکشوفه از یوسف زرکاری، گواهینامه رانندگی بهروز عبدی با عکس زرکاری، یک جلد جزوه یک چریک زندانی، دفترچه کوچک رمز، یک قطعه عکس ناشناس و یک جلد شناسنامه به نام محمود انصاری به دست آمد.

تصفیه‌های درون سازمانی

سند دیگری که نام نوروزی و زرکاری را بار دیگر در پیوند با یکدیگر قرار می‌دهد؛ نامه‌ای است از اکبر [حمید اشرف] به تاریخ ۵۴/۸/۲۷. در این نامه، هویت گیرنده معلوم نیست؛ ولی چون این نامه پس از یورش پلیس آلمان به منزل دهقانی در آن کشور به دست آمد؛ می‌توان نتیجه گرفت که همو مخاطب نامه بوده باشد.

در این نامه، حمید اشرف به سه مورد تصفیه خونین درون سازمانی اشاره می‌کند. متن نامه چنین است:

۵۴/۸/۲۷

درودهای صمیمانه ما را بپذیرید

۱. یوسف زرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، بزونده شماره ۱۰۴۵۶۰، بازجویی، مورخ ۱۳۵۰/۷/۱۶.

نامه شما را دریافت داشتیم البته کماکان بدون آنکه شرایط نامساعد ما را مورد نظر قرار داده باشید از بعضی اقدامات اخیر ما انتقاد کرده بودید. پاسخ به انتقادات و ایرادات شما در مورد اعلامیه‌ها و کیفیت فعالیت دو عضو جدید و همچنین شرایط زندگی آنها را مفصلاً در نامه بعدی خواهیم داد. ولی لازم دانستیم پاسخ شدیدترین انتقاد شما را در مورد محاکمه و اعدام سه نفر که وضعیت آنها در حضور رفقای تیم شماره ۳ بررسی و منجر به صدور حکم اعدام آنها شد زودتر و در همین نامه بدهیم. علاوه بر این ثابت کنیم که تصمیم به تصفیه تیم از عناصر ناصالح لزومی به مشورت با سایر دوستان خارج از تیم و بخصوص آنها که عملاً از فعالیتهای عملی ما دور بوده و نتیجتاً مسائل را بیشتر از جنبه تئوری آن مورد توجه قرار می‌دهند ندارد و سعی کنیم که دقیق‌تر در جریان ماجرا قرار بگیرند و واقعیت‌های عینی، شما را از بی‌اعتمادی نسبت به ما خارج کند.

در مورد تبیین حکم و مجازات اعدام این افراد باید بگوئیم که هر کس که در وجودش ضعف و فتور و تمایل به تسلیم ظاهر شود و بخواهد کناره‌گیری و از دستورات مسئول خود سرپیچی کند محکوم به اعدام است. اسد که یکی از همین افراد و یک خورده بورژوا [خورده بورژوا] و فردگرا بود نمیتوانست کار دراز مدت را تحمل کند. در جلسات انتقادی که در تیم برگزار می‌شد اصلاح او بی‌نتیجه ماند. اسد در نامه‌ای که به ما نوشته بود بر روی مواضع خود پافشاری می‌کرد و قبلاً هم تهدید به کناره‌گیری کرده بود و رفقا با توجه به اطلاعاتی که داشت این امر را خطرناک تشخیص دادند. اسد هرگز به درستی تن به کار نداد و بیشتر به فکر اثبات غلط بودن افکار و ایدئولوژی بنیادی تیم بود. او حتی سلاح کمتری خود را زیر خاک پنهان کرده و نارنجک خود را در چاهی انداخته بود تا مبادا زندگی کثیفش در معرض خطر قرار گیرد. گرچه او قبل از یافته شدن هم به اعدام محکوم شده بود معهنأ بلافاصله پس از اینکه او را پیدا کردیم طبق موازین سازمان اعدام کردیم. بنای این تصمیم گزارش‌شعائی بود که از طرف مسئول او تسلیم شده و مورد تأیید هم بود.

از کسانی که به اعدام اسد معترضند و معتقد هستند که اتخاذ تصمیم در مورد اسد باید با کسب تکلیف از آنها صورت می‌گرفت سؤال می‌کنیم آیا

اساساً مجازات مجرمی که بوضوح فعالیت را رها می‌کند باید به فراندوم گذارده شود؟ و آیا شما مسئولیت عواقب آن را بگردن می‌گرفتید؟

در مورد دو نفر دیگر، با آنها هم با قاطعیت رفتار شده است. ما با دسته گل از ترسوها و آنهایی که می‌خواهند بنا بر خصلتهای خورده بورژائیشان [خورده بورژوایی‌شان] ما را تنها بگذارند استقبال نخواهیم کرد. این دو نفر با یک تصور ذهنی از مبارزه ما را متهم به بی‌برنامگی و بی‌هدفی نمودند. ما یکی را در اختیار رفیق نوروزی و دیگری را در اختیار رفیق خسرو [علی‌اکبر جعفری] گذاردیم. آن یکی که در اختیار رفیق نوروزی بود پس از آنکه پناهگاه رفقای ما را شناخت اعلام ضعف نمود. در آن موقع بود که رفقای تیم تصمیم گرفتند قبل از آنکه دست به کاری بزنند، امکان لطمه زدن را از او سلب کنند. به همین لحاظ دوست شهید نوروزی به اتفاق زرکار و خشایار پس از یک جلسه بررسی وضعیت، او را اعدام کردند و می‌بینید که مبارزه هرگز با فرمولهای لیبرالی و دمکراتیک سازگاری ندارد.

آن دیگری هم وضعی مشابه داشت و برای آنکه فعالیت را رها کند مشغول طرح یک برنامه بود و به همین لحاظ از جانب خسرو محکوم به اعدام شد. البته تمام این اعمال مورد تأیید ما بوده است.

بهر حال این اقدام ما در جهت مستحکم کردن هر چه بیشتر بنیاد اعتقادات سازمان است و این خشونت و سرسختی و قاطعیت را در هر مورد که لازم شود اعمال خواهیم کرد. ما می‌ترسیدیم که این سه نفر با حرفهای مایوس‌کننده خود سایرین را هم مایوس کنند و اینجا بود که وظیفه انقلابی ما حکم می‌کرد که تسلیم تمایلات جازده‌ها، ترسوها، ماجراجوها، افسرده‌ها، ناامیدهای رمیده از انقلاب نشویم.

در همین هفته نیز پاسخ سایر انتقادات شما را خواهیم داد. به امید آنکه از اختلافها بکاهیم و بر اتحادمان بیفزائیم.

با درودهای آتشین - اکبر

زمان این تصفیه‌های خونین معلوم نیست ولی حداقل یک مورد آن باید پیش از دی‌ماه سال ۵۲ باشد. زیرا در دی ماه آن سال نوروزی که عامل اجرای تصفیه

بوده است، کشته شد. اگر حدس اخیر درست باشد، معلوم نیست چرا دو سال بعد، حمید اشرف برای آن دلیل تراشی می‌کند؟ آیا اطلاع‌یابی شاخه آلمان و طرح پرسش از داخل، چنین با تأخیر صورت می‌گرفت؟

نوروزی استعداد چنین قساوتی را دارا بود. عباس جمشیدی رودباری کار او را در کشتن رئیس بانک ملی «خشونت گانگستری» نامیده و درباره او نوشت:

من چند روز قبل از اسارت‌م، بابوشکین را سرقراری در چنار سوخته دیدم و با هم بر سر مسأله شکنجه بحثی داشتیم که دامنه‌اش تا موضوعات دیگری ادامه یافت. بابی به شکنجه اسرای دشمن (که البته ما نداشتیم) اعتقاد داشت و این را به حساب کینه طبقاتی‌اش می‌گذاشت، در صورتی که من از این فکرمش به علت وجود عناصر فاشیستی و دژخیمانه انتقاد می‌کردم. ما این بحث را بدون آن که به وحدت کامل برسیم، به علت کمی وقت، خاتمه دادیم. بحثی که به علت دستگیر شدنم دیگر هیچ وقت ادامه نداشت.^۱

باید توجه داشت که رودباری این سخنان را برای جلب نظر بازجو به سوی خود اظهار نمی‌دارد. زیرا او پروایی ندارد تا در آغاز این تک‌نویسی یادآور شود:

من بابوشکین (حسن نوروزی) را که ژوزف (احمد زیبرم) را سرقرار آورده بود اولین بار دیدم. بابی و من آنقدر داغ یکدیگر را بوسیدیم که من هنوز لذت آن بوسه‌ها را با تمام شور و صمیمیت رفیقانه‌اش بیاد دارم. بابی آن روز لباس کارگران جوشکار (شلوار و پیراهن سرهم) را به تن و عینک جوشکاری را به چشم داشت. او در این لباس تیپ کارگری و رفیقانه واقعاً دوست داشتنی پیدا کرده بود.^۲

«عناصر فاشیستی و دژخیمانه»، در اندیشه و «خشونت گانگستری» در عمل که نوروزی واجد آنها بود؛ این امکان را به او بخشید تا تصفیه خونینی را به

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، تکنویسی درباره حسن نوروزی، مورخ ۵۲/۱۰/۳، ص ۲.

۲. عباس جمشیدی رودباری، همان، ص ۱.

انجام رسانند. نام فرد تصفیه شده تاکنون مجهول مانده است. اما آن دو نفر دیگر که حمید اشرف از آنان به عنوان «زرکار» و «خشایار» یاد می‌کند و نوروزی را در این تصفیه خونین همراهی کردند؛ آیا یوسف زرکاری و خشایار سنجرى‌اند؟ احتمالاً. زیرا به گفته اعظم‌السادات روحی‌آهنگران: «خشایار گویا مدتی در ارتباط با یوسف زرکاری و حسن نوروزی هم بوده است. یعنی من اینها را از آرش شنیدم.»^۱

یکی دیگر از افراد تصفیه شده، آنگونه که حمید اشرف به نام مستعار او اشاره می‌کند، «اسد» است. نام واقعی «اسد» و زمان تصفیه او نیز مشخص نیست. در میان اسناد موجود فقط در یک مورد با نام «اسد» مواجه می‌شویم. حمیدرضا نعیمی برغانی در تک‌نویسی خود درباره خشایار سنجرى می‌نویسد:

بعد از مدتی در حدود اوایل اسفندماه علی دبیری فرد به دنبال من آمد و گفت خشایار سنجرى در حدود یک ماه است که از سربازی فرار کرده و می‌خواهد ترا ببیند او در خیابان گرگان است و من در ساعت ۶ به خیابان گرگان رفتم و او را دیدم او پس از احوال‌پرسی به من گفت در حدود چند روز بود که با شخصی به نام اسد البته اسم مستعار آن شخص بود رابطه برقرار کرده بود و اتفاقاً او در همان روزها کشته شده است و ارتباط او با سازمانش قطع شده است من گفتم عضو این سازمان نیستم.^۲

از آنجا که خشایار سنجرى، آخرین بار در تاریخ ۵۱/۱۱/۱ محل خدمت خود را برای همیشه ترک کرده و متواری شد و در اوایل اسفند با حمیدرضا نعیمی دیدار داشت؛ ناگزیر باید تاریخ کشته شدن «اسد» را در اواخر بهمن، یا اوایل اسفند سال ۵۱ بدانیم. براساس لیستی که نشریه کار، ارگان سراسری

۱. خشایار سنجرى، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۹۹۹۲۰، تک‌نویسی حمیدرضا برغانی درباره خشایار سنجرى.

۲. عباس جمشیدی‌رودباری، همان، ص ۱.

سازمان چریک‌های فدایی خلق - اکثریت - از کشته شدگان سازمان خود منتشر کرد؛ فرد ناشناخته‌ای در میان کشتگان زمستان سال ۵۱ وجود ندارد.^۱ آیا به راستی چریک‌ها از هویت واقعی «اسد» بی‌اطلاع بودند؟ یا آنکه چون نام مستعار او توسط حمید اشرف افشا شده بود، از افزودن نام او ذر لیست کشتگان سازمان خود پرهیز کردند؟ یعنی، همان کاری که با نام حسن توسلی کردند، نمی‌توانستند با نام «اسد» نیز انجام دهند و او را در زمره کشته‌شدگان سازمان خود معرفی نمایند؟ حسن توسلی نیز، توسط گروه تصفیه شده بود.

برابر اسناد موجود، در ساعت ۱۲ ظهر روز ۵۴/۱۱/۲۶ به کلانتری بخش ۶ تهران، تلفنی اطلاع داده می‌شود که جسد خون‌آلود جوانی در میدان شهناز پشت سینما میامی مشاهده گردیده است. پس از مراجعه مأمورین به محل، ضمن مشاهده جسد، یک قبضه سلاح کمری مارک (S.M) و یک کارت دانشجویی به نام حسن توسلی فرزند جواد، دارنده شناسنامه شماره ۴۸۳ صادره از همدان متولد سال ۱۳۳۳ دانشجوی دانشکده حقوق تهران به دست آمد. جسد مربوطه به همراه اسلحه کمری، خشاب آن و سه تیر فشنگ جهت آزمایش به اداره تشخیص هویت ارسال شد که نتیجه آن به شرح ذیل به کمیته مشترک ضد خرابکاری اعلام گردید:

۱- با سلاح کمری شماره ۲۴۲۸۳۶ مارک (S.M) در گذشته نزدیکی

تیراندازی شده است.

۲- چنانچه گلوله‌ای از جسد متوفی یا در محل حادثه به دست می‌آمد به وسیله آزمایشات میکروسکوپی امکان این بود که تعیین گردد آیا آن گلوله از سلاح مذکور خارج گردیده یا خیر ولی در حال حاضر از نظر علمی نمی‌توان اظهار نظر کرد که عامل قتل سلاح مذکور می‌باشد یا خیر.

۳- نتیجه بررسی‌های شیمیایی بر روی پارافین گرفته شده از دست‌های متوفی از نظر اینکه تعیین گردد متوفی تیراندازی کرده یا خیر منفی بود ضمناً از آثار پوست رفتگی در روی مچ دست‌های متوفی چنین به نظر می‌رسد که در

زمان حیات دست‌های متوفی از ناحیه مچ بوسیله عاملی از قبیل طناب یا دستبند و غیره محکم بسته شده بود و تعیین اینکه در موقع اصابت گلوله دست‌های متوفی بسته یا باز بوده امکان‌پذیر نیست.

از بررسی محل اصابت گلوله در روی پیشانی و دریدگی و سوختگی پوست چنین نتیجه گرفته شد که در موقع اصابت گلوله به پیشانی متوفی لوله سلاح تقریباً حالت چسبیده را داشته است.^۱

توسلی که سابقه چهار ماه زندان را در اواخر سال ۵۲ و اوایل سال ۵۳ داشت؛ زیر نظر ساواک بود. گزارشی در تاریخ ۵۴/۸/۱۹ به ساواک واصل گردید مبنی بر اینکه «مشارالیه» با همکاری یکی از دوستانش به نام اشنوئی محمودزاده، اعلامیه‌ای در دانشکده نصب کرده‌اند. بنابراین ساواک مترصد فرصتی بود که او را احضار کند؛ تا آنکه با حسد وی مواجه شد. ساواک برای یافتن سرنخی از علل قتل و قاتل یا قاتلین، ناگزیر از احضار جلال‌الدین اشنوئی محمودزاده شد. اما، احضار اشنوئی محمودزاده حاصلی در بر نداشت. گزارشگر ساواک که توضیحات معمولی وی را تحریر می‌کرده است؛ می‌افزاید:

در یکی دو ماه اخیر چند شب متوالی به بهانه اینکه برادرانش میهمان دارند در منزل نامبرده بالا بسر برده و کلاً فردی غیر مذهبی بوده و هیچ علاقه‌ای به مذهب نداشت و از او مطالب مذهبی شنیده نشده است.^۲

تلاش‌های ساواک برای یافتن قاتل یا قاتلین نافرجام ماند. بالاخره در تاریخ ۵۶/۱۲/۳ ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی (بازپرس شعبه ۱۲ دادستانی)، چنین می‌نویسد:

درباره قاتل یا قاتلین حسن توسلی فرزند جواد

۱. حسن توسلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۶۱۳۷.

۲. حسن توسلی، همان، گزارش بدون شماره.

پیرو ۸۹۰۲ / ۸۷۳۱ / ۳۸۲ - ۲۳ / ۶ / ۲۵۳۶ [۱۳۵۶]

برابر بررسیهای معموله به دنبال تغییر موضع ایدئولوژیک گروه باصطلاح مجاهدین خلق و پذیرش مارکسیسم تعدادی از اعضاء با حفظ گرایشات مذهبی ضمن انشعاب مبادرت به تشکیل شاخه‌هایی مذهبی از گروه مذکور نموده که به همین مناسبت بین آنان اختلافات عقیده ایجاد و گروه مارکسیست مذکور در صدد تصفیه عناصر مخالف برآمده و چون نامبرده بالا از عناصر مذهبی بوده و احتمالاً اطلاعات با اهمیتی از وضعیت گروه داشته توسط اعضای مخفی گروه مورد بحث که احیاناً در جریان ضربات وارده سال گذشته (۲۵۳۵) معدوم و یا متواری گشته‌اند بقتل رسیده است.

اقدامات لازم در زمینه شناسائی و دستگیری عناصر تروریست مزبور کماکان ادامه دارد. در صورت حصول نتیجه مراتب متعاقباً اعلام خواهد شد.^۱

سازمان فدائیان خلق - اکثریت ضمن قبول عضویت توسلی در گروه، مدعی است که او طی یک درگیری کشته شده است؛ اما گروه دهقانی نام وی را در میان کشته‌شدگان سازمان متبوع خود نیاورده است. این امر فقط به این علت می‌تواند باشد که دهقانی از ترور و اعدام حسن توسلی توسط چریک‌ها مطلع بوده است. بنابراین، نمی‌توانسته او را در زمره کشته‌شدگان سازمان خود برشمارد.

صرف‌نظر از حسن توسلی و «اسد» که مرگ آنان در هاله‌ای از ابهام پیچیده شده است؛ حداقل دو تن دیگر نیز هستند که از نحوه به قتل رسیدن آنان هیچگونه اطلاعی در دست نیست. به عبارت دیگر، ساواک از سرنوشت آنان بی‌اطلاع مانده است و سندی دال بر کشته شدن آنان و یا کشف جسدشان در پرونده‌شان ضبط نشده است. این دو نفر عبارتند از: محمد مهدی کاسه‌چی و احمد افشارنیا.

۱. حسن توسلی، همان، نامه اداره تشخیص هویت و پلیس بین‌الملل به تیمسار ریاست کمیته مشترک ضد خرابکاری به شماره ۲۳۵-۱۶۶۵، تاریخ ۱۳۵۴/۱۲/۱۲.

برابر اسناد ساواک، متعاقب دستگیری حبیب برادران خسروشاهی، او در بازجویی اعتراف می‌کند که همسر دختر عمویش به نام محمد کاسه‌چی از دوستان و مرتب‌ترین با مهدی فضیلت‌کلام بوده و به اتفاق یک نفر از اهالی قزوین به نام محمود و فرد ناشناس دیگری، تشکیل یک تیم وابسته به گروهی را داده‌اند. این گروه زیر نظر حمید اشرف اداره می‌شود.

با تحقیقاتی که ساواک به انجام می‌رساند درمی‌یابد که «محمود» فردی است به نام محمود نظاری، بنابراین نسبت به بازداشت او اقدام می‌کند؛ ولی همچنان، از سرنوشت کاسه‌چی بی‌اطلاع می‌ماند. بعدها ساواک احتمال می‌دهد که او نزد همسر خود به فرانسه رفته باشد. اما در گزارشی که اداره سوم عملیات و بررسی ساواک به ریاست واحد اطلاعات کمیته مشترک ضد خرابکاری در تاریخ ۵۷/۵/۳۱ ارسال می‌دارد؛ اعلام می‌کند: «اخیراً شهلا برادران خسروشاهی که همسر محمد کاسه‌چی عضو متواری چریک‌های فدایی می‌باشد طی ارسال نامه‌ای از فرانسه برای مادر شوهرش با توجه به پنج سال جدایی مسئله طلاق را مطرح نموده است.» بنابراین ساواک چنین استنباط می‌کند که محمد کاسه‌چی که تاکنون تصور می‌رفت در فرانسه زندگی می‌کند در آن کشور نیست و احتمالاً خانواده و همسرش از محل سکونت وی اطلاعی ندارند. البته ساواک «احتمال فریب» را از نظر دور نمی‌دارد.

چند ماه بعد، ساواک گزارشی دریافت می‌دارد که محمد کاسه‌چی از ۸ ماه قبل در شهر بیزانسون فرانسه اقامت نموده که با مسافرت وی به شهر مذکور فعالیت طرفداران چریک‌های فدایی شدت بیشتری یافته است. نمایندگی ساواک در فرانسه در این زمینه هیچ‌گونه گزارشی ارائه نمی‌کند.

از چگونگی مرگ وی در فرانسه یا ایران، اطلاعی در دست نیست. پس از پیروزی انقلاب، خانواده وی در جریان محاکمه بهمن نادری‌پور، از دادگاه انقلاب اسلامی درخواست کرده بودند که درباره سرنوشت او از متهم سؤال کند. نادری‌پور نیز از سرنوشت وی اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. بنابراین، مرگ او قطعی است. خصوصاً آن که به رغم عدم درج نام او در میان کشته‌شدگان فدائیان خلق

- اکثریت؛ گروه دهقانی نام او را در میان کشته‌شدگان سازمان خود، به تاریخ بهمن‌ماه سال ۵۵ آورده است. چون نمی‌توان به تاریخ مرگ او که این گروه ذکر کرده است، اعتماد نمود؛ آیا می‌توان او را از جمله تصفیه‌شدگان دانست؟

احمد افشارنیا نیز، وضعیتی مشابه دارد. او پس از تحمل سه سال زندان در تاریخ ۱۳۵۳/۴/۴ آزاد و یک سال پس از آن، مفقودالثر شد. بهمن نادری‌پور در پاسخ به استفسار خانواده وی به جسدی اشاره می‌کند که در آن روزها کشف شده بود با نام حسن بزرگ‌زاده؛ و احتمال قریب به یقین می‌دهد که احمد افشارنیا همان حسن بزرگ‌زاده باشد که جسدش در کنار جاده قزوین به زنجان به دست آمد. اگر احتمال نادری‌پور را صحیح فرض کنیم و با توجه به رها شدن جسد افشارنیا در کنار جاده، آیا می‌توان او را نیز جزو تصفیه‌شدگان دانست؟ در حالی که مشخص نیست آیا اصولاً افشارنیا، با چریک‌های فدایی خلق مرتبط بوده است یا نه، هیچ قرینه‌ای برای این ارتباط در دست نداریم.

به این دو تن، باید نام جواد چای‌عطری، معروف به چایچی را اضافه کرد. او در اوایل سال ۱۳۵۳ زندگی مخفی را آغاز کرد. از سرنوشت او نیز اطلاعی در دست نیست.

خانواده چای‌عطری، در نامه‌ای که برای پرسش از بهمن نادری‌پور درباره سرنوشت چایچی خطاب به دادگاه انقلاب نوشته‌اند، یادآور شده‌اند که او پیش از اختفا ازدواج کرد و همسرش بعدها از فعالان سازمان چریک‌های فدایی خلق شد. بهمن نادری‌پور در این مورد نیز اظهار بی‌اطلاعی نمود.

کشته شدن شیرین معاضد و مرضیه احمدی اسکویی

در اوایل اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۳، چریک‌ها دو تن از کادرهای اصلی و تعدادی از سمپاتهای خود را در تبریز از دست دادند. در پی پخش اعلامیه و جزوات کمونیستی در دانشگاه تبریز فردی به نام رسول عباس‌قلی‌زاده دستگیر شده و در نتیجه تحقیقات از او، وجود هسته‌های تبلیغاتی در دانشگاه افشا می‌گردد.

در تاریخ ۵۳/۱/۲۹ دستور دستگیری دیگر افراد داده شد. دو اکیپ از مأمورین عملیاتی و تحقیقاتی کمیته مشترک به تبریز اعزام و با همکاری ساواک محل دیگر افراد نیز شناسایی و دستگیر شدند. در میان آنان اعضای تیم تدارکاتی شاخه تبریز مرکب از ابراهیم محجوبی‌نمین، بهجت محجوبی‌نمین، یوسف کشی‌زاده و فرزند کریمی نیز بودند. طی بازجویی از بهجت محجوبی‌نمین قرار تماس او با یکی از اعضای گروه با نام مستعار آذر افشا گردید. این تماس، قرار بود در ساعت ۹/۳۰ روز جمعه ۵۳/۲/۶ در خیابان حافظ تهران صورت پذیرد. کمیته مشترک برای دستیابی به فرد مورد تماس در تهران که «آذر» نام داشت؛ بهجت محجوبی را سر قرار فرستاد و خود به کنترل منطقه پرداخت.

در روز موعود که بهجت محجوبی در انتظار «آذر» بود؛ تیم تعقیب نیز از مشارالیه مراقبت می‌کرد. بر اساس گزارش ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح مشاهده شد: «بانویی با چادر کدری در حالی که کاملاً مراقب اطراف خود می‌باشد در محل ملاقات حاضر و پس از لحظه‌ای بدون اینکه ملاقاتی با فرد مورد نظر انجام دهد سوار تاکسی شده و به طرف میدان شهناز حرکت نمود. با توجه به اینکه وضعیت زن چادری مشکوک بود لذا اعمال و رفتار وی مراقبت واقع و ...» محجوبی‌نمین، درباره شیرین معاضد می‌نویسد:

رفتم سر قرار ولی متأسفانه نیامده بود. البته من خیلی نگاه اینور آنور کردم ولی ندیدمش.^۱

اما چرا تماس بین آن دو حاصل نشد؟ گفته می‌شود مجاهدین خلق از طریق شنود مکالمات بی‌سیم‌های کمیته مشترک دریافتند حادثه‌ای در شرف وقوع است. چون موضوع ربطی به آنان نداشت؛ احتمال دادند تکاپوی بی‌وقفه کمیته مشترک متوجه چریک‌ها است. بلافاصله حمید اشرف را در جریان قرار دادند. او نیز با

۱. بهجت محجوبی‌نمین، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۶۳۳۵۸، جلد اول، تکنویسی درباره شیرین معاضد، مورخ ۱۳۵۳/۲/۹، ص ۵.

وانت به محل قرار می‌رود و شیرین معاضد را در جریان آلوده بودن محیط قرار می‌دهد. معاضد بدون برقراری ارتباط صحنه را ترک می‌کند تا در میدان شهناز، به اسکویی بگوید که تحت تعقیب قرار گرفته است. اما، این که مجاهدین آنان را از وجود خطر آگاه کرده باشند؛ مسلم نیست.^۱ زیرا هم چنان که ابوالحسن شایگان گفته است، در خانه خیابان شترداران رادیویی بود که به آن رادیوی کمیته می‌گفتند. این اسم به معنای آن بود که با آن، مکالمات بی‌سیم‌ها شنود می‌شد. به گفته اعظم‌السادات، چریک‌ها خود با رادیو به مکالمات بی‌سیم‌ها گوش می‌دادند:

خواهرم یک بار یک رادیوی موج کوتاه کوچک آورد که می‌گفت خراب است و من آن را باز کردم ولی چیزی از آن سر در نیاوردم و بعداً فهمیدم که یکی از سیم‌های باطری آن قطع شده است که آن را با هویه لحیم کردیم ولی در کرج ما کروبو را می‌گرفت و آن رادیو چون خواهرم می‌گفت که خراب است و موج کوتاه را نمی‌گیرد همین طور در خانه ما مانده بود ولی آن رادیوی اولی بزرگ بود و چند روزی بیشتر در خانه ما نماند و خواهرم آن را برد. خواهرم در زمانی که درگیری شیرین معاضد و مرضیه احمدی پیش آمده بود یک روز که قرار بود به خانه ما بیاید و من به دنبال او رفته بودم یعنی در خیابان مصباح قرار داشتیم او خیلی ناراحت بود و گفت که به خانه ما نمی‌آید گفت ضربه بزرگی خورده‌ایم و دو تا رفیق دختر با تجربه را از دست داده‌ایم می‌گفت که یکی از آنها درگیر شده و یکی دیگر هم سیانورش را خورده است که یکی از آنها به احتمال زیاد کشته شده است و بعد برای فردا قراری در کرج گذاشت که در همان خیابان مصباح بود و من به خانه آمدم و این خبر را به ناصر و رحمت دادم، رحمت گفت که از کجا فهمیده‌اند که سیانورشان را خورده‌اند من گفتم نمی‌دانم زهرا اینطور گفت.

ما آن موقع گیج شده بودیم و نفهمیدیم که این موضوع را از کجا فهمیده‌اند تا اینکه خواهرم بعداً گفت که از رادیو شنیده‌اند می‌گفت که به این قرار مشکوک بوده‌اند و در ضمن چون رادیو باز بوده و آنها می‌شنیده‌اند که از

۱. نگاه کنید به: سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام ۱۳۸۴-۱۳۴۴، به کوشش جمعی از پژوهشگران، جلد دوم، ص ۲۰۸.

صبح مرتباً اکیپ‌ها را به جایی می‌فرستند ولی اسم آن مکان را نمی‌گفتند و از این جهت، فرمانده تیم می‌گوید که شیرین به سر قرار برود و دو دقیقه‌ئی نگذشته بوده که از رادیو می‌شنوند که می‌گوید سوژه از جلوی پارکینگ رد شد و مرضیه احمدی برای اینکه به او خبر بدهد که سر قرار نرود از خانه خارج می‌شود که او را پیدا نمی‌کند و تصمیم می‌گیرد به خیابان حافظ که محل قرار بوده برود و سوار تاکسی می‌شود و به آنجا می‌رود و او را می‌بیند و به او می‌گوید که سر قرار نرود ولی چون سمیات او تمام مشخصات شیرین را گفته بود او را می‌شناسند و آنها را تعقیب می‌کنند که آنها تا مقداری با هم بودند ولی از هم جدا می‌شوند و مرضیه به طرف خانه می‌رود و شیرین هم از میدان فوزیه به ایستگاه کرایه‌های تهران‌نو می‌رود که آنجا او را غافلگیر می‌کنند و دستگیر می‌شود و مرضیه هم که تعقیب می‌شده بالاخره در نزدیکی‌های خانه تیراندازی می‌کند و او را به مسلسل می‌بندند و میگفت که آنها برای این تعقیب می‌کردند که می‌خواستند به خانه آنها برسند به خیال اینکه حمید اشرف در خانه آنهاست و می‌گفت که در خانه آنها یک رفیق چشم بسته هم بوده که او هم وقتی رادیو را می‌شنود که چیزهایی می‌گوید و متوجه می‌شود که رفقاً درگیر شده‌اند فوری بلند می‌شود و با خود می‌گوید که جنگ است پس من هم باید به کمک بروم و همین طور از خانه بیرون می‌آید و وقتی بیرون می‌آید مقداری از خانه دور می‌شود بیادش می‌افتد که وسائلی را بر نداشته و چون می‌بیند نتیجه‌ای هم ندارد که به مسیر قرار برود چون دیگر جریان تمام شده بود تصمیم می‌گیرد که به خانه برگردد و چون چشم بسته در آنجا بوده در برگشتن با زحمت زیاد خانه را پیدا می‌کند و آن هم در شرایطی که در آن منطقه به علت درگیری و فهمیدن پلیس که خانه‌ای در این منطقه است و اکیپ‌های کمیته هم مرتباً دستور می‌گرفتند که هر وانت که ائاثیه حمل می‌کند و یا هر کس که ساک به دست دارد کنترل بکنند به خانه می‌رود و آنچه که مهمات و اسلحه بوده بر می‌دارد که البته فقط مقدار کمی مواد داشته‌اند که مقداری پیکریک بوده و همچنین، چندین پوسته نازنجک و یک سلاح بوده بر می‌دارد و حالا از او هم خبری نیست که چطور شده است خواهرم خیلی از این ناراحت بود میگفت علی‌اکبر می‌گوید که من خیلی نگرانم که نکند او زنده دستگیر شود و خیلی از این کار او عصبانی است و

همچنین خواهرم میگفت که او رفیق خیلی خوبی است و سلاحش ما کاریف است و سه خشاب اضافی دارد و همچنین میگفت تازه بعد از آن هم یک رفیق دیگر از راه پشت بام همسایه چون کلید نداشته به خانه می رود او هم چند ساک از وسائلی که باقیمانده بود بر می دارد و خارج می شود.

ما هر وقت که خواهرم به خانه می آمد می پرسیدیم که آن رفیقی که از خانه رفته چطور شد هنوز خبری از او نیست و خواهرم میگفت که نه و خیلی هم ناجور است چون او چیزهایی را هم با خود برده است بالاخره بعد از دو هفته خواهرم گفت که آن رفیق را دیده اند و در این مدت او به سر قرارهای ثابتش می رفته منتهی اشتباه کرده بود میگفت که او شبها مسافرت می کرده و روزها به سر قرارهای ثابتش می رفته و در ضمن او مقداری از وسایلی را که برداشته بود مثل پیکریک چون بارش سنگین بوده و از طرفی جلب توجه می کرده دور ریخته ولی پوسته نارنجک ها را دور نریخته و میگفت که در طی مسافرت یک بار به چند ساواکی برخورد کرده بود که به او مشکوک شده بودند و زمانی با چادر می گشته و زمانی هم بی چادر، ما گفتیم پس او یک رفیق دختر است گفت بله و تعجب کرده بودیم.

خواهرم گفت که این پیش آمدها کلی تجربه آدم را زیاد می کند و الان او خیلی با ما که این اتفاق بر ایمان نیفتاده فرق دارد و بعدها یکبار با خواهرم درباره دهقانی صحبت کردم که چطور است خواهرم گفت من که او را نمی بینم ولی او به من سلام رسانده و احوال مرا پرسیده است. من حدس زده بودم که همان کسی که از خانه شترداران بیرون آمده و خانه را گم کرده اشرف باشد و بخواهرم گفتم که آیا او اشرف بوده و او با خنده گفت آره و من گفتم چه اتفاقاتی برایش می افتد خواهرم گفت علی اکبر برای همین اینقدر ناراحت بود و از کار او حرص می خورد و میگفت نگرانم که او زنده دستگیر شود و خواهرم میگفت واقعاً هم باید اشرف را حفظ کرد چون این از نظر تبلیغی خیلی مهم است که او حفظ شود.^۱

۱. اعظم السادات روحی آهنگران، همان، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰، جلد سوم، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۶۱ الی ۶۳.

مرضیه احمدی اسکویی که پس از پیوستن گروهش به چریک‌ها، در مشهد و به همراه حمید مؤمنی، صبا بیژن‌زاده و ابوالحسن شایگان زندگی می‌کرد، در فروردین ماه عازم تهران شد. به گفته شایگان: «X هم قبل از عید همراه علی اکبر [جعفری] به تهران رفت.»^۱ مرضیه اینک در دام مرگی گام می‌گذاشت که یکی از سمپات‌های خود او تمهیدگر آن بود.

پس از تماس شیرین معاضد با مرضیه احمدی اسکویی در خیابان همایون، میدان شهناز، آن دو در تقاطع خیابان ایرانمهر و شهرستانی از یکدیگر جدا شدند. مأمورین کمیته مشترک چون احتمال ناپدید شدن آنان را می‌دادند؛ در آغاز، در میدان شهناز به شیرین معاضد حمله‌ور می‌شوند. او نیز با خوردن سیانور خودکشی می‌کند. مرضیه احمدی اسکویی نیز در میدان شاه، کوچه شترداران مورد یورش واقع می‌شود و با اقدامی مشابه خودکشی می‌کند.

پس از آنکه اسکویی و علی اکبر جعفری در زمان مقرر به مشهد بازنگشتند، افراد تیم مرکب از حمید مؤمنی، صبا بیژن‌زاده و ابوالحسن شایگان خانه را تخلیه و اثاث را به نقطه دیگری بردند و خود به خانه «زواری» رفتند. مؤمنی و بیژن‌زاده هر روز قرارهای ثابت خود را با اسکویی و جعفری اجرا می‌کردند تا بالاخره جعفری در قرار خود با بیژن‌زاده حاضر شد و خبر درگیری معاضد و اسکویی را به آنان داد. تا خبر کشته شدن اسکویی قطعی نشده بود آنان به خانه پیشین بازنگشتند. «پس از کشته شدن مرضیه، بیژن‌زاده مسئول تیم شد.»^۲

عباس جمشیدی رودباری درباره شیرین معاضد چنین می‌نویسد:

من اولین بار در بهار (خرداد) ۵۰ پس از حادثه طاووسی افسانه را دیدم. به دنبال این حادثه من به خانه‌ای واقع در مجیدیه انتقال یافتم که در آن عباس مفتاحی، حمید اشرف، محمدعلی پرتوی و افسانه زندگی می‌کردند. من افسانه را با همین نام شناختم و از اسم اصلی وی بی‌اطلاع بودم. افسانه در اصل توسط

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، ص ۶۳.

۲. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، ص ۶۵.

سياهکلی ها عضوگیری شده و بعدها همراه با آنها به چریک‌های فدایی خلق پیوست. من افسانه را پس از ترک خانه مجیدیه ندیدم تا در خانه سلیمانیه که دوباره با او هم تیم شدم. وی در چند عمل انفجاری از جمله انجمن ایران و آمریکا شرکت داشت. افسانه همچنین یک بمب ساعتی را که در چراغ قوه مغناطیسی کار گذاشته شده بود به یک ماشین مستشاری نصب نمود. بمب به ماشینی که در یکی از کوچه‌های کورش کبیر به نحو خالی متوقف بود آسیب چندانی نرساند و تنها موجب چند فرورفتگی در صندوق عقب و خورد [خرد] شدن چند شیشه آن گردید. پری رفیق بدی است. دست به کارهایی می‌زند که درست‌ترین بیانش، بهانه‌گیری است، او با بهانه‌گیری‌هایش، در روحیه رفقای هم تیم خود اثر منفی باقی گذارده و آنها را خسته می‌کند. یک بار چند ماه متوالی درباره عاقل بودن خود گله می‌کند و گریه و زاری راه می‌اندازد. یک بار دیگر اصرار احمقانه‌ای می‌ورزد که بهتر است به تیم دیگری برود. افسانه به عنوان یک رفیق دختر تیمی به ایفای نقش پوششی در تیم می‌پردازد. مشخصات ظاهری وی از این قرارند: قد متوسط در حدود ۱۶۳ سانتی‌متر، لاغر، در محل‌های پایین چادر سر می‌کند و در بالا تیپ بالا به خودش می‌گیرد. یک اسلحه کوچک کالیبر ۲۵ با خود حمل می‌کند.^۱

رودباری در تکنویسی دیگری، درباره شیرین معاضد چنین گفته است:
 خرداد ۵۰ وقتی پس از حادثه طاووسی به مجیدیه رفتیم؛ در این خانه با پری (شیرین معاضد) آشنا شدم. پری در این خانه نقش پوششی ایفا می‌کرد. در بعضی عملیات نیز به عنوان پوشش شرکت می‌جست، از جمله انفجار انجمن ایران و آمریکا که توسط محمدعلی پرتوی صورت گرفت و پری نیز همراهش بود، همچنین در حمل اسلحه و مهمات از جنوب توسط مهدی سوالونی، معاضد بعنوان پوشش با او بود. پری بنا بر اظهار خودش در گروه‌های زیادی عضویت داشته و شناسائی‌اش روی گروه‌ها کمابیش وسیع است.

۱. عباس جمشیدی‌رودباری، همان، تکنویسی درباره پری (افسانه)، صص ۱ و ۲.

دلیلش برای این امر این بود که می‌خواستند ببینند گروه‌ها چه می‌گویند؟ خوب دیگر، چه می‌شود کرد، هر کس رسالتی دارد. تابستان ۵۰ پس از ترک خانه‌ی مجیدیه و رفتن به فلاح (۱۴ متری حسینی) من دیگر پری را ندیدم، تا پائیز ۵۰ که مجدداً با او در خانه سلیمانیه کوچه مقدم هم تیم شدم. پری اینجا نیز نقش پوششی ایفا می‌نمود و بطور عمده عهده‌دار کارهای خانگی از قبیل پخت و پز، نظافت، دوخت و دوز، .. بود. از این نظر احساس حقارت و ناراحتی می‌کرد. تجلی این ناراحتی در پری نه به نحو انقلابی بلکه درست مانند دخترهای خرده بورژوازی عاجز و حقیر بود. تقریباً همه‌ی شبها به شدت اشک می‌ریخت و های‌های می‌گریست. این عمل پری تأثیر منفی عمیقی در رفقای هم تیمش به جای می‌گذازد. او اهل ادا است. خودش را چپ و افراطی می‌داند و در این زمینه‌ها شدیداً و احمقانه تظاهر می‌کند. غذا را نجویده می‌بلعد، برنج و سبزی را پاک نکرده می‌پزد، قدمهای کوتاه و تند برمی‌دارد و اینها همه را به حساب چپ بودن خودش می‌گذارد. پری از نظر جسمی بسیار ناتوان است. ناخن‌های پایش معمولاً درد گرفته و می‌افتند. قاعدگی اش بهم خورده و اکثراً خونریزی دارد. سینوسهایش عفونی است و سرش دردهای شدیدی می‌گیرد، در این مواقع می‌گوید: «اگر منفجر شد، ترسید.» ناراحتی گوارشی سختی دارد، جز برنج، کره و مربا همه چیز را پرهیز است. با وجود چنین پرهیز شدیدی، اکثراً دچار نفق [نفخ] شدید شده، سه یا چهار ساعت پشت سر هم آروق‌های عجیبی می‌زند. در این مواقع شکمش را گرفته، می‌گوید: «وای باد کنک شدم، وای باد کنک شدم، داره سوراخ میشه!» پری توسط حمید اشرف به گروه سیاهکل معرفی شده و از بدو عضویت همیشه با او بوده است، حالا نیز بظن قریب به یقین با او در تماس است. معاضد آرزوی قهرمان شدن دارد و می‌خواهد زیر شکنجه خیلی مقاومت کند. معمولاً می‌گفت: «ممکنه زیر شکنجه بمیرم.»

نمی‌دانیم که آیا به راستی دهقانی در خیابان شترداران با احمدی اسکویی و شیرین معاضد هم خانه بوده است یا خیر؟ ولی می‌دانیم که او پیش از عید سال ۵۳ به همراه علی‌اکبر جعفری از مشهد به تهران بازگشت و تقریباً دو هفته پس از کشته شدن معاضد و اسکویی، بار دیگر به همراه جعفری و این بار نیز با نام مستعار «نگار»^۱ راهی مشهد شد.

گرچه پیش از این نیز ابوالحسن شایگان با اشرف دهقانی هم‌خانه بود، ولی این بار برخلاف دوره پیش، او می‌توانست دهقانی را ببیند. در این نوبت نیز حمید مؤمنی به دهقانی کتاب‌های مارکسیستی «مانند چه باید کرد؟ نوشته لنین و آثار منتخب مائو»^۲ را آموزش می‌داد.

حضور دهقانی در مشهد این بار نزدیک یک سال به درازا کشید. صرف نظر از آموزش‌هایی که مؤمنی به او می‌داد، وی به کلیشه‌سازی و یا کیپی مطالب می‌پرداخت. تقریباً یک ماه پس از پیوستن اشرف دهقانی به دیگر افراد تیم در مشهد یعنی در مرداد سال ۱۳۵۳ این بار علی‌اکبر جعفری و کیومرث سنجری هم‌خانه بودند. سنجری از هویت دهقانی بی‌اطلاع ماند. دهقانی به ابوالحسن شایگان تأکید کرده بود: «علی نباید بفهمد که من اینجا هستم و حتی جنس مرا هم نباید بفهمد»^۳.

ترور فاتح: وارونه‌خوانی توپاماروها

در اواخر دی ماه در محله جوی مردآباد کرج تیمی مرکب از اعظم‌السادات روحی‌آهنگران و مارتیک قازاریان تشکیل شد که مسئولیت آنان به عهده نزهت‌السادات بود.

۱. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۶۵.

۲. ابوالحسن شایگان، همان، ص ۶۶.

۳. ابوالحسن شایگان، همان.

دو هفته پس از استقرار آنان در آن خانه روزی نزهت‌السادات به خواهرش گفت:

قرار است رفیق دیگری به اینجا بیاید که برای توجیه، او رل شوهر من را دارد و اسم او را به همسایه‌ها حسین آقا می‌گوئیم. او رفیق با تجربه‌ئی است و هفته‌یی یک بار به اینجا خواهد آمد و ما برنامه‌نویسی هفتگی را با او انجام می‌دهیم تا هم به برنامه‌نویسی توجیه شویم و هم او در جریان کارها باشد. او از نظر نظامی خیلی وارد است و طرز کار با سلاح و مواد را به شما آموزش می‌دهد. او یکی از رفقای قدیمی است.^۱

نزهت از این «رفیق قدیمی» نامی نمی‌برد. نحوه آمدن او بدین صورت بوده که ابتدا می‌بایست نزهت‌السادات از سلامت خانه اطمینان حاصل کند. پس ابتدا وارد خانه می‌شد و سپس به سراغ او می‌رفت و با هم به خانه بر می‌گشتند. از روی همین قراین، اعظم‌السادات احتمال می‌دهد که او باید حمید اشرف باشد. هنگامی که این احتمال را با قازاریان در میان گذاشت، او هم آن را تأیید کرد. حمید اشرف که اینک نام مستعار او علی اکبر بود؛ برنامه‌نویسی هفتگی را به آنان آموزش داد و گفت که باید کروکی راه فرار خانه و همچنین نقشه‌های اطراف خانه تا شعاع ۵۰۰ متر را تهیه کنند. همچنین مقرر شد که اعظم‌السادات برای استخدام در کارخانه جهان چیت به آنجا مراجعه کند.

اعظم‌السادات می‌نویسد:

دفعات اولی که علی اکبر به خانه ما می‌آمد ما سلاح او را نمی‌دیدیم و او موقع ورزش به پشت پرده می‌رفت و سلاحش را باز می‌کرد و دوباره به موقع اتمام ورزش به پشت پرده می‌رفت و سلاحش را می‌بست و ما نمی‌دانستیم که چه سلاحی دارد.^۲

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.
 ۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تک‌نویسی درباره حمید اشرف، ص ۲.

هدف از استخدام اعظم‌السادات در کارخانه جهان چیت، جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ وضع کارگران کارخانه و همچنین میزان ثروت «محمدصادق فاتح» صاحب کارخانه بود تا در صورت ترور او اطلاعات مندرج در اعلامیه‌ای که به همین مناسبت منتشر می‌گردید با واقعیات منطبق باشد.

پس از مراجعه به کارخانه معلوم می‌شود که دیگر کارگر زن استخدام نمی‌کنند. به ناگزیر اعظم‌السادات برای کسب اطلاعات درباره فاتح، در یک کارگاه خصوصی در همان حوالی در «چهارصد دستگاه کرج» استخدام شد و چون بیشتر ساکنین چهارصد دستگاه یزدی و از کارگران کارخانه جهان چیت بودند؛ اعظم‌السادات طی دو ماهی که در آن کارگاه خصوصی به کار اشتغال داشت، توانست اطلاعاتی را در مورد فاتح به دست آورد. ولی چون در طرح ترور فاتح تغییراتی ایجاد شد و قرار شد همزمان با ترور وی، در پاسگاه کاروانسراسنگی نیز بمب‌گذاری شود شناسایی پاسگاه از وجوه گوناگون در دستور قرار گرفت. این امر نیز با مشارکت نزهت و اعظم و ناصر به انجام رسید. این طرح P.G به معنای پاسگاه ژاندارمری نامگذاری شد. اسناد مربوط به عملیات ترور فاتح و پاسگاه ژاندارمری در خانه تیمی در دبه‌ای نهاده شد و در کنار آن نیز دبه بنزین بود تا در صورت بروز خطر نسبت به آتش زدن سریعاً اقدام شود. در اواخر اسفندماه ۵۲، حبیب مؤمنی که قریب سه ماه به کارگری فرستاده شده بود؛ مجدداً به جمع آنان افزوده شد و در شناسایی پاسگاه با آنان مشارکت می‌کرد.

گفتیم حمید مؤمنی، زمانی که در حال نوشتن نقد کتاب شورش بود؛ با اعظم‌السادات هم‌خانه بود. حمید مؤمنی ده روز پس از آن که فرد جدیدی به آن خانه آمد؛ آنجا را ترک کرد. این فرد تازه وارد که نام مستعار او حبیب بود، برادر حمید مؤمنی، حبیب‌الله مؤمنی بود و چون قرار بود اعظم روحی و حبیب مؤمنی به اتفاق، خانه‌ای را برای اجاره کردن بیابند؛ اعظم‌السادات توانست آدرس خانه‌ای را که در آن سکونت داشت، یاد بگیرد.

اعظم‌السادات بالاخره پس از یک ماه جستجو، خانه جدیدی در خیابان حسام‌السلطنه یافت که به اتفاق حبیب مؤمنی در پوشش همسر و با نام مستعار رضا و عصمت کرباسی به آنجا نقل مکان کردند. اعظم‌السادات به عنوان کارگر راهی کارخانه کفش ملی شد تا نسبت به شناسایی *ایروانی* صاحب کارخانه کفش ملی و زمان تردد او و اتومبیل مورد استفاده‌اش اطلاعاتی کسب کند. چون *ایروانی* پس از اعتصابی که پیش از آن در کارخانه روی داده بود کمتر به کارخانه رفت و آمد می‌کرد؛ امکان شناسایی میسر نشد.

مؤمنی هم به شناسایی شهر می‌پرداخت و هم با وانت کار می‌کرد. او می‌نویسد:

چون هنوز برنامه و کار مشخصی نداشتیم از این نظر کارمان حالت تیمی و تشکیلاتی نداشت و در آنجا کاری که برای سازمان باشد انجام ندادیم.^۱

پس از گذشت چند ماه، روزی بهمن روحی به اعظم گفت چون قرار است تیم جدیدی تشکیل شود که مسئولیت آن تیم به عهده زهت خواهد بود؛ باید این خانه تخلیه شود.

چند روز بعد زهت به اطلاع اعظم رساند که تیم جدید در کرج تشکیل خواهد شد و فعلاً حبیب که آن موقع به نام رضا بود؛ وارد تیم نمی‌شود چون او باید مدتی کار کند و مدتی در اتاق تکی‌اش بماند چون او هنوز آمادگی زندگی تیمی ندارد.^۲

خانه جدید توسط زهت السادات روحی و مارتیک قازاریان در محله «جوی مردآباد» کرج اجاره شده بود و اعظم‌السادات با نام مستعار عطیه رودباری در آنجا ساکن شد. در این خانه، مارتیک قازاریان با نام مستعار ناصر، نقش دایی اعظم و زهت که رابط تیم بود با نام مستعار زهرا، نقش همسر قازاریان را ایفا می‌کردند.

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۰.

۲. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان.

از آنجا که شناسایی فاتح توسط تیم مستقر در کرج ممکن نشد این امر به تیم دیگری در تهران واگذار شد. برای یافتن منزل فاتح، نزهت السادات روحی از طریق دفترچه تلفن، شماره تلفن پسرش را پیدا کرد و سپس ضمن تماس تلفنی با او، شماره تلفن پدرش را به دست آورد و آنگاه طی تماس تلفنی با منزل فاتح اظهار داشت که از سوی یک شرکت تبلیغاتی تلفن می‌کند و به حکم قرعه، شماره تلفن آنان برنده یک دستگاه تلویزیون شده است. آدرس بدهید تا نسبت به ارسال تلویزیون اقدام شود.

بدین طریق آدرس فاتح به دست می‌آید و برای این که اتومبیل مورد استفاده و نحوه ترور او را شناسایی کنند؛ در نخستین ساعات صبح، نزهت السادات در حوالی منزل فاتح، در حالی که عروسکی را به مانند طفلی در زیر چادر در بغل می‌گرفت منتظر خروج فاتح از منزل می‌شد. او بدین روش توانست مشخصات اتومبیل بنز او را با شماره پلاک آن و ساعات خروجش یادداشت کند. در ادامه شناسایی معلوم شد که فاتح یک روز به دفتر مرکزی شرکت واقع در خیابان حافظ و روز دیگر به کارخانه در کرج می‌رود و برای آن که از تردد یک روز در میان فاتح به دفتر و کارخانه اطمینان حاصل کند، اعظم السادات و قازاریان گاهی به خیابان قزوین واقع در کرج می‌رفتند. پس از دو هفته آنان تأیید کردند که فاتح طبق روال ثابت در ساعت ۹/۵ الی ۱۰ به کرج می‌رسد. با تکمیل شناسایی، تیم عملیاتی خود را برای انجام ترور آماده می‌ساخت و اعلامیه مربوط به ترور نیز توسط نزهت السادات نوشته و در بیش از صد نسخه تکثیر شد. این عملیات توسط تیم نزهت السادات صورت گرفت. اعظم السادات می‌نویسد:

ابتدا قرار بود که خواهرم در عملیات شرکت نکند که بعد با پیشنهاد خودش موافقت می‌کنند که او هم شرکت کند.

اعظم السادات در مورد ترکیب تیم عملیاتی و چگونگی ترور فاتح می‌نویسد:
در عمل اعدام فاتح ۴ نفر شرکت داشته‌اند که ش ۱ مسئول جناح غربی صحنه عمل بود، ش ۱ خواهرم بود و ش ۲ راننده ماشین که او را اطلاعی نداشت

چه کسی بود. و ش ۳ که خشایار بود فرمانده عملیات و اعدام کننده فاتح بوده او می‌بایستی که با کوکتل ماشین فاتح را هم آتش می‌زده که فراموش می‌کند و ش ۴ که من اطلاعی ندارم چه کسی بوده مسئول حفظ جان راننده و بیرون کشیدن او از ماشین بوده است و طریقه عمل به این شکل بوده که با ایجاد راه‌بندان به وسیله ماشین و تکان دادن پرچم قرمز توسط ش ۳ و ۵ که یعنی راه بسته است ماشین فاتح را متوقف کرده و بعد ش ۵ راننده را بیرون بیاورد و ش ۳ هم فاتح را به گلوله ببندد و ش ۱ و ۲ هم موظف بودند که اگر کسی خواست از آن طرف بیاید مانع شوند و همچنین ش ۱ و ۵ مسئول پخش اعلامیه بعد از اتمام عمل بودند در این عمل یک ماشین محافظت هم در خارج از صحنه حضور داشته که در صورت خطر احتمالی افراد تیم عملیاتی را از صحنه دور کند ش ۳ و ش ۵ با لباس کارگر ساختمانی در این عمل شرکت کرده بودند. فرمانده تیم که علی‌اکبر باشد در مدت عملیات در خانه بوده است.

اگر چه اعظم‌السادات در آغاز از ۴ نفر به عنوان تیم عملیاتی یاد می‌کند. ولی شماره‌هایی که او می‌شمرد؛ حاکی از مشارکت ۵ نفر است. اتومبیل عملیات یک هفته پیش از آن سرقت شد و در روز موعود یعنی بامداد روز ۱۳۵۳/۵/۲۰ از میدان تجریش به تعقیب فاتح پرداخت و پس از رسیدن به مکان موعود که ش ۳ و ۵ با لباس کارگری در کمین بودند، با سبقت از اتومبیل فاتح راه را بر او مسدود کردند و به سوی او آتش گشودند. چریک‌ها در اعلامیه توضیحی خود درباره این ترور می‌نویسند:

دادگاه انقلابی خلق فاتح را به خاطر نقش مؤثری که در کشتار کارگران جهان‌چیت به عهده داشت و به خاطر حق‌کشی‌های ظالمانه‌اش در حق کارگران به مرگ محکوم کرد و فاتح خونخوار را به سزای اعمال ننگینش رسانید.

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ.

این اعلامیه یادآور می‌شود که در اردیبهشت سال ۱۳۵۰، هنگامی که ۲۰۰۰ تن از کارگران جهان چیت تصمیم داشتند برای اعتراض به «شرایط وحشتناک کار در کارخانه‌های محمدصادق فاتح یزدی»، پیاده به سوی تهران حرکت کنند؛ «چندین کامیون ژاندارم، با تفنگ‌ها و مسلسل‌های امریکایی و اسرائیلی کارگران حق‌طلب جهان‌چیت را در کاروانسراسنگی بیرحمانه به گلوله بستند» که در نتیجه آن ۲۰ تن از کارگران کشته شدند و چون «فاتح سرمایه‌دار زالوصفت و به قول خلق کرج چشم راست شاه خائن، مسبب اصلی این جنایت بود» ناگزیر «دادگاه خلق» به «حکم اعدام»^۱ او رأی داد.

تروور فاتح در آغاز تأثیری که چریک‌ها انتظار آن را داشتند، تأمین نکرد. قازاریان برای اعظم‌السادات تعریف کرده بود که مشتری‌هایی که به مغازه او مراجعه می‌کنند «همه آنها نظر داشتند که دولت او را کشته»؛ ولی پس از مدتی حمید به خانه آنان رفت و گفت «خبر اعدام فاتح خیلی پیچیده، یک راننده تاکسی گفته است که چریک‌ها به انتقام خون همان کارگران که سه سال پیش کشته شده‌اند فاتح را کشته‌اند.» حمید اشرف همچنین به آنان یادآور می‌شود که «فکر نکنیم که دیگر با این عمل کارگرها به مبارزه می‌پیوندند و ما را می‌شناسند.»^۲ چریک‌های فدایی، همان طور که بعداً خواهیم دید در حالی که بسیار سعی داشتند از «توپامارو»ها الهام بگیرند و مانند آنان عمل کنند؛ گویا فراموش کرده بودند که در همان صفحات نخستین کتابی که به انتشار آن اقدام کردند، درباره رفتار توپاماروها با «دکتر اولیس پره‌یرا روربل»^۳ رئیس مؤسسه دولتی برق و تلفن، دوست نزدیک رئیس جمهور اروگوئه - پاشکوه آرگو - و یکی از ایدئولوگ‌ها و مغزهای متفکر حکومت در طرح‌ریزی نقشه‌های شدیداً ضد کارگری که به وسیله حکومت به مورد اجرا در می‌آمد،^۴ چه گفته شده است؟

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان.

۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان.

3. Ulises Pereira Reverbel.

۴. ما توپاماروها ...، همان، ص ۲۰.

توپاماروها در هفتم اوت ۱۹۶۸ روربیل را ربودند و پنج روز بعد، او را «با ریش و سبیل بلند شده و صحیح و سالم» آزاد کردند. «هدف آنان از این عملیات این بود که هواداری و همدردی کارگرانی را که شلاق سیاست ضدکارگری پره‌پرا روربیل را بر تن خود حس کرده بودند به طرف^۱ خود جلب کنند.

اما چریک‌های فدایی کشتن را یگانه راه جلب هواداری و همدردی کارگران می‌دانستند. البته این ترور همچنین مخالفت‌هایی را در زندان بر می‌انگیزد. مهدی فتاپور که سعی دارد خاطرات انتقادی خود را از تحرکات چریک‌ها در آن سال‌ها به یاد آورد، می‌گوید: «در سال ۵۴ هنگامی که سازمان چریک‌های فدایی کارخانه‌داری به نام فاتح را به دلیل سرکوب کارگران در کارخانه وی ترور کرد، من که از زندان با سازمان در رابطه بودم نظر فداییان طرفدار نظرات بیژن جزنی در زندان را مبنی بر اینکه این عمل غیر قابل درک و خارج از چارچوب قابل قبول یک عمل چریکی است و می‌تواند اثرات ویرانگری بر آینده مبارزه داشته باشد به بیرون از زندان انتقال دادم.»^۲

گفته شد که در ابتدا قرار بود همزمان با ترور فاتح، پاسگاه کاروانسراسنگی نیز منفجر شود؛ ولی نزهت به خواهرش گفته بود چون امکان انجام دو عملیات را در یک روز نداریم، انفجار پاسگاه متفی است.

مدتی پس از ترور فاتح، سلاح نزد افراد تغییر کرد. اعظم‌السادات که شادی زایدالوصف خود را به هنگام دریافت سلاح پنهان نمی‌کرد؛ اکنون اسلحه بهتری دریافت می‌کرد که مایه اعجاب او شده بود. او می‌نویسد:

در همان موقع که خواهرم گفت رفقا می‌خواهند به من چهارده تیر بدهند ولی چون سلاح سنگینی است من دودل هستم که سلاحم را عوض کنم یا نه می‌گفت رفقا گفته‌اند که یا یک خشاب اضافی بگیر که سه خشاب داشته

۱. ما توپاماروها ... ، همان، ص ۲۱.

۲. مهدی فتاپور، خشونت درون سازمان سیاسی چپ؛ در گفت‌وگو با سهیلا وحدتی، اردیبهشت ۱۳۸۶، تارنمای اینترنتی ایران امروز.

باشی و یا پاراشوت بگیر و به من گفت که تو می گویی بگیرم یا نه؟ و من گفتم که هر طور خودت می دانی و او بالاخره پاراشوت گرفت و به او یک خشاب ۲۰ تایی هم داده بودند و سلاح خودش ما کاریف را به ناصر داد و سلاح ناصر که شتایر بود به من داد ولی خودش برای اینکه به سنگینی آن عادت کند در مواقع ورزش با سلاح ورزش می کرد یعنی سلاح را هم به دست می گرفت ما از اینکه سلاح هایمان را عوض کرده اند متعجب بودیم و ناصر می گفت ما کاری نکرده ایم که سلاحمان عوض شد در رابطه با چه چیزی رفقا سلاح های ما را عوض کرده اند و من به خواهرم گفتم که من اگر بتوانم از همان سلاح ۷/۶۵ استار خوب استفاده کنم برای من کافی است و او می گفت حتماً رفقا که این تشخیص را داده اند بهتر می دانند که چرا باید سلاحهای شما عوض شود و شما را لایق تشخیص داده اند و شما نباید نسبت به این موضوع اعتراض داشته باشید.

ترور نیکاطبع، بازجوی ساواک

چند ماه پس از ترور محمدصادق فاتح، گروه خود را برای انجام عملیاتی دیگر آماده می ساخت. این بار نزهت السادات از قازاریان خواست که یک کیلو نیکریک را در جعبه پولیکایی جاسازی کند و تایمر و چاشنی را نیز در آن تعبیه سازد. این بمب توسط قازاریان ساخته و به نزهت السادات تحویل گردید. پس از چند روز اعلامیه مربوط به ترور علیقمی نیکاطبع توسط نزهت السادات به خواهرش تحویل گردید تا نسبت به تکثیر آن اقدام کنند. ترور نیکاطبع با چند بار تأخیر، بالاخره در ساعت ۷/۱۵ روز دوشنبه نهم دی ماه ۱۳۵۳ به اجرا درآمد. برای این عملیات که به نام «بهر روز دهقانی» نامگذاری شده بود؛ افراد تیم عملیات با تهیه یک اتومبیل «واکسال ویکتور» فرسوده مدل ۱۹۵۴ از آن برای تنگ تر کردن خیابان متین دفتری منشعب از خیابان پاستور که مسیر روزانه نیکاطبع بود، استفاده کردند. یکی از افراد تیم با شماره ۴ در تقاطع خیابان متین دفتری و پاستور به

۱. اعظم السادات روحی آهنگران، همان، صص ۱۶۱۷.

انتظار ایستاد. وی با مشاهده پیکان سفید رنگ به شماره ۳ علامت داد و شماره ۲ نیز به راننده اتومبیل عملیات علامت می‌دهد تا با خروج از کوچه راه را بر اتومبیل نیک‌طبع مسدود کند. آن گاه، شماره ۴ با مسلسل، نیک‌طبع را به رگبار می‌بندد و با زدن تیر خلاص و تعبیه بمب در داخل اتومبیل نیک‌طبع از منطقه عملیات خارج می‌شوند. نسترن آل‌آقا فرمانده این عملیات بود.

پس از آن که مأمورین کمیته مشترک برای انتقال اتومبیل نیک‌طبع اقدام کردند؛ بمب تعبیه شده نیز در ساعت ۷/۴۵ منفجر می‌شود. به علت انفجار بمب بعد از ظهر آن روز نزهت‌السادات به خانه خواهرش رفت و اظهار داشت که باید در متن اعلامیه توضیحی، تغییراتی ایجاد کنیم. این بار اعلامیه توضیحی به علت حجم بیشتر آن به صورت دفترچه‌ای انتشار یافت.

ساواک طی اطلاعیه‌ای که آن را برای انتشار در اختیار رسانه‌ها قرار می‌دهد، اعلام می‌دارد که نیک‌طبع به علت انفجار اتومبیل ناشی از تعبیه بمب کشته شده است.

دهقانی که به تواتر از نیک‌طبع به عنوان بازجوی خود یاد می‌کند، برای نشان دادن رذایل اخلاقی او یادآور می‌شود که او «مرا دمر به یک نیمکت بست و بیشرمانه جلو همکارانش شلوارش را پایین کشید و روی من خوابید به اصطلاح تجاوز ناقص بود»^۱

جزئیات آدرس «نیک‌طبع» از طریق کاظم ذوالانوار که از اعضای سازمان مجاهدین خلق بود از داخل زندان به بیرون انتقال یافت.^۲ چریک‌های فدایی خلق در این باره سکوت اختیار کرده‌اند و در سایه این سکوت روشن نیست که آنان چگونه توانسته‌اند آدرس نیک‌طبع را به دست آورند؟

آیا می‌توان بین ترور نیک‌طبع و ترور «هکتور موران شاورز»، رئیس گروه‌های مخصوص سرکوب در اروگوئه (این سرویس به عنوان اعمال‌کننده شکنجه

۱. اشرف دهقانی، همان، ص ۴۵.

۲. سازمان مجاهدین خلق، از پیدایی تا فرجام؛ همان، جلد سوم، ص ۱۱۰.

شهرت داشت و مورد نفرت قاطبه مردم بود؛ که در خیابان‌های مونته‌ویدئو، در اثر شلیک گلوله‌های مسلسل توپاماروها صورت گرفت، تشابهی یافت؟

استقرار تیم آموزش در کرج

حمید اشرف پس از وقفه‌ای نسبتاً طولانی مجدداً به خانه جوی مردآباد کرج رفت و آمد خود را آغاز کرد. در یکی از این رفت‌وآمدها خبر انفجار نارنجک در اهواز و کشته شدن یکی از افراد را به آنان داد. این فرد سعید پایان نام داشت که بر اثر انفجار نارنجک و خون‌ریزی شدید از ناحیه بیضه، دیگر افراد هم‌تیمش او را به مطب دکتر می‌رسانند؛ ولی به علت داد و فریاد پزشک، ترجیح دادند که با کشتن پایان، خود از آنجا بگریزند.

ساواک اهواز در این باره به مدیریت کل اداره سوم چنین گزارش می‌دهد:

درباره قتل در مطب دکتر ملک محمود یاقوت فام

پیرو شماره ۱۲۸۴۷ هـ ۱ - ۲۵۳۳/۱۱/۲۶

۱- همانطوریکه قبلاً اعلام گردید بعد از ظهر روز ۵۳/۱۱/۲۵ در مطب دکتر یاقوت فام واقع در خیابان رضاشاه کبیر اهواز قتلی اتفاق افتاد و قاتلین که سه نفر بودند با استفاده از یک دستگاه اتومبیل سواری متواری شدند که چگونگی بلافاصله طی شماره ۱۲۸۲۵ / هـ ۱ - ۳۳/۱۱/۲۵ اعلام و در اجرای دستورالعمل شماره ۳۱۰ / ۱۲۵۳ - ۳۳/۱۱/۲۵ نیز جسد مقتول جهت شناسائی بوسیله مأمورین شهربانی اهواز به کمیته مشترک ضد خرابکاری تهران ارسال و تحویل گردید که یقیناً موضوع از طریق کمیته پی‌گیری و اقدامات لازم بعمل آمده است.

پس از این حادثه مقرر شد که از آن پس، اهرم ضامن نارنجک با کشتی محافظت شود که در صورت شکسته شدن سیم اتصال، نارنجک خود به خود عمل نکند.

در همین ایام، قرار شد که تیم مستقر در خانه جوی مردآباد تجزیه شود. «چون خواهرم می‌گفت که شما مدت زیادی است که به کار انتشارات پرداخته‌اید و کم‌کم باید تجربیاتی که در این زمینه و کارهای تکنیکی پیدا کرده‌اید منتقل کنید و به من می‌گفت که تو خیلی پیشرفت کرده‌ای و هیچ رفیق دختری به اندازه تو در کارهای تکنیکی وارد نیست و تو می‌توانی دیگر مسئولیت یک تیم آموزشی را به عهده بگیری.»^۱

در نیمه‌های بهمن‌ماه، اعظم‌السادات روحی خانه‌ای را در منطقه حصارک کرج می‌یابد. در آن زمان، خانه‌گردی‌های شبانه «کمیته مشترک» برای یافتن خانه‌های تیمی در تهران آغاز شده بود. به همین دلیل، گروه ترجیح داد که تیم آموزشی همچنان در کرج باقی بماند. خصوصاً آن که ورود دو عضو جدید ایجاب می‌کرد که تیم آموزشی در منطقه‌ای امن واقع شده باشد. همچنین قرار شد خانه جدیدی را که اعظم‌السادات یافته بود از نظر غازیان [قازاریان] و حبیب مؤمنی مخفی بماند و حتی زهت روحی به خواهرش تأکید کرد: «باید خیلی مواظب باشی که ناصر [قازاریان] و رحمت [مؤمنی] متوجه نشوند که در کرج خانه گرفته‌اید.»^۲

یک هفته پس از آن که اعظم روحی خانه جدید را اجاره کرد؛ زهت روحی به او گفت فردی با تو هم تیم خواهد شد که «خیلی از نظر نظامی وارد است». و سپس به او گفت در روز جمعه در خیابان بوستان سعدی فرد قد بلند و هیکل‌داری را که بارانی قهوه‌ای به تن دارد، خواهی دید و از او خواهی پرسید: «تلفن عمومی کجاست» و او در جواب می‌گوید: «خودت بهتر می‌دانی» و پس از آشنایی به اتفاق به سراغ خانه جدید خواهی رفت. زهت‌السادات همچنین به خواهرش تأکید کرد که او نباید بداند که تو قبلاً در کرج بوده‌ای. در روز موعود آن دو یکدیگر را ملاقات کردند. فرد جدید که با نام مستعار «علی» با اعظم‌السادات هم خانه شد؛ خشایار سنجری بود.

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، ص ۲۰.

۲. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، ص ۲۲.

پیشتر با نام خشایار سنجری آشنا شدیم. او که از سال تحصیلی ۴۸ - ۴۷ در دوره شبانه دانشسرای عالی نارمک به تحصیل اشتغال داشت؛ همواره از عناصر محرک اعتصاب دانشجویی بود. خشایار سنجری به همراهی برادرش کیومرث در سال ۱۳۵۰ محمدرضا میرهاشمی حقیقی را که متواری بود در منزل خود پناه می‌دهند. همین امر موجب متواری شدن کیومرث و دستگیری خشایار در تاریخ ۵۰/۲/۱۸ می‌شود.

خشایار سنجری به مدت یک سال در زندان بسر برد و سپس دادستان ارتش در تاریخ ۵۱/۲/۳ با قرار منع پیگرد شماره ۲۴۱ مورخ ۵۱/۱/۳۱ بازپرس شعبه ۴ دادستان ارتش درباره وی موافقت کرد. او پس از ترخیص از زندان در تاریخ ۵۱/۲/۲۴ خود را به ژاندارمری کل کشور معرفی کرد. اما در دوران خدمت از همان آغاز، همواره غیبت می‌کرد به طوری که سازمان ضد اطلاعات ژاندارمری کل کشور طی نامه‌ای به تاریخ ۵۲/۴/۲۸ خطاب به ریاست ساواک نوشت:

مشارالیه در تاریخ ۵۱/۳/۸ به علت حاضر نشدن در کلاس ۵ شبانه روز بازداشت و برای هشت روز غیبت ۱۵ شبانه روز زندانی و به انگیزه ۱۵ روز غیبت ۱۴ شبانه روز بازداشت و از تاریخ ۵۱/۹/۱۴ به علت نهستی [غیبت] ۴ شبانه روز بازداشت و از تاریخ ۵۱/۱۰/۵ به سبب ۵ روز غیبت ۱۰ شبانه روز بازداشت و در تاریخ ۵۱/۱۰/۱۹ به علت بی انضباطی ۵ شبانه روز بازداشت تنبیه گردید و از تاریخ ۵۱/۱۱/۱ نیز مرتکب فرار شده و با اقداماتی که تاکنون جهت دستگیری وی به عمل آمده است نتیجه‌ای حاصل نشده است.

بنابراین خشایار سنجری، یکبار دیگر در تاریخ ۵۱/۱۱/۱ پادگان بجنورد را برای همیشه ترک می‌کند. در اوایل اسفندماه به نزدیکی از دوستانش به نام حمیدرضا نعیمی برغانی می‌رود و اظهار می‌دارد چون فرد رابطش به نام «اسد» کشته شده است؛ اگر می‌تواند رابطه‌اش را مجدداً با گروه برقرار سازد. نعیمی نیز در پاسخ اظهار می‌دارد که با سازمان هیچگونه تماسی ندارد. مرتضی داوری در بازجویی خود درباره سنجری اظهار می‌دارد: «یاد شده فوق و برادرش کیومرث

سنجری و رضا یثربی توسط برادرم جعفر و من به گروه چریک‌های فدایی خلق پیوسته‌اند.»

دیدیم که خشایار سنجری در ترور محمدصادق فاتح، نقش اصلی را داشت و همچنین او حداقل در یک مورد تصفیه داخلی نیز ایفای نقش کرد. وی همچنین در ترور نیک‌طبع مشارکت داشته است. زیرا پس از آن که در درگیری قزوین کشته شد؛ اعظم روحی به علی دبیری فرد گفت «خشایار در عملیات فاتح شرکت داشته و کسی بوده که فاتح را زده است و آرش گفت من فکر می‌کنم که او در عملیات نیک‌طبع هم شرکت داشته چون در آن موقع که من او را می‌دیدم در جریان عملیات چند روزی بود که پیدایش نبود.»^۱

صرف نظر از حدس و گمان علی دبیری فرد، زینت‌السادات میرهاشمی حقیقی در تکنویسی خود درباره سنجری، ضمن بیان این که به وی رانندگی تعلیم می‌داد، می‌نویسد:

همانجا خودش سوار شد و رفت آن طرف میدان و دم اتوبان که آنجا بود جایی که فاتح را کشته بودند نشان داد که آنجا یک موتور سوار گشتی دید و دور زد و برگشت و برگشتند از خیابان پاسور آمد و جایی را که نیک‌طبع را کشته بودند نشان داد.^۲

خشایار سنجری پس از آخرین فرار از سربازی و ارتباطیابی با سازمان؛ با جذب و عضوگیری یکی از دوستان خود به نام جلال فتاحی که در سال اول دانشکده با وی آشنا شده بود؛ به اتفاق برادرش کیوسرث، پس از چند ماهی، سه نفری، راهی اصفهان شدند. آن سه تن تقریباً ۴ ماه در اصفهان بودند و سپس فتاحی راهی مشهد شد و سنجری نیز احتمالاً به تهران بازگشت.

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تکنویسی درباره خشایار سنجری، ص ۱.
 ۲. خشایار سنجری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۹۹۹۲۰، جلد اول، تکنویسی زینت‌السادات میرهاشمی درباره خشایار سنجری، ص ۲.

اینک در بهمن ماه سال ۵۳ خشایار سنجری و اعظم السادات در خیابان بوستان سعدی برای تشکیل یک تیم آموزشی به هم رسیدند. چند ماه بعد از تشکیل این تیم آموزشی، خشایار سنجری به اعظم روحی اطلاع داد که دو فرد جدید برای آموزش در اختیار تیم آنان قرار می‌گیرند. این دو تن، علی دبیری فرد با نام مستعار آرش و حسین اللهیاری با نام مستعار کاظم بودند.

علی دبیری فرد در سال ۱۳۲۷ در خانواده‌ای متولد شد که برخی از آنان از امرای ارتش بودند. پدر او سرهنگ، دایی اش محمد علی ساسانی، سرلشکر؛ شوهر یکی از خواهرانش به نام پروانه، ناسروان؛ پسرعموی مادرش علاء‌الدین ساسانی، سرلشکر بودند. خواهر دیگرش، سولماز، در سال ۵۴ کارمند دفتر مخصوص فرح پهلوی بود. علی دبیری فرد پس از اخذ دیپلم از دبیرستان خوارزمی در سال ۱۳۴۶ در رشته مکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. او در تاریخ ۱۳۵۰/۲/۲۰ به خاطر شرکت در اعتصاب دانشگاه دستگیر و پس از هفت ماه در تاریخ ۱۳۵۰/۹/۲۵ آزاد شد و سپس برای انجام خدمت زیر پرچم به بهبهان اعزام گردید و در آنجا با خشایار سنجری آشنا شد.

دبیری فرد هرگاه که از بهبهان به تهران برمی‌گشت، به سراغ دوست صمیمی اش پرویز نویسی چراغ‌تپه می‌رفت. نویسی با او «راجع به فعالیت‌های چریکی» صحبت می‌کرد و «اطلاعات دقیقی در مورد چریک‌های فدایی خلق» به او می‌داد. همچنین جزوات پویان و احمدزاده را برای مطالعه در اختیارش می‌گذاشت.

علی دبیری فرد بار دیگر در حالی که سرباز بود در تاریخ ۱۳۵۲/۷/۱ دستگیر شد و این بار پس از تحمل یک سال زندان در تاریخ ۱۳۵۳/۶/۲۶ آزاد شد و از دانشگاه تقاضا نمود که تحصیلات خود را ادامه دهد. از پاسخ دانشگاه به این درخواست اطلاعی در دست نیست. ولی او برای انجام بقیه خدمت سربازی خود روز ۱۳۵۳/۷/۱۳ به قسمت مربوطه معرفی شد و در تاریخ ۱۳۵۳/۹/۱۱ پس از خاتمه خدمت، ترخیص گردید. احتمالاً به خاطر تماس‌هایی که با خشایار سنجری داشت، توانست به زودی با چریکی تماس گرفته و مخفی شود. اما

روشن نیست که ساواک کی و چگونه به اختفای او پی می‌برد؟ ساواک برای آنکه بتواند ردی از او پیدا کند، ابتدا برادرش محمدرضا دبیری‌فرد را که او نیز سابقه ۴ روز بازداشت در سال ۱۳۵۱ داشت، در ۱۳۵۴/۱/۲۵ احضار می‌کند. محمدرضا دبیری‌فرد در این ایام در کارخانه جنرال الکتریک مشغول کار بود.

محمدرضا دبیری‌فرد، در بازجویی مورخ ۱۳۵۴/۲/۱ می‌نویسد که برادرش از تاریخ ۱۳۵۴/۱/۱ تا تاریخ ۱۳۵۴/۱/۳ و از ۱۳۵۴/۱/۱۴ تا ۱۳۵۴/۱/۱۶ در خانه بوده و سپس تهران را به مقصد شیراز ترک کرده است. محمدرضا دبیری‌فرد در پایان این بازجویی متعهد می‌شود «هرگونه اطلاعی در مورد برادرم یا دوستانش بدست بیاورم به اطلاع مقامات صلاحیت‌دار برسانم».

بنابر این دبیری‌فرد دو ماه پس از ترخیص از خدمت سربازی، در اختیار تیم آموزشی سازمان قرار می‌گیرد.

سنجری در همان روزی که دبیری‌فرد و اللهیاری را به اعظم روحی معرفی می‌کند، به او می‌گوید: «تو در ارتباط با یک خانواده که سه دختر دارند و یک پسرشان در زندان است قرار می‌گیری که یکی از آنها سمپاتی نسبت به مجاهدین دارد و یکی از آنها معلم است و یکی هم که کوچکتر از همه است محصل است که تو بیشتر با آن که سمپاتی نسبت به مجاهدین دارد کار خواهی کرد چون اوست که می‌شود روی او حساب کرد»^۱ این دختر زینت‌السادات میرهاشمی حقیقی بود.

خشایار سنجری و اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، به سراغ خانه‌ای رفتند که پیش‌تر اعظم روحی بابت اجاره آن بیعانه‌ای نیز پرداخت کرده بود؛ ولی با مراجعه به آنجا معلوم شد که یکی از اتاق‌ها اجاره داده شده است. چون تلاش‌های خشایار برای منصرف کردن مستاجر جدید به نتیجه‌ای نرسید آنان

۱. علی دبیری‌فرد، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۵۲۱، ضمیمه بازجویی، مورخ ۵۴/۲/۱.

۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، ص ۲۴.

ناگزیر به جستجوی خانه دیگری پرداختند و بالاخره خانه‌ای را یافتند که اعظم روحی از آن به «نزدیک کرایه‌ها» یاد می‌کند.

در این مدت خشایار سنجری، حسینعلی اللهیاری را در خیابان بریانک و با نام مستعار کاظم به اعظم روحی با نام مستعار عطیه معرفی کرد. با استقرار در خانه جدید، کاظم و آرش نیز به آنان پیوستند. چند روز بعد حمید اشرف به آنجا رفت تا چگونگی تنظیم برنامه هفتگی را به آنان آموزش دهد. اعظم روحی مسئولیت آموزش آنان را در زمینه‌های آشنایی با اسلحه، و باز و بسته کردن آن، مهرسازی و سراجی و دیگر امور تکنیکی به عهده داشت. او درباره اللهیاری می‌نویسد:

از نظر تئوری در سطح پائینی نبود ولی بالا هم نبود و در حد متوسطی بود. [...] همچنین با کاظم اعلامیه شهریاری را پلی کپی کردیم و من طرز کار با ماشین پلی کپی را به کاظم یاد دادم و او شوق عجیبی به پلی کپی کردن نشان می‌داد. [...] کاظم همچنین علاقه شدیدی به مسلح شدن داشت او ابتدا در خانه کارد می‌بست و بعداً که سلاحش رسید که یک سلاح دست‌ساز بود در خانه می‌بست که البته چون سلاح اصلاً کار نمی‌کرد و دیگر قابل استفاده نبود. [...] کاظم همچنین علاقه زیادی داشت که در عملیات شرکت کند و می‌گفت که ممکن است که بعد از دوره آموزشی مرا به تیم عملیاتی بفرستند که من می‌گفتم که معلوم نیست که بعداً رفا چه تصمیمی بگیرند. [...] او در مدت ۴۰ روزی که در تیم بود پیشرفت کرده بود او در تاریخ ۱۴ فروردین بود که با یک سلاح برتا ۲۲٪ مسلح شد و واقعاً برایش خیلی شادی آور بود به طوریکه در همان شب که مسلح شد و جلد سلاحی که به او داده بودند کمی ایراد داشت تا ساعت ۱ بعد از نیمه شب نشست و جلد سلاحش را درست کرد.^۱

آنان یک ماه و نیمی در آن خانه بودند. در این مدت، حمید، چند بار به آنجا مراجعه کرد و کار با چاشنی و فتیله را به کاظم و آرش آموزش می‌داد. ولی بیش‌تر وقت خود را به گفت‌وگوی دو جانبه با خشایار سنجری سپری می‌کرد.

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، تکنرسی درباره کاظم (حسینعلی اللهیاری).

در اولین روز آشنایی خشایار سنجری و اعظم روحی، سنجری به روحی گفت که تو در ارتباط با خانواده‌ای که سه دختر دارد قرار خواهی گرفت. سنجری این خانواده را از رهگذر آشنایی با پسر آنان و پناه دادن به او می‌شناخت. در اواخر بهمن ماه، سنجری به منزل آنان می‌رود و مدتی با زینت‌السادات میرهاشمی درباره موضوعات متفرقه سخن می‌گوید. این دیدار، چند بار دیگر نیز تکرار شد. یک بار خشایار سنجری درباره مطالعه، کوه رفتن و موضوعاتی از این قبیل سخن گفت و رادیویی را به زینت‌السادات داد و به او توصیه کرد که رادیو «میهن پرستان» را گوش کند. همچنین کتابی از مائو را نیز برای وی برد. قرار ملاقات در منزل، تدریجاً به قرار در خیابان تبدیل شد و همان طور که دیدیم خشایار سنجری، زینت‌السادات را به محل ترور فاتح و نیک‌طبع برد و آنجا را به او نشان داد. زینت‌السادات درباره سنجری می‌نویسد:

خشایار برایم از ۱۹ بهمن [که] مبارزه مسلحانه [آغاز] شد برام حرف زده بود و برایم از تاریخ خیلی صحبت می‌کرد و من خدا را قبول داشتم و برایم خیلی صحبت می‌کرد راجع به پیدایش انسان.^۱

با این آشنایی، سنجری قراری در خیابان شیبانی گذاشت تا اعظم روحی را با او آشنا کند. وی پیشاپیش به او تذکر داد که زینت‌السادات:

عقاید مذهبی دارد و گویا مدتی با مجاهدی در رابطه بوده و نسبت به آنها سمپاتی پیدا کرده و اگر بتوانی کم کم این عقاید را از [در] او از بین ببری او خوب خواهد شد. فکر می‌کنم که او اهل کار باشد فقط باید این عقاید را که پایه محکمی هم ندارد در او از بین ببری که آنهم نباید طوری باشد که در او جبهه‌گیری به وجود آید چون آن وقت دیگر نمی‌شود به هیچ‌وجه با او بحث کرد.^۲

۱. خشایار سنجری، همان، جلد اول، تکنویسی زینت‌السادات میرهاشمی حقیقی، ص ۱.
 ۲. اعظم‌السادات روحی آهنگران، تکنویسی درباره زینت‌السادات میرهاشمی حقیقی، ص ۱.

زینت‌السادات میرهاشمی، در همان نخستین آشنایی با اعظم روحی از رابطه‌شان با مجاهدین پرسش کرد و او نیز برای زینت‌السادات توضیح داد که «پایگاه طبقاتی آنها خرده بورژوازی» است. به رغم آن که «معلومات تئوری زینت در حد پائینی بود و از مسایل سیاسی چیزی سر در نمی‌آورد.»^۱ ولی ارتباط با او کماکان ادامه یافت و یکبار که روحی از او پرسیده بود، آیا کتاب «مقدمه‌ای بر تاریخ» را خوانده است؛ او ضمن پاسخ مثبت اضافه کرد که «ایمان من محکم‌تر از آن است که با حرف‌های شما سست شود.»^۲ هنگامی که اعظم روحی گزارش این ملاقات را به سنجری داد او گفت که لازم است بار دیگر زینت‌السادات را ببیند. در ملاقات مجدد آن دو، خشایار سنجری به او تأکید کرد «باید دیگر رابطه‌اش را با آن مجاهدی که داشته قطع کند»^۳ دانسته نیست که آن فرد مرتبط با مجاهدین چه کسی بوده است؛ ولی زینت‌السادات تلاش کرد رابطه‌اش را با محمدرضا مقدم که کتاب‌های شریعتی را برای او می‌آورد، قطع کند. زینت‌السادات میرهاشمی می‌نویسد:

تا اینکه نتوانستم تحمل کنم چون محمدرضا مقدم را خیلی دوست داشتم و از این جهت دوباره باهاش حرف زدم و بهم گفت بیا یکروز بگردیم که گفت بیا بریم کوه که بعد از این من به مهری [اعظم روحی] گفتم که می‌خواهم با یکی از دوستهایم برم کوه که گفت نه و من هم روم نمی‌شد بگم که من دوستش دارم.^۴

بدین ترتیب، اعظم روحی آموزش به زینت‌السادات میرهاشمی را آغاز نمود. این رابطه پس از کشته شدن سنجری نیز ادامه یافت.

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان.

۲. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان.

۳. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان.

۴. خشایار سنجری، همان، تک‌نویسی زینت‌السادات میرهاشمی حقیقی درباره خشایار

سنجری، ص ۳.

ضعف آموزش و تلفات نیروی خودی

تیم آموزشی مستقر در خانه «نزدیک کرایه‌ها» به سرعت متلاشی شد؛ زیرا در ۱۷ فروردین، خشایار سنجری به هنگام تمرین اسلحه‌کشی، تیری به سوی حسینعلی اللهیاری شلیک می‌کند که موجب مرگ او می‌شود. اعظم روحی توضیح نمی‌دهد که اللهیاری در منزل کشته شد و یا در بیمارستان و اینکه با جسد او چه کردند؟ وی می‌نویسد:

بعد از کشته شدن کاظم، علی‌اکبر به آنجا آمد و خیلی از این موضوع ناراحت بود و می‌گفت که باید برای تمرین سلاح کشی و کلاً حرکات نظامی مقررات و قوانینی وضع کنیم تنبیهات سختی برای کسی که این قوانین را اجرا نکند بگذاریم تا این قبیل حوادث بوجود نیاید و بعد گفتم که گزارش جریان را بنویسم که در اختیار رفقا قرار گیرد و قرار شد که من گزارش را بنویسم می‌گفتم که ما به اندازه کافی در رعایت نکردن این قوانین تجربه به بهای خون کسب کرده‌ایم و حادثه امواز را هم مثال آورد که چطور رفیقی که لوله سلاح به طرف خودش بوده و شلیک شده و موقعی که او را به دکتر می‌برند آن جریان پیش می‌آید.^۱

اشاره حمید اشرف به کشته شدن سعید پایان است که بعد از اصابت ترکش نارنجک به او و عدم موفقیت در جلب نظر پزشک برای درمانش، نسترن آل‌آقا در مطب پزشک او را از پای درمی‌آورد.

نشریه کار به اشتباه، یا برای مسکوت نهادن کشته شدن اللهیاری توسط خشایار سنجری در لیستی که از کشتگان سازمان متبوع خود ارائه می‌دهد؛ مرگ اللهیاری را پس از کشته شدن خشایار سنجری اعلام می‌دارد.^۲

چند روز پس از این واقعه، سنجری دختری را با چشم بسته و با نام مستعار «پوران» به آن خانه می‌آورد تا تحت آموزش قرار گیرد. اما اقامت او چند روزی

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۲۶.

۲. نشریه کار، همان ص ۲۰.

بیشتر در آن خانه به طول نینجامید؛ زیرا در ۵۴/۱/۲۴ خشایار سنجری طی درگیری در قزوین کشته شد و اعضاء تیم مستقر در آن خانه، ناگزیر از ترک آنجا شدند.

ضربه به شاخه قزوین، لطفی و سنجری

خشایار سنجری صرف نظر از ارتباطی که با تیم مستقر در کرج داشت، تیم دیگری را نیز در قزوین اداره می‌کرد. اعضاء دیگر این تیم مرکب بودند از انوشیروان لطفی، محمود نمازی و منصور فرشی‌دی.

انوشیروان لطفی و خشایار سنجری در سال ۵۰ با یکدیگر در زندان قزل‌قلعه آشنا شدند و موجب این آشنایی ناصر کریمی یکی از اعضاء «گروه آرمان خلق» بود. انوشیروان لطفی در بازجویی خود یادآور می‌شود که «البته او در آن موقع هنوز کاملاً کارهایی که گروه فدائیان انجام داده بود [را] تأیید نمی‌کرد و برایش درستی راه آنها مسلم نشده بود.» پس از آن که خشایار سنجری از زندان آزاد و به گروه ملحق گردید، در اوایل اسفند ۱۳۵۳ توسط علی دبیری‌فرد قراری با انوشیروان لطفی در خیابان گرگان گذاشت. در اولین ملاقات سنجری وضع کلی لطفی و نظر او را در مورد ادامه فعالیت جويا شده و خاطرنشان می‌سازد: «اگر بخواهی فعالیت بکنی نمی‌توانی مدت زیادی علنی باشی بعد گفت در این مورد هیچگونه اجباری نیست و کاملاً اختیاری است چون با قبول مسئولیت زندگی سختی در پیش خواهی داشت که در آن جانت را از دست می‌دهی.»

این بحث‌ها در ملاقات دیگری هم پی گرفته شد. لطفی مشخص نمی‌کند که آن‌ها چند روز بعد، با هم ملاقات کرده‌اند. در این دیدار سنجری: «راجع به رشد گروه صحبت کرد و گفت ما توانسته‌ایم ضرباتی به دشمن وارد کنیم و تحلیل‌هایی از وضع موجود بنمائیم که این خود سبب شده که از طرف

۱. خشایار سنجری، همان، تکنویسی انوشیروان لطفی درباره خشایار سنجری، ص ۱.

جنبش‌های منطقه و خارج مورد تایید قرار بگیریم و ما را به رسمیت بشناسند و آغاز پنجمین سالروز ما را تبریک بگویند. حتی گروه‌های طرفدار خط‌مشی سیاسی در خارج نیز حقانیت راه ما را قبول کرده‌اند و حزب توده که در این مورد از همه سرسخت‌تر بود و بر علیه ما در رادیو پیک دست به تبلیغات زده بود نیز اخیراً گفته که علیرغم یک سری اختلافات، ما کار آنها را قبول داریم و این نشان می‌دهد که ما خود را به رسمیت شناسانیده‌ایم و اکنون خود را برای وارد شدن در مرحله توده‌ای کردن مبارزه آماده می‌کنیم. چون هم‌اکنون جنبش مسلحانه در سطح وسیعی تثبیت شده و مرحله اول خود را که بسیج پیش‌آهنگ و روشنفکران است گذرانیده است.^۱

در دیدارهای بعدی، لطفی آمادگی خود را برای فعالیت اعلام کرد. در دیداری به سنجرى گفت که او و محمود نمازی از دوران زندان قزل‌قلعه یکدیگر را می‌شناختند. به پیشنهاد لطفی، سنجرى او را روز ۲۴ اسفند در خیابان خوش ملاقات کرد. این دیدار دو روز بعد نیز تکرار شد. چون نمازی عازم بهبهان بود، دیدار بعدی آنان به نیمه اول فروردین موكول گردید. پس از بازگشت نمازی از بهبهان در اولین دیدار، سنجرى به او گفت: «باید به قزوین برویم، او گفت ما تصمیم داریم که در یک محیط آرام و امن از نظر پلیسی رشد کنیم.»^۲

خشایار سنجرى همچنین از نمازی خواست تا ترتیب دیدار وی با فرشیدی را فراهم سازد. در پی اجرای این درخواست، روز دوشنبه ۵۴/۱/۱۸ نمازی به فرشیدی اطلاع داد که فردا شب یک نفر از چریک‌های فدایی که کارگر نیز هست، به دیدن تو خواهد آمد تا با تو گفت‌وگو کند. این اظهار نمازی پیرو گفت‌وگوهای گسترده‌ای بود که آن دو درباره مبارزه مسلحانه با یکدیگر داشتند. فردای آن روز سنجرى به تک اتاقی فرشیدی که روز قبل برای وی اجاره شده

۱. خشایار سنجرى، همان، ص ۲.

۲. محمود نمازی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، شماره پرونده ۱۰۵۲۸۵، تکنویسی درباره خشایار سنجرى، ص ۲.

بود، رفت. در این ملاقات سنجری از لزوم مخفی شدن فرشیدی و این که در مدت یک ماه الی یک ماه و نیم آموزش‌های لازم را خواهد دید و سپس به تیم مربوطه معرفی خواهد شد، سخن گفت.

دیدار دوم آنان، بعد از ظهر پنجشنبه ۵۴/۱/۲۱ بود. در این دیدار که بسیار کوتاه بود؛ سنجری به فرشیدی گفت فردا، صبح زود، باید همراه نمازی به قزوین بروند. او سفارشات لازم را به آنان کرد و وعده داد دو شب بعد به آنان ملحق شود. دو شب بعد سنجری همراه لطفی به قزوین و به خانه‌ای رفت که نمازی و فرشیدی انتظار آنان را می‌کشیدند. پس از شام سنجری به لطفی گفت برو، فردا ساعت ۶/۵ صبح بیا. لطفی نیز به خانه تکی خود رفت. منصور فرشیدی می‌نویسد:

بعد از رفتن لطفی هم به من گفت که از ساعت ۱۱/۵ تا ۱۲ بیدار باشم و او صبح ساعت ۵ بیدار می‌شود تا ۵/۵ نمازی را بیدار کند تا برای تهیه صبحانه بیرون برود. بعد او و نمازی خوابیدند و من تا ساعت ۱۲ بیدار بودم و روزنامه می‌خواندم و ساعت ۱۲ خوابیدم و صبح ساعت ۶/۲۵ بیدار شدم که متوجه شدم نمازی نیست و سنجری نیز خوابست او را بیدار کردم او از نیامدن نمازی تا آن وقت تعجب کرد و می‌گفت که به احتمال قوی مساله مهمی نیست. در این وقت لطفی هم آمد و وقتی فهمید که نمازی نیامده گفت که در آمدن متوجه شده که دکان‌های آن اطراف بسته است بنابراین علت تاخیر نمازی می‌توانست این باشد که او برای خرید صبحانه کمی دورتر رفته باشد. بهر حال لطفی گفت که برای کسب خبر بیرون می‌رود و تا ساعت ۷/۵ حتماً برمی‌گردد بعد از رفتن لطفی از او هم خبری نشد در این وقت سنجری کم‌کم نگران شد و گفت که حتماً اتفاقی افتاده [...] چون هنوز هم خبری از نمازی و لطفی نشده بود او بعد از اینکه مدتی فکر کرد گفت که احتمالاً اتفاقی افتاده است و آنها دستگیر شده‌اند. بنابراین من که مسلح هستم ابتدا از خانه خارج می‌شوم و در صورتیکه با خطری مواجه شدم سعی می‌کنم ترا خبر کنم و کاری کنم که بتوانی فرار کنی در این صورت تو به اطاقت در تهران برو و بعد از ظهرها از ساعت ۶ به بعد آنجا باش در صورتیکه من توانستم فرار کنم پیش تو خواهم آمد. در غیر این صورت قراری به تو می‌دهم که روز چهارشنبه و پنجشنبه ۲۷

و ۲۸ فروردین بسر آن قرار بروی (در ساعت ۱۲ ظهر) و این البته در صورتی است که من نتوانم فرار کنم و تو با رفتن بسر آن قرار می‌توانی دوباره به گروه ملحق شوی بعد گفت آن قرار را که در روی کاغذ می‌نویسد خوب بخوانم و بعد از آن قبل از خارج شدن از خانه آنرا از بین ببرم بعد آن قرار را به طور شفاهی گفت و کتبی نوشت و تا حدودی کروکی محل آنرا هم کشید. البته اینکارها را او خیلی با عجله انجام می‌داد. قراری که گفت به این شرح بود که در روز چهارشنبه ساعت ۱۲ ظهر به جاده هراز محل دوراهی آزمایش بروم و در کنار جاده مقابل دهک‌ای که آن طرف است بایستم و یک ساک سیاه‌رنگ هم تهیه کنم و آنرا در طرف چپ خودم قرار دهم در ساعت حدود ۱۲ اتومبیلی از طرف تهران خواهد آمد (او نوع اتومبیل را مشخص نکرد فقط گفت که شاید پیکان باشد) و در فاصله حدود ۵۰ متری من سه بوق خواهد زد که من اگر با انگشت دست راست به او اشاره کنم خواهد ایستاد و بدین وسیله دوباره می‌توانم به گروه ملحق شوم او بعد از دادن آن قرار خارج شد و گفت که من هنگام خارج شدن نایلون محتوی جزوه‌ها را بردارم. چند دقیقه بعد از رفتن او من متوجه صدای داد و فریادی از خیابان شدم سرعت از خانه خارج شدم و متوجه شدم که او در کنار خیابان افتاده است و عده زیادی هم دور او جمع شده‌اند و چند نفر هم روی او افتاده‌اند خواستم به او کمک کنم و برای اینکار به میان آن عده رفتم ولی چون عده آنها خیلی زیاد بود پا به فرار گذاشتم که بعد از چند دقیقه دستگیر شدم.^۱

ساواک با تعقیب و مراقبت توانسته بود به این خانه دست یابد. تیم تعقیب کمیته مشترک در جریان مراقبت از مرتضی ماهرویان، اتومبیل محمود نمازی را که مشخصات آن از قبل شناسایی شده، ولی سرنخی از آن در دست نبود، در اختیار نمازی مشاهده کرد. با دیدن اتومبیل، کمیته مشترک، تعقیب مرتضی ماهرویان را قطع کرد و به مراقبت از نمازی پرداخت. خانه امن او در تهران واقع

۱. منصور فرشیدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۳۹۷۶، جلد اول، تک‌نویسی درباره خشایار سنجری، صص ۴ و ۵.

در خیابان ۴۰ متری نواب کوچه نورمحمدیان شناسایی شد. بعد هم، خشایار سنجری که با او در تماس بود، شناسایی شد. سپس، منزل آنان در قزوین شناسایی گردید. گزارش ساواک به شرح زیر است:

در جریان مراقبت از اعمال و رفتار یکی از عناصر وابسته به گروه چریکهای باصطلاح فدایی خلق که به شدت عملیات ضد تعقیب اجرا می نمود، مشاهده گردید که سوژه مورد نظر با شخص مظنون دیگری تماس حاصل و پس از برداشتن مقداری وسایل زندگی از خانه امن خود به اتفاق شخص دوم به طرف شهرستان قزوین حرکت نمودند. در ادامه مراقبت معلوم شد که دو نفر موصوف خانه‌ای در یکی از کوچه‌های منشعب از خیابان سعدی آن شهرستان را اجاره و پس از گذاشتن وسایل مذکور و خرید وسایل جدید به تهران عزیمت و بتدریج افراد دیگری نیز پس از ضد تعقیب زنده‌های متعدد به این خانه تردد دارند با توجه به اقدامات کاملاً مشکوک عناصر موصوف که حکایت از فعالیت‌های خرابکارانه و تروریستی آنها داشت طرح عملیاتی لازم به منظور دستگیری عناصر ساکن در منزل مورد بحث تهیه و در نخستین ساعات بامداد روز ۵۴/۱/۲۴ هنگامی که مأمورین قصد ورود به منزل مذکور را داشتند یکی از آنها از منزل خارج و درصدد پرتاب نارنجک به سوی مأمورین برآمد که بلافاصله با شلیک گلوله مصدوم و آنرا فوت نمود. در بازرسی بدنی از خرابکار معدوم یک قبضه سلاح کمبری براونینگ بلژیکی معروف به ۱۴ تیر، سه عدد خشاب سلاح مربوطه با جمعاً ۵۲ تیر فشنگ کالیبر ۹، دو عدد نارنجک جنگی، یک عدد کارد سنگری، دو جلد شناسنامه جعلی به اسامی نمک افشار منش و سیدعلیرضا محمودزاده تهرانی، چهار عدد کپسول سیانور، یک عدد کمربند تجهیزاتی برای حمل اسلحه و مهمات و مبلغ سه هزار و سیصد ریال نقد کشف و ضبط گردید. خرابکار معدوم برای تعیین هویت به تهران منتقل و با بررسی‌هایی که بعمل آمد مشخص شد که وی خشایار سنجری دانشجوی سابق دانشکده علم و صنعت ایران بوده [...]

۱. محمود نمازی، همان. گزارش ۵۴/۲/۶ ساواک. به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح.

بدین ترتیب، تیمی که چند روزی بیش از تشکیل آن نمی‌گذاشت ضربه خورد و متلاشی شد. ساواک در اطلاعیه‌ای که برای انتشار در اختیار رسانه‌ها قرار داد از کشته شدن سنجری و فرشیدی خبر داد. در حالی که فرشیدی در ۵۴/۲/۲۰ و محمود نمازی چند روز بعد و گویا زیر شکنجه، کشته شدند. حمید اشرف می‌نویسد:

یک روز پس از آن که سنجری به خانه امن واقع در کرج مراجعه نکرد آنجا به سرعت تخلیه شد و همگی به خانه علی دبیری فرد واقع در چیدر مراجعه کردند. تماس مجدد با گروه ۵ روز بعد و در پس چند بار حضور ناموفق در محل قرار حاصل شد.

این بار اعظم و نزهت یکدیگر را یافتند و اعظم روحی مایه را برای حمید که با نزهت آمده بود؛ بازگفت و وی در پاسخ گفت: «من خوشحالم که این اتفاق لااقل باعث شد که تو پی ببری که ضربه خوردن آش دهن‌سوزی نیست. رفقا باید پیسی بکشند تا قدر عافیت را بدانند.»

دستگیری حبیب‌الله مؤمنی

حمید اشرف که در این دوره رهبر بلامنازع چریک‌ها به شمار می‌رفت؛ به تجربه دریافته بود که حفظ پوشش‌های لازم به منظور رهنیدن از تله‌های شناسایی مأموران کمیته مشترک و ساواک، بر اجرای هر عملیاتی که به از دست دادن‌ها هسته‌ها و خانه‌های امن گروه منجر شود؛ مقدم است. از این‌رو، سخنان او به اعظم روحی، در لزوم شناختن «قدر عافیت»، تعریضی بود به اظهارات اعظم روحی هنگامی که در خانه «جوی مردآباد» ساکن بودند. در آن زمان اعظم به خواهرش گفته بود که «چرا اصلاً برای ما اتفاقی نمی‌افتد». نزهت این اظهار اعظم را به حمید اشرف بازگفته بود و اینک او فرصت را مغتنم شمرده بود که پاسخی

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، بازجویی ۷۲ صفحه‌ای، بدون تاریخ، ص ۲۸.

به اعظم بدهد. پس از آن، ترتیب انتقال اثاث از کرج به تهران داده شد و از آن پس ارزشگ شایگان، پوران و حبیب مؤمنی از آنان جدا شدند. به توصیه حمید اشرف، این بار نیز اعظم روحی در کرج به جستجوی خانه پرداخت. در خلال جستجو برای یافتن خانه، یعنی در ایامی که اعظم روحی در خانه‌ای واقع در خیابان خیام مستقر بود؛ حبیب مؤمنی دستگیر شد.

براساس گزارش اداره کل سوم به «ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران»:

در ساعت ۹ روز ۵۴/۲/۱۷ مأمورین اداره مبارزه با مواد مخدر شهربانی کشور که در تعقیب قاچاقچیان حشیش بودند؛ در خیابان امیرکبیر مغازه‌ای را محاصره و در صدد بازرسی از افراد حاضر در مغازه برآمدند که یکی از محاصره‌شدگان با کشیدن سلاح کمری، در صدد تیراندازی به مأمورین اداره مذکور [برآمد و بلافاصله] دستگیر و به بیمارستان شهربانی منتقل و جهت انجام تحقیقات به کمیته مشترک ضد خرابکاری تحویل شد. در بازرسی بدنی از یاد شده یک قبضه سلاح کمری استار با دو عدد خشاب و ۲۵ تیر فشنگ کالیبر ۹، یک عدد نارنجک جنگی، یک قبضه کارد سنگری یک شیشه محتوای سیانور، یک رشته شکم‌بند محتوی داروهای کمک‌های اولیه و گاز، تعداد ۱۸ برگ اعلامیه مضره تحت عنوان هموطن که در آن مطالبی در زمینه اهداف گروه خرابکار چریک‌های باصطلاح فدایی خلق نوشته شده است و تعدادی گواهی‌نامه رانندگی، شناسنامه و اوراق شناسایی به نام حبیب‌الله مؤمنی و چند مشخصات دیگر کشف و ضبط گردید، با بررسی‌هایی که جهت تعیین هویت واقعی وی به عمل آمد معلوم شد مشارالیه حبیب‌الله مؤمنی می‌باشد.

حبیب‌الله مؤمنی که به بیمارستان شهربانی منتقل شده بود؛ بلافاصله زیر عمل جراحی مثانه قرار گرفت و بعد به کمیته مشترک برگردانده شد. دو روز بعد با اظهار تألم، مجدداً از کمیته مشترک به بیمارستان منتقل گردید. این بار هم معالجات مؤثر واقع نشد و وی درگذشت.

مؤمنی پیش از مرگ، در حالی که دوره نقاهت خود را سپری می‌کرد؛ آدرس خانه تیمی خود را واقع در قلعه حسن‌خان پلاک ۲۶۷ که به اتفاق دو نفر دیگر

اجازه کرده بود در اختیار مأمورین گذاشت. وقتی مأمورین به آن خانه مراجعه کردند؛ آنجا را تخلیه شده یافتند.

تیم آموزشی مستقر در خانه دولت‌آباد

پس از جست‌وجوهای فراوان، اعظم روحی و مارتیک قازاریان توانستند خانه‌ای را در محله دولت‌آباد کرج اجاره کنند. پیش از نقل مکان افراد به خانه جدید، طی قراری که اعظم روحی با حمید اشرف در خیابان قصرالدشت داشت، درباره فرد جدیدی به نام یوسف با او سخن گفت و یادآور شد که «یوسف قبلاً زندان بوده و از خودش قابلیت‌هایی نشان داده و از نظر ثنوری در سطح بالایی نیست و در همان حد بحث‌هایی که در زندان می‌شود وارد است و می‌تواند صحبت کند.»

یوسف، نام مستعار **یدالله زارع کاریزی** بود. وی که کارگر کارخانه نپتون بود تحت تاثیر برادرش **سعدالله** از سال ۱۳۵۰ به فعالیت پرداخت و در اواسط سال ۱۳۵۲ دستگیر شد. پس از سپری کردن هجده ماه حبس در تاریخ ۵۳/۱۱/۱ از زندان آزاد گردید. انوشیروان لطفی که در زندان قصر او را دیده بود؛ پس از آزادی، وی را که هنوز آزاد نشده بود به خشایار سنجری معرفی کرد و یادآور شده بود که زارع کاریزی در بهمن‌ماه آزاد خواهد شد. احتمالاً، پس از آزاد شدن زارع کاریزی، سنجری به سراغ او رفته و او را جذب کرده بود.

پس از آن که انوشیروان لطفی مجدداً دستگیر شد؛ در تکنویسی خود درباره یدالله زارع کاریزی، پیشنهادش به سنجری مبنی بر جذب وی را نیز یادآور می‌شود. بنابراین، در تاریخ ۵۴/۲/۴ دستور دستگیری یدالله زارع کاریزی داده می‌شود. بهمن نادری‌پور در حاشیه این دستورالعمل می‌نویسد:

محترماً در صورت تصویب یکی از منابع یا همکاران افتخاری و یا رهبران عملیات ورزیده ناشناخته با یدالله زارع کاریزی تماس برقرار و خود را از دوستان انوشیروان لطفی معرفی و به او اظهار نماید که لطفی از وی تعریف بسیار نموده و وی به منظور آگاهی از نظریات زارع در مورد فعالیت و همکاری با گروه با او تماس گرفته است پس از انجام این طرح و نتایج حاصله

در مورد دستگیری او یا استفاده از وجودش به عنوان «منبع ندانسته» اتخاذ تصمیم گردد. موکول به اوامر عالیست.

اما این طرح پذیرفته نمی‌شود و «فرمودند دستگیر شود». اینک حمید اشرف با دادن قراری به اعظم روحی، از او می‌خواهد تا وی را با خود به کرج ببرد. اعظم روحی در روز موعود یدالله زارع کاریزی را در خیابان امیرشرفی واقع در تهران نو یافت و به اتفاق به سوی کرج رفتند. یدالله زارع در خانه «دولت آباد» نقش برادر اعظم روحی را ایفاء می‌کرد. چند روز بعد نیز اعظم و نزهت در خیابان سلسبیل با فردی به نام کاظم قرار داشتند که او نیز قرار بود جهت طی دوره آموزشی به خانه «دولت آباد» برود.

کاظم، نام مستعار محمود عظیمی بلوریان بود. عظیمی نیز مدتی را در زندان سپری کرده بود. او در این خانه نقش همسر نزهت روحی را ایفاء می‌کرد. بدین ترتیب اعضای تیم مستقر در خانه دولت آباد مرکب بودند از مارتیک قازاریان، اعظم روحی آهنگران، محمود عظیمی بلوریان و یدالله زارع کاریزی. نزهت روحی نیز، «رابط» تیم با مرکزیت بود.

نزهت، صرف نظر از نقشی که در این تیم داشت؛ خود نیز در جست‌وجوی افراد جدید برای عضوگیری بود. در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۵۴، به سراغ معصومه (مهین) محتاج، همکار سابق خود در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان رفت. در این زمان مدتی از ازدواج محتاج سپری نشده بود و به خانه جدید نقل مکان کرده بود. نزهت روحی با تماس تلفنی بنا منزل مادر محتاج آدرس مهین را یافت و شبی را به منزل آنان رفت و با حرف‌های خود مهین محتاج را تحت تاثیر قرار داد؛ ولی مهین به او گفت چون شوهر دارد نمی‌تواند «در این کارها وارد شود». معصومه محتاج می‌نویسد:

نزهت چون ساعت ۱۰/۵ شب به خانه ما آمد شوهرم در خانه بود. شوهرم وقتی فهمید که نزهت کار سیاسی می‌کند وقتی رفتیم بخوابیم به من گفت به این دختره بگو که دیگر به اینجا نیاید گفت برای من مسئولیت دارد. من هم

صبح به نزهت گفتم که از نظر من اشکال ندارد ولی شوهرم می‌گوید که تو دیگر به اینجا نیایی. نزهت روحی گفت که شوهرت چه موقعی در خانه نیست من گفتم که او از ساعت ۷ صبح تا ۸ شب نیست.^۱

اما نزهت روحی بار دیگر به هنگام عصر به خانه محتاج رفت و به او گفت: «اگر در اداره کسی را می‌شناسی که اهل مطالعه باشد و روشنفکر باشد و ژینگول نباشد و ساده باشد به من بگو» معصومه محتاج نیز در پاسخ گفت فردی با چنین خصوصیتی می‌شناسد؛ ولی از تمایل او برای کار سیاسی بی‌اطلاع است. روز بعد محتاج در اداره با مقدمه‌چینی موضوع را با کمال پولادی مطرح کرد و گفت: «اگر شما مایل باشید یک خانمی هست که کار سیاسی می‌کند شما اگر خواستید می‌توانید با او آشنا شوید.» پولادی جواب را به بعد موکول کرد و چند روز بعد گفت که حاضر است کار سیاسی بکند. در تماس بعدی، محتاج نظر مساعد پولادی را به نزهت روحی اطلاع داد. متقابلاً، روحی نیز زمان و مکان قرار با پولادی را به اطلاع محتاج رساند. آن دو در همان اردیبهشت‌ماه با یکدیگر ملاقات کردند. یک روز عصر که دوباره نزهت روحی به خانه محتاج مراجعه کرد؛ او از روحی پرسید: «پولادی را دیدی گفت آره او خوب است ولی فقط کمی گیج است و باید دقتش را زیاد کند.»^۲

کمال پولادی نیز درباره تماس‌های خود با نزهت روحی می‌نویسد:

در اردیبهشت ۱۳۵۴ توسط خانم محتاج با او آشنا شدم. خانم محتاج با موافقت قبلی من قرار ملاقاتی ترتیب داد. من با او سه بار ملاقات کردم. در این ملاقات‌ها او چند جزوه از سازمان چریک‌های فدایی خلق به من داد که

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تکنویسی معصومه محتاج درباره نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، مورخ ۱۳۵۵/۲/۱۲، ص ۳.
۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان.
۳. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان ص ۵.

عبارت بود از مبانی جامعه‌شناسی ایران، ضرورت مبارزه مسلحانه، مبارزه مسلحانه هم تاکتیک و هم استراتژیک، سه شماره از نبرد خلق.^۱

معصومه محتاج در تکنویسی خود می‌نویسد:

وقتی نزهت کشته شد از طرفی خوشحال و از طرفی ناراحت شدم خوشحال شدم که ماجرای معرفی پولادی کارمند کانون پرورش فکری تمام شده و از طرف دیگر ناراحت شدم که یک دختر جوان مرده است. چون تا آن وقت دختر جوانی که من بشناسم ندیده بودم که بمیرد و همیشه با خودم فکر می‌کردم که الان بدنش زیر خاک است و خیلی فکرهای بدی می‌کردم.

در تیم آموزشی کرج، یدالله زارع کاریزی و محمود عظیمی بلوریان برنامه‌های مختلفی از قبیل مهرسازی، سراجی، رانندگی با اتومبیل و موتور، اسلحه‌کشی، تیراندازی را دوره کردند. به گفته اعظم‌السادات روحی تشکیل این تیم برخلاف میل حمید اشرف بوده است:

حمید اشرف گفته بوده که عطیه [اعظم روحی] را ما برای جای دیگر لازم داریم و خواهرم هم گفته بود عطیه باید در همین قسمت باشد و این تیم آموزشی را تشکیل دهند و علی‌اکبر [حمید اشرف] هم گفته بوده که ما در کرج ضربه خوردیم و خواهرم به من گفت که اگر به ناصر [قازاریان] این را بگوییم او فکر می‌کند که من مانع این کار شده‌ام چون ناصر نسبت به من بدبین است و همیشه فکر می‌کند که من از اینکه به او مسئولیت بدهند جلوگیری می‌کنم واقعاً هم همین‌طور [بود] و ناصر همیشه فکر می‌کرد که خواهرم نمی‌خواهد که مثلاً ناصر هم سلاحش چهارده تیر بشود موقعی که سلاح ناصر چهارده تیر شد که یک خشاب ۲۰ تیر موقتاً به او داده شد و بعد از

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تکنویسی کمال پولادی درباره نزهت‌السادات روحی‌آهنگری، مورخ ۱۳۵۵/۲/۱۲، ص ۱.

۲. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، تکنویسی معصومه محتاج درباره نزهت‌السادات روحی‌آهنگران، همان ص ۶.

تقریباً دو سه هفته‌ی خواهرم آن را از او گرفت و ناصر می‌گفت که چون زهرا [نزهت روحی] نمی‌خواست که من هم خشاب ۲۰ تیر داشته باشم آن را گرفت و گرنه فکر نمی‌کنم که علی‌اکبر مخالف این جریان بوده حتماً زهرا به او گفته و او هم موافقت کرده است.^۱

داشتن اسلحه و آن هم از نوع بهتر، یک تشخیص سازمانی بود. مثلاً پس از اینکه دو هفته از استقرار تیم در خانه دولت‌آباد گذشت، روزی نزهت روحی به خواهرش گفت: «رفیق به تو تبریک می‌گویم سلاح چهارده تیر می‌شود.» اعظم روحی که از دریافت این سلاح دچار اعجاب شده بود، پرسید:

مگر من چکاره‌ام که می‌خواهید به من چهارده تیر بدهید گفت رفیق تو قاطعیت آن را داری که از آن استفاده کنی و در ضمن چون سلاح [...] زیاد است چه بهتر که بدهیم و رفقا با سلاح بهتری مسلح شوند مگر حتماً باید رفقای که با تجربه‌تر هستند سلاح‌هایشان خوب باشد البته باز این به آن معنی نیست که به رفیقی که تازه عضو شده سلاحی خوب داده شود. چون آن وقت او قدر سلاح را نمی‌فهمد باید رفقا ابتدا به سلاح‌هایی که زیاد خوب نیستند مسلح شوند تا اینکه به ارزش سلاح پی ببرند.^۲

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، ص ۳۲.

۲. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، ص ۳۳.

www.iran-archive.com

دگردیسی جنبش و پی آمدهای آن

www.iran-archive.com

بن‌بست‌ها و نشانه‌های بازنگری

وجوه دوگانه بن‌بست در مبارزه و روابط فردی

سیطره افکار و مشی مبارزاتی نسل دوم رهبری چریک‌ها، نه تنها در سطح اتخاذ استراتژی و تاکتیک‌های جنگ شهری به تعمیم مبارزه مسلحانه کشیده شد؛ بلکه همان‌طوری که حمید اشرف توضیح می‌دهد ساختار و هسته‌های تشکیلاتی نیز به زودی تحت تأثیر تجارب مبارزاتی و برداشت‌های سازمانی نظریه‌پردازان اصلی چریک‌ها شکل قطعی خود را پیدا کرد. اگرچه کشته شدن پویان، احمدزاده، مفتاحی، صادقی‌نژاد و برخی دیگر از افراد مجرب چریک‌ها، در همان سال آغازین درگیری‌های خیابانی با ساواک و کمیته مشترک ضدخرابکاری، فرصتی باقی نگذاشت تا نظریه‌پردازان اولیه تشکیلات، خود به بازنگری در ساختار و مشی مبارزاتی بپردازند؛ اما برای نسل بعدی کنشگران و نظریه‌پردازان سازمان عرصه‌ای فراهم گردید تا به بازنگری در استراتژی، تاکتیک‌های مبارزاتی و ساختار تشکیلاتی سازمان توجه کنند.

۱. در این تقسیم‌بندی نسل اول رهبران و نظریه‌پردازان سازمان عبارتند از جزنی، ضیاء‌ظریفی و صفایی‌فراهانی؛ نسل دوم شامل هیرمن‌پور، پویان، احمدزاده و حمید اشرف؛ و سرانجام، حمید مؤمنی، فرجودی و ... در جایگاه نسل سوم قرار می‌گیرند. در تقسیم‌بندی مزبور بیشتر به مرزبندی‌ها و نظرات انتقادی سه دسته، نسبت به یکدیگر توجه داشته‌ایم.

هرچند ماهیت سازماندهی چریکی مانع از آن بود تا دیدگاه‌های انتقادی نسبت به تجارب مبارزاتی در سطحی گسترده به چرخش درآید و انعکاس عمومی پیدا کند؛ اما از لابه‌لای نامه‌ها، گزارش‌های بازجویی و اوراق درون‌سازمانی می‌توان نشانه‌های بن‌بست و رویش نگاه انتقادی نسبت به استراتژی و مشی مبارزاتی سازمان را دست‌کم در دیدگاه‌های سه دسته از کنشگران سازمان بازجست. این سه دسته عبارتند از: مطرودان، تصفیه‌شدگان و انشعابیون. بدون غبارزدایی از دیدگاه‌ها و ماهیت انتقادی نظرات آنان، تبیین عملکرد چریک‌های فدایی خلق تا سال‌های میانی دهه پنجاه، عملاً کامل نیست. متأسفانه، این هر سه دسته، در انبوه یادداشت‌های شخصی و خاطرات فعالان و بازماندگان نسل‌های اول و دوم کنشگران سازمان، به فراموشی سپرده شده‌اند.

اینکه امروز به لطف نوشته‌ها و نامه‌های بازمانده از مصطفی شجاعیان، بخشی از دعوای و دیدگاه‌های انتقادی یکی از سرشناس‌ترین مطرودان سازمان در معرض پژوهش و داوری قرار گرفته است؛ نباید ما را به این تصور نادرست بکشاند که شجاعیان تنها کسی بود که از سوی سازمان طرد شد. قبل از او، بیژن جزئی نیز به چنین سرنوشتی دچار شده بود، تا جایی که نظرات انتقادی او با بایکوت نظریه‌پردازان شاخص سازمان روبرو گردید. علاوه بر آن، گزارش‌های بازجویی برخی از افراد مؤثر در سطوح میانی تشکیلات چریک‌ها، مشحون از قرائنی است که نشان می‌دهد، به موازات گسترش سرکوب و ضربه‌های پلیس و نیروهای امنیتی، نه تنها هسته‌ها و شاخه‌ها از هم می‌پاشید، بلکه نگرش سازمانی نیز، کاستی‌های خود را عیان می‌ساخت. اینکه چرا این دیدگاه‌ها در بُعد درون‌تشکیلاتی انعکاس درخوری نیافته، یا آثاری از آن به دست ما نرسیده، پرسشی است که پاسخ آن را باید در بسط نظام سرسختانه مراقبت و انضباطی بر همه اضلاع و زوایای سازمان جست‌وجو کرد.

به موازات تحکیم نظام مراقبت و تنبیه انضباطی بر پیکره سازمان چریک‌های فدایی خلق، با دومین دسته از منادیان بن‌بست در لایه‌های درونی سازمان روبرو می‌شویم که سرنوشت‌شان هنوز در حاله‌ای از فراموشی و ابهام باقی مانده است.

دسته اخیر تصفیه‌شدگانند که در معدودی از اسناد درون‌تشکیلاتی سازمان، به سرنوشت آنها اشاره شده است. هیچ‌کدام از عناصر دستگیرشده سازمان، در گزارش‌های بازجویی خود اطلاعاتی از این دسته ارایه نمی‌کنند. تنها از شواهدی چون تشکیل کمیته‌های سری محاکمه و مجازات می‌توان حدس زد که تصفیه‌شدگان نه فقط قربانی تشویش بازماندگان سازمان از سرنوشت خود پس از جدایی آنان نبوده‌اند؛ بلکه تاوان عدم اعتقاد خود به مشی انعطاف‌ناپذیر سازمانی را پس داده‌اند.

در کنار مطرودان و تصفیه‌شدگان، بارزترین نشانه‌های بن‌بست مشی چریکی در نگرش کسانی دیده می‌شود که با طرح آرای انتقادی خود از مشی سازمان، راه خود را از آن جدا کردند. هرچند انشعابیون نیز، سرنوشتی بهتر از تصفیه‌شدگان نیافتند؛ و عمرشان چندان نپایید که ثمره تشکیلاتی بازنگری خود را در قالب گروه‌بندی تازه‌ای عینیت بخشند؛ اما دست‌کم، مرام‌نامه انشعابیون مهم‌ترین سند به جای مانده از وجود مشی انتقادی درون‌تشکیلاتی نسبت به استراتژی و تاکتیک‌های مبارزاتی سازمان، به‌ویژه نظریه‌پردازان نسل دوم آن است. صرف نظر از مواردی که در دیدگاه‌های انتقادی افراد وابسته به دسته‌های سه‌گانه فوق، نسبت به مشی سازمان انعکاس یافته است؛ وجه دیگری از بن‌بست تشکیلاتی در روابط درونی افراد آشکار می‌شود. وجهی که اگر چه بازتاب روشنی در گزارش‌های انتقادی اعضا پیدا نمی‌کند؛ اما از خلال پاره‌ای از گزارش‌های بازجویی، می‌توان به آن پی برد.

گسترش ماشین سرکوب شهربانی و سناواک که با آغاز سال ۱۳۵۰ تازه دور گرفته بود؛ در پایان نیمه اول همان سال، تأثیر قاطع خود را بر ساختار تشکیلاتی گروه‌های مسلح بر جای نهاد. سیستم شناسایی و سرکوب از بیرون که مانع تحرک آزادانه چریک‌ها در شهر بود؛ پادزهر خود را در شکل‌گیری نظام انضباطی مبتنی بر مراقبت و تنبیه درون‌تشکیلاتی بازیافت. هرچه سیستم شناسایی و سرکوب پلیسی، به مهارت‌های تکنیکی فرد مجال بروز می‌داد؛ سیطره نظام انضباطی، فردیت را به پستوهای درونی می‌راند و مضمحل می‌ساخت.

در حاشیه گزارش‌های بازجویی اعضا و سمپات‌های سازمان، به خصوص آنجا که متهمان با پرداختن به لایه‌های روانشناسانه رفتار خود، ماهرانه می‌کوشیدند تا از سنگینی فشار بازجویی‌های تکنیکی و فنی بکاهند؛ کم نیست مواردی که نشان می‌دهد چگونه تداخل نظام انضباطی با روابط فردی، باعث اختلال در روابط عاطفی (برادر/خواهری، مادر/فرزندی، و همسری) اعضای گروه می‌شد.

شاید گفته شود که این اختلال، ناشی از عوارض زندگی چریکی و امری ناخواسته و فاقد برنامه‌ریزی بوده است و نمی‌توان آن را دست‌مایه نقدی بنیادی علیه سيطرة نظام انضباطی بر کلیت سازمان دانست. این سخن تا اندازه‌ای درست است؛ اما روابط قاموسی را دست‌مایه پوشش‌های سازمانی کردن، نمی‌تواند فرجامی جز این داشته باشد که عوارض ناخواسته، بر ماهیت کنش سازمانی غلبه کند. سرنوشت فاطمه سعیدی و فرزندانش برادران شایگان؛ چنگیز قبادی و همسرش مهرنوش ابراهیمی؛ احمد خرم‌آبادی و کشاندن مادرش به مبارزه چریکی، صبا بیژن‌زاده و خانواده‌اش و ... نمونه‌هایی از غلبه این رفتارها بر ماهیت کنش چریکی است. به خصوص آنکه هرچه ابعاد بن‌بست در عملکرد سازمان بیشتر آشکار می‌شود، تخریب روابط قاموسی وجوه بارزتری پیدا می‌کند. تا جایی که ساواک نیز، آگاهانه یا ناآگاهانه به این حیطة گام می‌نهد و در عملیات‌های شناسایی و دستگیری هسته‌ها نه تنها از دوستان، بلکه از اعضای خانواده‌های متواریان هم بهره‌برداری می‌کند.

یکی از تاکتیک‌های شناخته‌شده سازمان در بهره‌برداری از روابط قاموسی برای پیشبرد امر تشکیلاتی، ازدواج تاکتیکی بود. پیش از این، در اشاره به فعالیت‌های مخفی بیژن جزنی، با شگرد راه‌اندازی جشن ازدواج قلابی آشنا شدیم. همچنین دیدیم که چگونه اعضا برای آنکه روابط تشکیلاتی خود را نزد همسایه‌ها، عادی جلوه دهند، روابط خود را در پوششی از نسبت‌های خانوادگی پنهان می‌کردند. ازدواج تاکتیکی (و نه ازدواج قلابی) صورت پیش‌رفته‌تر بهره‌برداری از مناسبات خانوادگی در امر روابط تشکیلاتی است. به خصوص آنکه گاه یکی از طرفین

این رابطه، عمیقاً نسبت به اهداف نهایی ازدواج و ماهیت تشکیلات بیگانه باشد. هم‌چنان که آن روی سکه ازدواج تاکتیکی، جدایی اجباری یا مصلحتی (از دید سازمان) است.

نزت‌السادات روحی‌آهنگران، از این دیدگاه چهره‌ای دوگانه است. چرا که هم در ازدواج‌های تاکتیکی برای دیگران نقش داشته است و هم زندگی خود او، قربانی گسیختگی سازمانی شده بود.

ازدواج تاکتیکی

در روزهایی که نزت روحی‌آهنگران دبیر ریاضی دبیرستان فروردین بود؛ زهرا آقابی قلهدکی و زهره مدیر شانه‌چی، در کلاس هشتم درس می‌خواندند. رفتار نزت روحی موجب شیفتگی دانش‌آموزان مدرسه از جمله آن دو به این آموزگار ریزجته و چشم‌بادامی شد. به طوری که پس از پایان درس آنان معلم خود را تا مسافتی همراهی می‌کردند و گه‌گاه برای او گل می‌خریدند.

زهرا آقابی قلهدکی که از کمبود محبت و توجه در خانواده رنج می‌برد؛ چنان مفتون معلم خود شده بود که درباره وی می‌نویسد: «فوق‌العاده او را دوست داشتم او برای من خدا بود هر چه می‌گفت حرف او بود تمام فکر و حرفم او شده بود یک روز اگر [در] مدرسه او را نمی‌دیدم کسل بودم» این روابط چنان بود که زهرا قلهدکی گه‌گاه و به دور از چشم خانواده، نزت روحی را به منزل خود می‌برد.

زهرا قلهدکی در خانواده‌ای مذهبی زندگی می‌کرد و «اجازه انجام هیچ‌کاری جز خانه‌داری را»^۲ نداشت. مطالعات او محدود به کتب مذهبی بود. تدریجاً تحت

۱. زهرا آقابی قلهدکی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۱۱۶۴۱، جلد چهارم، بازجویی، جلسه چهارم، مورخ ۱۳۵۴/۱۰/۳۰، ص ۷.

۲. زهرا آقابی قلهدکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر (نسخه تایپی)، بدون شماره‌گذاری، بدون تاریخ، بدون شماره صفحه.

تاثیر معلم خود کتاب‌هایی را که از او می‌گرفت، مطالعه می‌کرد. مطالعه این کتاب‌ها او را به طرح سوالات ضد مذهبی در خانواده برمی‌انگیخت. چنان که پدر او با عصبانیت می‌گفت: «دبیرستان اخلاق او را فاسد کرده این را باید از زهره و دبیرستان جدا کرد تا دختر سالمی بماند.»^۱ عصبانیت پدر موجب شد که زهرا پس از اتمام کلاس نهم نتواند در دبیرستان ثبت نام کند و به امر پدر، به آموزش خیاطی پرداخت. اما، گریه و زاری زهرا، بالاخره پس از یکسال دوری از تحصیل نظر مساعد پدر را برای تحصیل در رشته ادبی دبیرستان جلب کرد. «در حالیکه مشتاق تحصیل بودم با فشار زیاد توانستم دیپلم بگیرم.»^۲

تحصیل در رشته ادبی، مانعی برای دیدارهای مکرر و مخفیانه زهرا قلهکی و نزهت روحی نبود. «او با محبتها و رفتارش مرا سخت مجذوب خود نموده بطوریکه دستورات او را بدون چون و چرا اجرا میکردم.»^۳

طی این مدت قلهکی با نزهت و اعظم و برادرش اصغر و زهره مدیر شانه‌چی به کوه می‌رفت. زهرا قلهکی پس از اخذ دیپلم به نزهت روحی مرتباً می‌گفت که «من باید کاری کنم که از دست این خانواده رها بشوم.» نزهت روحی، «از وقتی [از] ناراحتیهای خانوادگی و محدودیت من مطلع میشد راههایی برای فرار از این زندگی پیش من میگذاشت.» یکی از این راه‌ها، ترک خانواده، و در پیش گرفتن «زندگی مجردی بدون خانواده» بود. ولی آقایی این پیشنهاد را نمی‌پذیرد: «من به خانواده‌ام دلبستگی داشتم و نمی‌خواستم از آنها جدا بشوم.»^۴

نزهت‌السادات روحی آهنگران، او را به یافتن کار تشویق می‌کرد. بالاخره زهرا قلهکی در کارگاه کوچکی واقع در خیابان بوذرجمهری کاری برای خود یافت؛ ولی به توصیه روحی به خانواده خود گفت که در یک مدرسه معلمی می‌کند.

۱. زهرا آقایی قلهکی، همان، بازجویی، جلسه سوم، مورخ ۱۳۵۴/۱۰/۲۱، ص ۴.

۲. زهرا آقایی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.

۳. زهرا آقایی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.

۴. زهرا آقایی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.

پس از چند ماه خانواده او را از رفتن به سر کار منع کردند. زهرا قلعه‌کی به نزهت روحی گفت: «طاقتم تمام شده و دیگر نمی‌توانم شرایط این زندگی را تحمل [تحمل] کنم. چون من دیگر بهانه‌ای برای بیرون رفتن از خانه نداشتم [ندارم].»^۱ بالاخره روزی نزهت روحی از او پرسید: «حاضری با یک مردی ازدواج کنی و از خانه بیرون بیایی؟»^۲ زهرا قلعه‌کی که از ازدواج منتهی به جدایی نزهت روحی و محمود امیدیان اطلاع داشت، نگرانی خود را از ازدواج منجر به طلاق اظهار داشت و روحی آهنگران در پاسخ گفت «این ازدواج رفیقانه و تاکتیکی است».^۳ زهرا قلعه‌کی به این ازدواج رضایت می‌دهد. نزهت «مرا با دامی که قبلاً گسترده بود صید کرد و من به ازدواجی که پیشنهاد شده از طرف او [نزهت] بود تن دادم و ناخواسته عضویت سازمانی درآمد و زمانی بخود آمدم که دیر شده بود و راه بازگشت به زندگی عادی را نداشتم.»^۴

قلعه‌کی بعدها پی می‌برد که گویا در ابتدا قرار بود حمید مؤمنی به خواستگاری قلعه‌کی برود؛ ولی با مخفی شدن مؤمنی، خواستگاری از قلعه‌کی به علیرضا شهاب رضوی سپرده شد.

علیرضا شهاب رضوی، نخست، توسط حبیب پوردشتی در جریان کوهنوردی با مجتبی لشکری آشنا شد. مجتبی لشکری به نوبه خود او را با فردی با نام مستعار کاظم آشنا کرد و از طریق کاظم با نزهت روحی آشنا شد. شهاب رضوی می‌نویسد:

من از طریق کاظم که با مریم [نزهت روحی] رابطه داشت و با زری آشنا بود به شکل تشکیلاتی با زری آشنا شدم و قرار بود که ما ازدواج تاکتیکی

۱. زهرا آقایی قلعه‌کی، همان، ص ۵.

۲. زهرا آقایی قلعه‌کی، همان.

۳. زهرا آقایی قلعه‌کی، همان، ص ۵.

۴. زهرا آقایی قلعه‌کی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.

بکنیم. در همین خلال بود که گروه با سازمان چریک‌های فدایی تماس گرفت و به آن ملحق شد. البته من و زری هنوز از آن اطلاعی نداشتیم.^۱

روز ۲۱ آذرماه سال ۵۱، قلهکی و شهاب رضوی در کافه قنادی اورینت واقع در خیابان روزولت، روبروی دانشسرای عالی، یکدیگر را ملاقات کردند. از آن پس قلهکی پنهانی و به دور از چشم خانواده شهاب رضوی، به منزل آنان می‌رفت تا به اتفاق در زیرزمین منزل مطالعه کنند. در دو جلسه نیز، فردی به نام مستعار اسقف [حمید مومنی] به آنان جزوه تضاد مائو را تدریس می‌کرد.

در آستانه ازدواج قلهکی و شهاب رضوی، زهت روحی به قلهکی گفت که روابط خود را با زهره مدیر شانه‌چی قطع کند؛ زیرا در همان ایام، محسن برادر زهره دستگیر شده بود و امکان داشت خانه آنان تحت مراقبت بوده باشد. زهرا قلهکی همچنین رابطه خود را با یکی دیگر از دوستان دبیرستانی‌اش به نام مرضیه شفیع تهی دست قطع کرد. از سوی دیگر، زهت روحی آهنگران، به مرضیه شفیع تهی دست گفته بود که دیگر با قلهکی تماس نگیرد؛ زیرا او می‌خواهد با یک مرد معمولی ازدواج کند و ما مخالف این ازدواج هستیم و «ما می‌خواهیم دیگر به دیدن او نرویم و با او قطع رابطه کنیم پس تو هم بدیدن زری نرو.»^۲

زهرا قلهکی و زهت روحی با مشورت یکدیگر برنامه خواستگاری را ترتیب دادند. بالاخره خانواده قلهکی نیز، با تحقیقاتی که صورت داد به این وصلت رضایت داد و علیرضا شهاب رضوی و زهرا قلهکی پس از ازدواج خانه‌ای در گیشا که زهت روحی یافته بود، اجاره و به آنجا نقل مکان کردند. زهت روحی نیز مسئول آنان بود و امور تکنیکی ابتدایی مانند مهرسازی را به آنان آموزش می‌داد. در این مدت، زهرا قلهکی به پیشنهاد خود به عنوان کارگر راهی کارخانه

۱. علیرضا شهاب رضوی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۹۹۰۰۶، بازجویی، جلسه دوم، ص یک.

۲. زهرا آقایی قلهکی، همان، بازجویی، جلسه هفتم، مورخ ۵۴/۱۲/۱۷، ص ۴.

کفش بلا شد و طبق معمول به خانواده خود گفته بود معلم است و علیرضا شهاب رضوی نیز در خانه به مطالعه می پرداخت.

زندگی علنی آنان دو سه ماهی بیشتر دوام نداشت. روزی نزهت روحی به آنان گفت، باید مخفی شوند. وقتی علت را پرسیدند، نزهت روحی گفت، چون مرضیه شفیع مخفی شده، ممکن است مأمورین امنیتی برای یافتن او به سراغ شما بیایند. نزهت روحی همچنین افزود: «سازمان چریک‌های فدایی خلق با ما ارتباط گرفته‌اند». زهرا قلهکی می نویسد: «صحبت مخفی شدن که پیش آمد فهمیدم که اوضاع چیه چون من فکر می کردم که ما در یک گروه سیاسی کار می کنیم.»

به توصیه نزهت روحی و با جستجوهای او و شهاب رضوی، آنان توانستند منزلی در خیابان حسام السلطنه پیدا کنند و به آنجا منتقل شده و زندگی مخفی خود را در اواخر سال ۵۲ آغاز کنند. قلهکی و شهاب رضوی در این خانه [در حالی] که تحت مسئولیت نزهت روحی بودند؛ امور تکنیکی از قبیل مهرسازی و ساخت اعلامیه پخش کن را فراگرفتند.

چند هفته بعد، نزهت روحی، ارژنگ و ناصر شایگان شام‌اسبی را به آنجا برد و گفت، این دو، «دانه و جوانه» فرزندان «رفیق مادر» هستند و چون قرار شد مدتی نزد آنان اقامت کنند، به دیگران چنین وانمود کردند که آنها، بچه‌های فامیل شوهر نزهت‌السادات روحی‌آهنگران هستند. در این خانه، اسامی مستعار آن دو احمد و مرتضی بود.

طی این مدت، آنان با اعلامیه پخش‌کن‌هایی که ساخته بودند؛ چندبار اعلامیه‌هایی را در میدان شهناز، میدان آذری، میدان اعدام و پارکینگ کفش ملی پخش کردند.

در همین روزها، حمید اشرف نیز چند بار به خانه آنان رفت و طرز کار با سلاح را به آنان آموزش داد. در اینجا نیز «اول نزهت می آمد و بعد از اینکه از

۱. زهرا آقایی قلهکی، همان، جلسه چهارم، بازجویی، مورخ ۱۳۵۴/۱۰/۳۰، ص ۴.

سلامت خانه خبردار می‌شد می‌رفت و او را می‌آورد.»^۱ استقرار در این خانه نیز، چندان نپایید. روز شنبه ۵۳/۳/۱۸ در ساعت ۸/۲۰ هنگامی که علیرضا شهاب رضوی از خیابان ری، کوچه حمام نواب عبور می‌کرد؛ عمه زهرا آقانبی قلهرکی به نام عصمت، همسر محمد کاظم نوآموز که در همان حوالی سکونت داشته وی را مشاهده می‌کند. نزدیک می‌رود و از او نشانی برادرزاده‌اش را جویا می‌شود. شهاب رضوی تلاش کرد که خود را از دست او خلاص کند. بانوی مزبور مردم را به کمک می‌طلبد. یک فروشنده لوازم الکتریکی که در محل حاضر بوده به کمک بانوی مذکور می‌شتابد. شهاب رضوی به سوی فروشنده شلیک می‌کند؛ ولی با اجتماع مردم، او خلع سلاح و دستگیر می‌شود. شهاب رضوی به بهانه سردرد و دل درد از مردم می‌خواهد که اجازه دهند تا قرص خود را بخورد. ولی چنین فرصتی به او داده نمی‌شود. با رسیدن مأمورین کلانتری بازار، شهاب رضوی به آنان تحویل داده می‌شود. شهاب رضوی شانه‌اش را با یک فردای آن روز، شهاب رضوی برای زدن علامت قرار در اختیار اکیپ خشایار قرار می‌گیرد. آن‌ها در دو نوبت او را به میدان شوش می‌برند. هر دو مورد بی‌نتیجه بود. در همان روز، شهاب رضوی از ضرباتی که به او وارد شده بود؛ اظهار ناراحتی و درد می‌کند. او را برای درمان به بیمارستان شهربانی بردند. اما معالجات مؤثر واقع نگردید و در ۵۳/۳/۲۶ فوت کرد.

انفجار در خانه عباس کابلی

پس از دستگیری علیرضا شهاب رضوی، زهت روحی و زهرا قلهرکی خانه خیابان حسام‌السلطنه را تخلیه کردند. در آغاز زهت، ارژنگ را به منزل تیمی اعظم‌السادات روحی می‌فرستد و سپس زهرا قلهرکی و ناصر شام‌اسبی را با چشمان بسته به منزل جدیدی می‌برد. پس از حدود یک هفته زهت روحی، آن

۱. زهرا آقانبی قلهرکی، همان، بازجویی، مورخ ۵۴/۱۱/۱۹ ص ۱۵.

دو را به سر قرار فردی به نام پوران [نسترن آل آقا] می‌برد و به او تحویل می‌دهد. او نیز آن دو را به خانه‌ای برد که فردی به نام فرخ [حسن جان لنگوری] نیز با چشمان بسته در آنجا اقامت داشت. پس از مدت کوتاهی به دستور نسترن آل آقا خانه تخلیه و به خانه‌ای در خیابان خاوران می‌روند. نسترن آل آقا آنجا را اجاره کرده بود.

اقامت در این خانه نیز به دو ماه نکشید. برای تهیه خانه بعدی، اول قرار شد حسن جان لنگوری به اتفاق زهرا قلهکی با هم خانه‌ای اجاره کنند؛ ولی بعد تصمیم می‌گیرند هر یک به تنهایی برای یافتن خانه اقدام کنند. پس از مدتی نسترن آل آقا، لنگوری را به اتفاق ناصر شایگان شام‌اسبی از آن خانه برد. بعد از ظهر همان روز، یعنی اواخر مردادماه ۱۳۵۳ نسترن آل آقا به اتفاق زهرا قلهکی راهی اهواز شدند. در بین راه آل آقا به قلهکی گفت: «در آنجا خانه‌ای داریم که تو با یک مردی زندگی می‌کنی به عنوان زن و شوهر.» زهرا قلهکی در ادامه می‌افزاید:

در آن خانه مردی در خانه را به روی من بناز کرد که او تیپ مردهای انگلیسی را داشت که من از نسترن آل آقا پرسیدم او خارجی است گفت نه. او قد بلند و رنگ چشم‌هایش روشن بود.^۱

این فرد، عباس کابلی نام داشت. به گزارش رئیس بخش ۱۱ ساواک به دیگر بخش‌ها، «عباس کابلی، حسن جان لنگوری، غلامعلی خراطیپور و محمدعلی خسروی اردبیلی از اوایل اردیبهشت سال ۵۲ محل خدمت خود را در استان مازندران ترک کردند و با توجه به اینکه امکان دارد اشخاص منظور در تهران مشغول انجام فعالیت‌های مضره سیاسی باشند لذا خواهشمند است دستور فرمایید با استفاده از وجود منابع و عوامل نفوذی و سایر همکاران افتخاری اقدامات لازم و همه‌جانبه‌ای در مورد شناسایی مشارالیه‌م معمول و در صورت

۱. زهرا آقایی قلهکی، همان، ص ۲۰.

مشاهده هر یک از آنان با استفاده از وجود مامورین انتظامی و یا کمیته مشترک ضدخرابکاری نسبت به دستگیری اشخاص مورد نظر اقدام شود.^۱

عباس کابلی بر اثر انفجاری که در ساعت ۷ بعدازظهر روز جمعه ۵۳/۶/۱۵ در خانه آنان روی داد، کشته شد. زهرا قلھکی که در آن ساعت با کابلی در خانه بود؛ در پاسخ یکی از همسایگان که علت صدا را جویا شده بود؛ گفت که موتور کولر ترکیده است و سپس به سرعت منزل را ترک نمود.

سه روز بعد، به خاطر بوی تعفن شدیدی که در فضا پخش شده بود؛ همسایگان به مراجع مربوطه شکایت بردند و سپس نماینده ساواک، رئیس اطلاعات شهربانی اهواز و رئیس کلانتری ناحیه مربوطه، به آنجا می‌روند و مشاهده می‌کنند که «مردی به وسیله مواد منفجره در یکی از اتاق‌ها که ظاهراً محل کارش بوده کشته شده است. در اتاق مذکور مقداری طناب به صورت نردبام و یک رشته طناب که به سقف اتاق آویزان شده و تعدادی شیشه پر از محلول و یک کیسه شوره با مقداری کود شیمیایی و تعدادی از عکس‌های کارت پستالی مائو، لنین و تعدادی از عکس‌های خرابکاران معدوم وجود دارد.»^۲

در گزارشی که مأمور اعزامی ساواک مرکز در تاریخ ۵۳/۶/۲۷ تنظیم کرده، چنین می‌خوانیم:

در اجرای اوامر صادره در تاریخ ۵۳/۶/۱۸ به اهواز عزیمت نموده و مراتب

بشرح زیر به عرض می‌رسد:

۱- در روزیکه انفجار بوقوع پیوسته افرادی که در آن حدود بوده‌اند متوجه انفجار شده و به محل مراجعه می‌کنند و خانمی که در آنجا بوده زهرا آقایی قلھکی به آنان اظهار داشته گاز یخچال ترکیده است و خودش پس از

۱. عباس کابلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۴۱۱۸، نامه از ۱۱-۲۰هـ، به ریاست بخش ۱۴۰۱۲/۱۲ و ۱۵ به شماره ۱۴۳۷۴/۱۴۲۰-۱۱، مورخ ۱۳۵۲/۴/۱۹.

۲. عباس کابلی، همان، به ۳۱۱ از ساواک آبادان به شماره ۱/۱۹۹۷ هـ مورخ ۵۳/۶/۱۷.

سوزانیدن مقداری از مدارک و برداشتن مسلسل فوراً محل را ترک نموده و [به خاطر] نبودن مأمور در آن حدود (محل بنام شصت پازه نزدیک ایستگاه راه آهن کارون و هنرستان صنعتی اهواز) کسی از جریانات تا متعفن شدن جسد از حادثه مطلع نمی‌گردد.

۲- دفترچه‌ای در منزل کشف شده که طرح دفاعی پایگاه (یا خانه امن) را در آن نوشته‌اند و صورت اموال پایگاه نیز در آن ثبت شده و در مرحله اول سلاح و مهمات قید شده که یک قبضه مسلسل را قبلاً برده‌اند و یک قبضه که جلد آن در خانه به دست آمده وسیله خانم زهرا آقائبی قلهمکی برده شده است.

۳- افرادی که در برنامه روزانه شرکتشان به ثبت رسیده سه نفر بوده‌اند (دو زن - یک مرد) که جز تعداد معدودی آنان را به درستی ندیده‌اند و رفت و آمدشان نیز محدود بوده است.

۴- اقدامات عناصر مقیم پایگاه عبارت بوده از شناسائی کلاترپها، فرودگاه، ساب استیشن برق نیروگاه مرکزی، نیروگاه محمدرضا شاه، شناسایی کامل شهر اهواز، ساختن دستگاه گیرنده.

۵- افراد پایگاه قبلاً یک اتومبیل آریا داشته‌اند که آن را فروخته و یک دستگاه پیکان خریداری کرده بودند. و چندی قبل در جاده اندیمشک و اهواز یک دستگاه اتومبیل آریا (سرنشینانش) مبلغ دو بیست و پنجاه هزار تومان پول شرکتی را سرقت کرده‌اند و فردی را نیز به ضرب گلوله مضروب ساخته‌اند.^۱

معلوم نیست ساواک چگونه توانست به هویت فرد دیگر ساکن در منزل، یعنی زهرا آقائبی قلهمکی پی برد؟ سرعت عمل قلهمکی در تخلیه و ترک خانه، چنان بود که حسادت اعظم‌السادات روحی را برانگیخت. اعظم به خواهرش گفت: «زری خوب رشد کرده است در حالی که من رشد نکرده‌ام». زهرا نیز به او دل‌داری می‌دهد که: «تو نیز رشد کرده‌ای و حتی اگر به جای زری بودی مسلسل را نیز می‌توانستی از آنجا خارج کنی.»^۲

۱. عباس کابلی، همان، گزارش مورخ ۵۳/۶/۲۷، به شماره ۲۹۹۱ - ۵۷.

۲. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، گزارش ۶۷ صفحه‌ای، بدون تاریخ، ص ۴۷.

قلهکی بعد از این حادثه، بلافاصله روانه تهران شد و سر قرار ثابت خود، حسن جان لنگوری را ملاقات کرد. لنگوری نیز او را با چشمان بسته به خانه خود در خیابان خواجه عبدالله انصاری برد. در آنجا، لنگوری به اتفاق دختری به اسم مستعار مهرنوش، به عنوان همسر و ناصر شام‌اسبی به عنوان فرزند خانواده زندگی می‌کرد.

یک هفته بعد، در ساعت ۱۹/۲۰ روز ۵۳/۶/۲۵، اکیپ گشت کمیته مشترک ضد خرابکاری در خیابان کورش، بین سینماهای مولن‌روژ و ریولی به لنگوری مشکوک می‌شوند و هنگامی که برای شناسایی به او نزدیک می‌شوند، لنگوری شروع به تیراندازی کرده و در نتیجه کشته می‌شود. زهرا آقایی قلهکی که مدت کوتاهی با او در یک خانه به سر برده بود؛ درباره وی می‌نویسد:

به نظر من لنگوری خیلی کم‌سنوادی می‌آمد و اصلاً نفهمیده بودم دیر است حتی فکر نمی‌کردم دانشگاه رفته باشد... چون من به نظر می‌رسید ناصر به او می‌گفت بابا... و اصلاً کارش را طبق برنامه روزانه‌اش انجام نمی‌داد (و می‌آمد در اتاقی که من بودم بیش از ده بار از من پرسیده بود و دوباره از سر می‌پرسید. او می‌خواست زندگی عباس کابلی را بنویسد).^۱

در همین خانه بود که صدیقه غروی، مادر محمود خرم‌آبادی نیز به جمع آنان پیوست. با کشته شدن لنگوری، علی‌اکبر جعفری در تماس با زهرا قلهکی قرار گرفت و چند روز بعد، او را به سر قرار بهروز ارمغانی با نام مستعار کاظم برد و به او گفت، باید به اتفاق یکدیگر خانه‌ای اجاره کنند. خانه‌ای که اجاره شد در [خیابان] کوکاکولا بود. زهرا قلهکی به همراه بهروز ارمغانی، فرهاد صدیقی پاشاکی با نام مستعار اسکندر، بهمن روحی آهنگران و فردی با نام مستعار احمد در آنجا زندگی می‌کردند. در این خانه بهروز ارمغانی و زهرا قلهکی به عنوان

۱. زهرا آقایی قلهکی، همان، تکتویسی درباره حسن جان لنگوری، مورخ ۱۳۵۴/۱۱/۱۵.

همسر و بهمن روحی نیز به عنوان برادر قلهکی معرفی شدند. برای عادی‌سازی نیز مادر خرم‌آبادی، دو بار با چشمان بسته به آنجا رفت و آمد کرد. بهروز ارمغانی و فرهاد صدیقی پاشاکی که به تازگی مخفی شده بودند؛ دوره آموزشی خود را سپری می‌کردند.

بهروز ارمغانی توسط ایوب موحدی‌پور که به تازگی در سال ۵۳ از زندان آزاد شده بود؛ به جعفری معرفی شد. زیرا او «قبلاً اظهار تمایل کرده بود که در صورت امکان تماس‌گیری، حاضر است فعالیت کند.» موحدی‌پور به جز ارمغانی، محمود زکی‌پور، سعید قهرمانی و سعید پایان را هم که برای عضویت مناسب تشخیص داده بود، به علی‌اکبر جعفری معرفی کرد. در قراری که ترتیب آن داده شد ارمغانی به عضویت گروه درآمد. دو ماه پس از آن که ایوب موحدی‌پور با دخترعمویش ملیحه، در آذر ۱۳۵۳ ازدواج کرد و خانه مستقلی گرفت؛ بهروز ارمغانی مسئول آن دو شد. علی‌اکبر جعفری که به عنوان دایی قلهکی به آن خانه رفت و آمد می‌کرد؛ رابط تیم و بهمن روحی نیز مسئول تیم بود.

این تیم در تاریخ ۵۳/۱۱/۱۹ به مناسبت پنجمین سالگرد واقعه سياهکل بمبی را در پاسگاه ژاندارمری سلیمانیه واقع در خیابان فرزانه تهران منفجر کرد. در این عملیات بهروز ارمغانی نگهبان را سرگرم ساخت؛ تا زهرا قلهکی بمب را در جای مناسب قرار دهد. بهمن روحی آهنگران و فرهاد صدیقی پاشاکی نیز علامت دهنده بودند. احمد نیز راننده اتومبیل بود.

در اعلامیه توضیحی که چریک‌ها بعد از این عملیات انتشار دادند، گفته شد انتخاب پاسگاه سلیمانیه برای انفجار «به خاطر نقش مؤثری [بوده] است که این پاسگاه در درگیری خانه جمعی یک واحد از رفقای سازمان ما در سلیمانیه و خانه جمعی یک واحد دیگر از رفقای سازمان ما در میدان نهم آبان سلیمانیه ایفاء کرده بود.»^۱

۱. زهرا آقایی قلهکی، همان، تکنویسی درباره حسن جان لنگوری، مورخ ۱۳۵۴/۱۱/۱۵.

همچنین، چریک‌ها برای بزرگداشت این روز، شب ۱۹ بهمن در مرکز گروهان ژاندارمری لاهیجان، ساعت ۸ شب ۲۲ بهمن ماه در شهربانی بابل و ساعت ۷/۵ بعدازظهر روز ۲۱ بهمن در استانداری خراسان بمب‌هایی منفجر کردند و اعلامیه‌های توضیحی نیز منتشر ساختند.

چریک‌های فدایی در اسفند همین سال، به دو عملیات دیگر دست زدند. اولین عملیات ترور سروان *یادالله نوروزی*، فرمانده گارد دانشگاه صنعتی بود. او در ساعت ۶/۵۰ بامداد روز دوشنبه ۱۲ اسفند در حالی که از منزل خود واقع در نارمک خارج می‌شد، توسط چریک‌ها ترور شد. این عملیات به نام *محبیه احمدزاده*، اولین دانشجوی دانشگاه صنعتی که توسط رژیم تیرباران گردید، نامگذاری شد.

در بخشی از اعلامیه توضیحی این عملیات آمده است:

موج نوین مبارزات دانشجویان سراسر ایران، رژیم پلیسی شاه را در زمینه کنترل دانشگاه‌ها با مسائل و مشکلات جدیدی مواجه ساخت. دستگاه پلیسی با شیوه‌های معمول دیگر قادر نبود از اوج‌گیری مبارزات در حال رشد دانشجویان جلوگیری کند، لذا رژیم شاه ضرورت ایجاد یک سیستم پلیسی علنی و پایدار را در دانشگاه‌ها به شدت احساس می‌کرد، تا بلکه بتواند از تظاهرات و اعتراضات شدید دانشجویان عملاً جلوگیری نماید.

بدین منظور در دومین کنفرانس به اصطلاح آموزشی رامسر که در تابستان سال ۱۳۵۰ تشکیل شد طرح ایجاد گارد ویژه دانشگاه‌ها به منظور کنترل و سرکوب مداوم جنبش دانشجویی به تصویب رسید و شاه خائن این امر را از طریق مصاحبه مطبوعاتی به همگان اعلام کرد. گارد ویژه دانشگاه‌ها با استفاده از مأمورین تعلیم‌دیده گارد شهربانی تشکیل شد و در اول مهرماه سال ۵۰ عملاً فعالیت خود را آغاز کرد. بدین سان حریم مقدس دانشگاه‌های میهن ما توسط مزدوران چکمه‌پوش گارد شکسته شد و کلاسهای درس زیر کنترل مستقیم پلیس گشایش یافتند. بار دیگر رژیم دیکتاتوری پلیسی - نظامی شاه خائن چهره منفور خود را آشکارا نمایان ساخت و صفحه ننگین دیگری بر کتاب جنایات خود افزود.

چریک‌ها همچنین در معرفی سروان یدالله نوروزی و علت ترور او نوشتند: سروان یدالله نوروزی یکی از زبده‌ترین افسران گارد شهربانی بود که به منظور آمادگی‌های بیشتر ضدانقلابی، در چند سال پیش از جانب دستگاه شهربانی به امریکا و ژاپن فرستاده شده بود. این نورچشمی انتخابی دستگاه شهربانی پس از مراجعت از خارج، به فرماندهی گارد دانشگاه صنعتی برگزیده شد تا تعالیم ضد مردمی خود را که از امپریالیستها آموخته بود علیه هم‌وطنان خود به کار گیرد.

سروان یدالله نوروزی یکی از وحشی‌ترین و منفورترین افسران گارد دانشگاه بود. او در جریان تظاهرات حق‌طلبانه دانشجویان، در اول صف مأمورین گارد، در حالیکه به سپر و کلاه خود مجهز بود به دانشجویان حمله می‌کرد و آنان را مورد ضرب و شتم قرار می‌داد. به طوری که در جریان یکی از حملات گارد به دانشجویان مبارز دانشگاه صنعتی، دانشجویی به زیر اتمبیل نظامی گارد رفته که طبق اطلاعات واصله به شهادت رسیده است. همچنین در مورد مشابهی، دانشجویی که قصد فرار از مقابل باطوم به دستهای گارد را داشته در خیابان مقابل دانشگاه به زیر اتمبیل رفته و شدیداً مجروح می‌شود. سروان نوروزی مزدور از فحاشی و اهانت و حمله به دختران مبارز دانشجوی نیز ابائی نداشت. کما اینکه بارها شخصاً دختران مبارز دانشجوی را با باطوم مضروب ساخته و دستگیر می‌ساخت، این افسر منفور همچنین در ارتباط مستقیم با سازمان امنیت فعالیت می‌کرد و دانشجویانی را که جزولیت فرستاده شده از کمیته به اصطلاح ضدخرابکاری بودند دستگیر ساخته و تحویل مزدوران کمیته می‌داد و در این زمینه از هیچ خوش خدمتی فروگذار نمی‌کرد.

عکس‌العمل دانشجویان دانشگاه صنعتی به پیروی از تاکتیکهای تهاجمی و تعرض جنبش نوین خلق ما با این افسر مزدور مقابله جویانه و قاطع بود، به طوری که یکبار او را شدیداً مورد حمله قرار داده و مضروب ساختند و هیچگاه تسلیم تمایلات و دستورهای این مزدور نشدند.

سازمان ما که از نزدیک در جریان فجایع و مظالم دستگاه گارد دانشگاه‌ها قرار داشت، با توجه به وحشی‌گریها و بی‌حرمتی‌های بسیار این مزدور که در

حق دانشجویان مبارز ما روا می‌داشت او را در یک دادگاه انقلابی محاکمه و به مرگ محکوم نمود و حکم اعدام را در روز مقرر در مورد او به اجرا درآورد.

طرح ترور عباسعلی شهرداری

پس از موفقیت تیم عمل‌کننده در جریان ترور سروان نوروزی، طرح ترور عباس شهرداری، مأمور نفوذی ساواک در تشکیلات تهران حزب توده که از قبل آماده شده بود، به این تیم واگذار شد.

پیش از این با نقش شهرداری در دستگیری بازماندگان گروه جزئی آشنا شدیم. اکنون چریک‌ها به واسطه خیانتی که او در سال ۱۳۴۷ مرتکب شده بود او را به مرگ محکوم کرده بودند. برای این منظور، علی‌اکبر جعفری که رابط تیم بود عکسی از شهرداری در اختیار تیم گذاشت و گفت، این فرد باید کشته شود و اضافه کرد که خانه وی در جنوب خیابان پرچم است.

عملیات شناسایی وی برای تعیین ساعات خروج او از منزل، توسط کلیه افراد تیم بی‌درنگ آغاز شد. بهروز ارمغانی با دیدن عکسی که در اختیار تیم قرار گرفته بود او را شناسایی کرد. آدرس خانه‌اش نیز شناسایی شد. از منزل او ماکتی تهیه کردند تا مسیر تردد او دقیقاً مشخص گردد. بعد از انجام شناسایی‌های لازم به دستور جعفری طرح عملیات و مسئولیت هر یک از افراد تعیین گردید. بهمن روحی آهنگران مسئول شلیک اولیه و مسئول صحنه عملیات، بهروز ارمغانی مسئول شلیک تیر خلاص و تفتیش بدنی او به منظور برداشتن مدارک وی، فرهاد صدیقی پاشاکی مسئول پرتاب کوکتل و پخش اعلامیه و سر دادن شعار، «احمد» راننده اتومبیل که در فاصله ۱۰۰ متری از صحنه عملیات استقرار می‌یافت و زهرا قلهدکی نیز در خارج از صحنه می‌بایست به همراه روحی آهنگران اتومبیل را به خانه بازگردانند.

روز ۱۴ اسفند ۵۳، عباسعلی شهریاری، معروف به مرد هزارچهره، ساعت ۷/۴۰ صبح در خیابان پرچم ترور شد و کلیه اعضای تیم توانستند از منطقه بگریزند.

شب قبل از عملیات افراد وظایف خود را تمرین کردند و علی اکبر جعفری نیز نکات لازم را به آنان گوشزد کرد. چریک‌ها برای این عملیات که به نام «خسرو روزبه»، نامگذاری شده بود؛ اعلامیه مفصلی منتشر کردند. این اعلامیه در همان شب تکثیر و آماده گردید. در آغاز اعلامیه می‌خوانیم:

در اواخر بهمن ماه، طرح اعدام عباس شهریاری خائن (اسلامی - مرد هزار چهره) که از مدتی پیش در سازمان مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته بود؛ در دستور کار تیم ما قرار گرفت. تیم ما یک تیم ۵ نفره بود که مدت کوتاهی از تشکیل آن می‌گذشت. بعضی از رفقای تیم به تازگی وارد زندگی حرفه‌ای و مخفی شده بودند. برخی دیگر سوابق بیشتری از لحاظ زندگی تیمی داشتند. در واقع، تیم ما یک تیم آموزشی با کیفیتی در سطح بالا بود و رفقای تازه مخفی به علت وجود زمینه‌ها و فعالیت‌های قبلی خود، زود در تیم جا افتادند و با مسایل و نحوه زندگی تیمی آشنا شدند.^۱

در بخش دیگری از همین اعلامیه، در پاسخ به این سؤال که چرا در «مقایسه با طرح‌های دیگر که اثرات عام‌تر و وسیع‌تری دارند»؛ طرح اعدام شهریاری در دستور قرار گرفته، آمده است: «در مرحله کنونی (مرحله گذار از تثبیت مبارزه به توده‌ای کردن آن)... نمی‌توان تنها به یک نوع عملیات (مثلاً در جهت دفاع از منافع روزمره توده‌های کارگر) دست زد.»^۲

آنان همچنین می‌افزایند: «ما می‌دانستیم که این عمل تاثیرات وسیعی روی مردم عادی نخواهد گذاشت بلکه تاثیرات آن بیشتر روی نیروهای آگاه (در واقع کسانی که او را از طریق جنایت‌هایی که کرده بود می‌شناختند) بالاخص زندانیان

۱. سازمان چریک‌های فدایی خلق، طرح رفیق خسرو روزبه، ص ۱.

۲. سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان، ص ۲.

سیاسی و گروه‌های مختلف سیاسی که هر کدام به نحوی از انحاء یا از اسلامی به طور مستقیم یا از طریق تشکیلات تهران ضربه خورده بودند مورد نظر بود.^۱ چریک‌ها اثرات اعدام شهرداری را در هفت بند برشمرده‌اند که مشخصاً بر بی‌پاسخ نماندن خیانت تاکید دارد. البته تحلیل عملکرد شهرداری، فرصتی نیز هست برای تفکیک حزب توده به دو گروه منحرف و صادق. در بند هفت اعلامیه می‌خوانیم:

چون اسلامی رهبر تشکیلات تهران حزب توده بود و در واقع در اثر بی‌لیاقتی، بی‌عملی و انحراف رهبری حزب توده توانسته بود خود را در رأس چنان مقامی قرار دهد، اعدام او زمینه عملی خوبی برای افشای ماهیت رهبری حزب توده؛ ضمن تایید مبارزین صادق و کادرهای مؤمن آن بود. این عمل به ما امکان می‌داد که با دادن پاسخ پیام کمیته مرکزی حزب توده به سازمان ما، کار توضیحی وسیعی در جهت افشای ماهیت اپورتونیستی آن و لطماتی که به مبارزات خلق ما زده‌اند و می‌زنند انجام دهیم.^۲

خود نام‌گذاری عملیات به نام خسرو روزبه، در واقع، اشاره‌ای بود به همین نکته، یعنی، «ضمن طرد رهبری اپورتونیست و سازشکار حزب توده؛ کادرهای مومن و توده‌های حزبی را مورد تایید و تجلیل قرار» دادن. آنگونه که از فحوای اعلامیه می‌توان دریافت، شناسایی عباسعلی شهرداری کاملاً اتفاق صورت گرفته بود:

قضیه به این ترتیب بود که یکی از رفقای خارج از تیم ما که اسلامی را قبلاً دیده و می‌شناخته صبح در حدود ساعت ۸ سوار تاکسی می‌شود که در همان حین سوار شدن وی، اسلامی از همان تاکسی پیاده می‌شود. رفیق که از این مساله متعجب شده بود با زرنگی و طرح مسایل ساختگی از راننده محل سوار شدن او را سوال می‌کند و متوجه می‌شود که وی در میدان کندی سوار شده

۱. سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان، ص ۳.

۲. سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان، ص ۴.

است. رفیق مساله را با رفقا مطرح کرده و چند روز دیگر هم صبح‌ها او را در میدان کندی در نقاط مختلف آن مشاهده می‌کنند که سوار تاکسی می‌شود و ضمن شناسایی‌ها متوجه می‌شوند که خانه او بایستی در خیابان‌های نصرت یا پرچم باشد. مجموعه این اطلاعات قبل از در دستور قرار گرفتن اعدام در تیم ما بدست آمده بود که با محول شدن اعدام به تیم ما، تماماً در اختیار ما قرار گرفت.^۱

تیرباران جزنی و همراهانش

چریک‌ها سال ۱۳۵۳ را با اجرای ده عملیات موفقیت‌آمیز پشت سر نهادند. هر یک از این طرح‌های عملیاتی، معنا و مفهوم نمادین خاصی هم داشت و در طراحی و اجرای آن کوشیده بودند تا با اهداف و تمایلات اقشاری از جامعه ارتباط برقرار کنند.

ترور فاتح، عملیاتی در جهت کارگران و به منظور تشویق آنان برای پیوستن به مبارزه مسلحانه بود. ترور نیک‌طبع در راستای جلب نظر اقشار روشنفکر، خانواده‌های زندانیان سیاسی و به خصوص، تحت‌تأثیر قرار دادن خود زندانیان سیاسی، طرح‌ریزی شده بود. به همین ترتیب، ترور سروان نوروزی در همراهی با دانشجویان و ترور شهریاری، تلاش برای اعاده حیثیت از سازمان به خاطر رخنه ساواک در آن طی سال ۱۳۴۷ و اعلام اینکه خیانت بدون پاسخ نخواهد ماند. هم‌چنان که ترور نوشیروان‌پور در سال ۱۳۵۴ نیز با همین هدف به اجرا درآمد. انفجارهای «پاسگاه» در جهت بزرگداشت ۱۹ بهمن و انفجار دو مرکز سازمان امنیت نیز، به معنای رویارویی با نیروهای امنیتی و پلیس بود.

این ترورها، خصوصاً ترور نیک‌طبع و نوروزی به وسیله اعضای سازمان چریک‌های فدایی؛ و نیز ترور زندی‌پور، اولین رئیس کمیته مشترک

۱. سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان ص ۵.

ضدخوابکاری، به دست اعضای سازمان مجاهدین خلق؛ از سوی رژیم بی‌پاسخ نماند.

روزنامه‌های پنجشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۵۴، خبری بدین مضمون منتشر کردند که روز پنجشنبه ۲۹ فروردین ماه:

نه زندانی در حین فرار کشته شدند.

این زندانیان در حین جایه جایی آنها از یک زندان به زندانی دیگر اقدام به فرار نمودند که همگی کشته شدند. نام‌های این افراد به شرح زیر است:

- ۱- محمد چوپان‌زاده ۲- احمد جلیل‌افشار ۳- عزیز سمردی ۴- بیژن جزئی ۵- حسن ضیاءظریفی ۶- کاظم ذوالانوار ۷- مصطفی جوان خوشدل ۸- مشعوف کلانتری ۹- عباس سورکی.

جزئیات قتل این افراد، سال‌ها در ابهام مانده بود؛ تا اینکه، بهمن نادری‌پور (ملقب به تهرانی)، بازجوی معروف ساواک ابتدا طی مصاحبه‌ای مطبوعاتی و تلویزیونی در اول خرداد و سپس، روز شنبه ۲۶ خرداد ۱۳۵۸ در دومین جلسه دادگاه خود از برخی حقایق مربوط به این ماجرای هولناک پرده برداشت.

به گفته تهرانی، بعد از ترور سرتیپ زندی‌پور، رئیس کمیته مشترک ضدخوابکاری و راننده‌اش در واپسین روزهای سال ۱۳۵۳، محمدحسن ناصری معاون عطارپور، او را در ۷ فروردین ۱۳۵۴ به اتاق خویش فرا می‌خواند و از قول ثابتی به او می‌گوید، باید در عملیاتی که به زودی قرار است انجام شود، شرکت کند. ناصری در برابر کنجکاوی تهرانی نسبت به جزئیات عملیات، با

۱. بهمن زندی‌پور، بعد از پرویز ثابتی و سرتیپ جعفری، سومین رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری بود. وی به بوسيله تیمی متشکل از وحید افراخته، مرتضی صمدیه لیاف، محمدطاهر رحیمی، سیدمحسن سیدخاموشی و ... از سازمان مجاهدین خلق ایران در ۲۷ اسفند ماه ۱۳۵۳ از پای درآمد. فرمانده عملیات وحید افراخته بود. (نگاه کنید به: سازمان مجاهدین خلق: پیدایی تا فرجام، جلد اول، صص ۶۴۶-۶۴۴).

۲. بهمن نادری‌پور (تهرانی)، متن اظهارات تهرانی در دادگاه انقلاب اسلامی، به نقل از روزنامه کیهان، ۲۷ خرداد ۵۸، ص ۸.

رفتاری تحکم‌آمیز به او می‌فهماند که هرگاه زمان عملیات فرا برسد، از جزئیات آن مطلع خواهد شد.

سرانجام، روز پنجشنبه ۲۹ فروردین، عطارپور در گفت‌وگویی تلفنی به تهرانی دستور می‌دهد تا هر چه زودتر درخواست انتقال کاظم ذوالانوار (عضو مرکزیت سازمان مجاهدین خلق) را از زندان قصر به زندان اوین آماده کند و از او می‌خواهد که برای نهار در رستوران هتل آمریکا، درست روی به روی سفارت آمریکا در خیابان تخت جمشید با هم دیدار کنند. تهرانی پس از تنظیم نامه انتقال ذوالانوار، ساعت ۲/۵ بعد از ظهر، به رستوران می‌رود. به جز عطارپور، پرویز فرزاد (معروف به دکتر جوان)، محمدحسن ناصری (معروف به دکتر عضدی)، سرگرد سعدی جلیل اصفهانی (معروف به بابک)، ناصر نوذری (معروف به رسولی) و حسین شعبانی (معروف به حسینی) دور هم جمع شده بودند. از دید تهرانی ترکیب افراد گرد آمده، نمی‌توانست صرفاً برای صرف نهار باشد.

موقع خوردن نهار، عطارپور به حاضران می‌گوید که امروز، زمان اجرای عملیاتی است که قبلاً وعده داده شده بود. جزئیات اجرایی عملیات از نظر ثابتی گذشته و مسائل مختلف آن را نیز، شخصاً پیش‌بینی و تصویب کرده و سرهنگ وزیر (رییس زندان اوین) هم در جریان امر قرار گرفته است. عطارپور برای توجیه ضرورت اجرای عملیات می‌گوید، همان طور که مجاهدین و فدایی‌ها در دادگاه‌های خود وقت و بی‌وقت تصمیم به ترور می‌گیرند، ما هم امروز عده‌ای از اعضای این گروه‌ها را می‌کشیم. آنگاه وظایف هر یک از حاضران را برمی‌شمرد.

ابتدا به دستور عطارپور، برای تحویل گرفتن زندانیان، شعبانی و نوذری به زندان اوین می‌روند. نیم ساعت بعد، سایرین به قهوه‌خانه اکبر اوینی می‌روند و منتظر می‌مانند تا مینی‌بوس حامل زندانیان به همراه شعبانی و نوذری و سرهنگ وزیر که لباس فرم ارتشی به تن داشت، از راه برسد. با آمدن مینی‌بوس، جمع مزبور نیز سوار اتومبیل می‌شوند و به راهنمایی سرهنگ وزیر از داخل قریه اوین می‌گذرند. مقصد اصلی آنها تپه‌ها و ارتفاعات اطراف بازداشتگاه اوین بود. وزیر به سربازی که در آن محوطه مشغول نگهبانی بود دستور می‌دهد از آنجا

دور شود و با بی‌سیم از نیروهای پایگاه نیز می‌خواهد که به محوطه نزدیک نشوند. تهرانی دنباله ماجرا را بدین گونه شرح داده است:

در آنجا این زندانیان را، در حالی که دست‌ها و چشم‌هایشان بسته بود، از مینی‌بوس پیاده کردند و همه را در یک ردیف روی زمین نشاندهند ... «عطارپور» یک قدم جلوتر آمد و شروع به سخنرانی کرد. محتوای سخنرانی «عطارپور» این بود که گفت:

همان طور که دوستان و رفقای شما همکاران و رفقای ما را در دادگاه‌های انقلابی خودشان به مرگ محکوم کردند و آنها را کشتند، ما هم تصمیم گرفتیم شما را که رهبران فکری آنها هستید و با آنها در داخل زندان ارتباط دارید، مورد تهاجم قرار بدهیم و شما را اعدام کنیم و از بین ببریم. ما شما را محکوم به اعدام کرده‌ایم و می‌خواهیم حکم را درباره شما اجرا بکنیم. بیژن جزنی و چند نفر دیگر به این عمل اعتراض کردند. نمی‌دانم نفر اول «عطارپور» یا «سرهنگ وزیری» بود که با یک مسلسل «یوزی» که به آنجا آورده شده بود، رگبار را بر روی آنها خالی کرد. من هم [نفر] چهارم یا پنجم بودم که مسلسل را به دست من دادند ...

پس از پایان کار، «سعدی جلیل اصفهانی»، با مسلسل بالای سر این افراد رفت و هر کدام [را] که نیمه جانی داشتند، به زندگی شان خاتمه داد. بعد از اینکه این جنایت وحشتناک تمام شد، من و «رسولی» چشم‌بندها و دست‌بندهای اینها را سوزانده و از بین بردیم؛ و بعداً اجساد این عده به داخل مینی‌بوس منتقل شد. «حسینی» و «رسولی» آنها را به بیمارستان ۵۰۱ ارتش منتقل کردند.

ساواک با این عمل می‌خواست قدرت‌نمایی کند و به گروه‌ها بفهماند که اگر از این به بعد بخواهند فردی از افراد ساواک یا سایر مقامات را مورد حمله و ترور قرار بدهند؛ امکان دارد که مجدداً یک چنین حوادثی تکرار بشود.^۱

۱. گفته می‌شود حمید اشرف، درباره اعدام جزنی و هم‌زمان او گفته بود: «این ضربه بزرگی به جنبش بود و اگر عملیات ما باعث آن شده باشد، کارمان اشتباه بوده» (به نقل از: رفیق حمید اشرف؛ اعلامیه بزرگداشت سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۱۳۵۸، ص ۱۵).

متن خبری که درباره کشته شدن این گروه ۹ نفری در روزنامه‌ها منتشر شد، به وسیله «رضا عطارپور» نوشته شده بود. خبر آنقدر ابلهانه تنظیم شده بود که همه مردم - شاید بچه‌ها هم - به آن خندیدند و فهمیدند که زندانی را به آن صورت به جایی منتقل نمی‌کنند که بخواهد فرار کند تا بعداً او را به گلوله بزنند! به خصوص که همه این عده را از جلو مورد اصابت گلوله قرار داده بودند.^۱

به جز ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل، دو تن از کادرهای رده بالای سازمان مجاهدین خلق؛ سایر تیرباران شدگان، همگی از اعضای پایه‌گذار گروه جزئی بودند که پیش از عملیات سیاهکل، ساواک توانسته بود آنها را شناسایی و دستگیر کند.

بازنگری در ساختار تشکیلاتی و خط‌مشی

چریک‌های فدایی، سال ۱۳۵۳ را با انجام چند ترور و مجموعاً یازده عملیات مسلحانه به پایان بردند. بنا به تحلیل فداییان، این اقدامات، هر یک واجد پیام‌ها و اهداف خاصی بود. شاید همین موفقیت در انجام ترورها بوده که این توهم را ایجاد کرد که جنبش مسلحانه در سطح وسیعی تثبیت شده؛ و مرحله دوم اهداف خود را با موفقیت پشت سر نهاده است. اهداف دومین مرحله، شامل بسیج توده‌ها و روشنفکران بود. در پرتو این ملاحظات آنان نتیجه گرفتند که اکنون، جنبش در آستانه توده‌ای شدن است.

در پرتو چنین نگاهی به دستاورد مبارزه مسلحانه، چریک‌ها با جمع‌بندی تجارب ضرباتی که در این چند سال متحمل شده بودند؛ به سازماندهی مجدد خود پرداختند. اکنون گروه به این نتیجه رسیده بود که برای برحذر ماندن از تحمل ضرباتی که به دلیل تحرکات سازمان در سال‌های گذشته، با شدت هر چه

۱. بهمن نادری‌پور (تهرانی)، متن مصاحبه مطبوعاتی و تلویزیونی، ۱ خرداد ۱۳۵۸، به نقل از روزنامه کیهان، ۲ خرداد ۱۳۵۸، ص ۳.

تمام‌تر در انتظار اعضای سازمان بود؛ به سازماندهی مجدد و بازسازی ارگان‌های ضربه‌خورده پردازد.

بدین‌گونه بود که طرح سازماندهی جدیدی ریخته شد. در این سازماندهی جدید که گرده برداری و اقتباس از سازمان «توپامارو» بود؛ یک شورای عالی در رأس سازمان تعیین شد و تیم‌ها به شاخه‌ها تغییر نام یافت. هر شاخه توسط مسئولی اداره می‌شد. مسئولین هر شاخه، دسته را تشکیل می‌دادند. ترتیبی داده شده بود تا مسئول دسته با مسئولین شاخه‌ها در ارتباط باشد. از چند دسته نیز یک بخش تشکیل می‌شد. هر بخشی نیز مسئولی داشت که با مسئولین دسته‌ها در ارتباط بود. مسئولین بخش‌ها، کمیته مرکزی یا شورای عالی را تشکیل می‌دادند و برای آن که مانند سابق مرکزیت، از همه امور سازمان اطلاعات نداشته باشد مقرر گردید که هر دسته استقلال داشته باشد و در جهت رفع نیازهایش خودکفا باشد تا اگر احیاناً ضربه‌ای به یکی از ارگان‌های سازمان وارد شد؛ سایر ارگان‌ها بتوانند نیازهای خود را تأمین کنند. بدین ترتیب تصور می‌کردند که هیچگاه تمامیت سازمان در معرض نابودی و تلاشی واقع نخواهد شد.

به موجب این سازماندهی، مسئولین شاخه‌های یک دسته با مسئول دسته در مورد کارهای دسته و شاخه‌های ذیل آن مشورت و تبادل نظر می‌کردند تا از این طریق نظرات و پیشنهادات همه افراد سازمان در شورای سازمان منعکس شود و در مورد آن تصمیم گرفته شود. برای آن که همه افراد شاخه‌ها در فرآیند تصمیم‌گیری حضور یابند مسئولین شاخه‌های یک دسته در جلسات یک شاخه، البته با چشم بسته، حضور می‌یافتند.

با این سازماندهی جدید، خط‌مشی سازمان در دوره ۶ ماهه اول در ۴ اصل تدوین شد. این ۴ اصل، عبارت بودند از:

۱. حفظ و گسترش سازمان بوسیله سازماندهی عناصر جذب شده به مبارزه مسلحانه.

۲. کار توضیحی وسیع به وسیله پخش اعلامیه در جهت دانشجویان و دانش‌آموزان به منظور جلب آنان به مبارزه مسلحانه.

۳. کار توضیحی وسیع به وسیله پخش اعلامیه در جهت کارگران به منظور جلب آنان به مبارزه مسلحانه.

۴. انجام عملیات در جهت جلب اعتماد کارگران.

تدوین آیین‌نامه‌ها و ضوابط تشکیلاتی

سازمان همچنین، برای تنظیم روابط درونی خود اساسنامه و آئین‌نامه‌هایی را تدوین کرد. پیش از این، یعنی در سال ۵۲ جزوه‌ای تحت عنوان «جزوه تشکیلاتی»، به رشته تحریر درآمد که شامل اصول برنامه‌نویسی و وظایف تشکیلاتی و ضوابط و قراردادهایی که هر تیم موظف به رعایت آن بود، می‌شد. حد فاصل سال‌های ۵۲ تا ۵۴ تاکید فوق‌العاده‌ای برای برنامه‌نویسی به عمل آمد. همه افراد می‌بایست برنامه‌های روزانه و هفتگی و حتی سه ماهه خود را در فرم‌هایی که بدین منظور تهیه شده بود، می‌نوشتند. این تاکید برای آن بود که تدریجاً نظم و انضباط تشکیلاتی جایگزین شلختگی و پریشانی گردد. بنابراین در سال ۵۴ با کسب تجربه از وظایف و ضوابط مندرج در جزوه تشکیلاتی پیرامون مسایل متنوع آیین‌نامه‌هایی تنظیم و تدوین گردید که در تمام تیم‌ها لازم‌الاجرا بود. به گفته زهرا آقایی قلهکی، آیین‌نامه‌ها به شرح ذیل بود:

۱. آیین‌نامه انضباطی: این آیین‌نامه شامل کلیه خطاها و اشتباهات و تحلیل و بررسی علل بروز آن است و متناسب با نوع خطا و اشتباه، شامل مجازات‌هایی مانند محدودیت از یک وعده غذا یا نوشیدنی، محدودیت از مشارکت در مطالعه جمعی و یا امور جمعی، و محدودیت از مسئولیت برنامه‌نویسی بود.

۲. آیین‌نامه بهداشتی: این آیین‌نامه مشتمل است بر نظافت فردی و استحمام؛ که هر فرد باید در تابستان، هفته‌ای یک بار و زمستان، دو هفته یک بار استحمام کند. افراد باید پارگی‌ها و پوسیدگی‌های لباس خود را ترمیم و دوخت و دوز کنند. افراد نباید لباس کهنه و یا بدون دکمه را در خانه بپوشند. لباس‌های زیر افراد اختصاصی است و در مکان مخصوص باید نگهداری می‌شد؛ ولی لباس‌های رو

می‌توانست مشترک باشد. مردان می‌بایست هر دو هفته یک بار موهای سر خود را کوتاه و منظم کنند.

۳. آیین‌نامه غذایی: این آیین‌نامه مشتمل است بر نوع، حجم و ارزش مادی غذای مصرفی افراد که به موجب آن هزینه خوراک روزانه هر عضو تیم ۴۵ ریال تعیین شده بود که در آغاز هر ماه به تعداد افراد حاضر در خانه به مسئول مالی سپرده می‌شد تا طی آن ماه هزینه کند. گوشت و سبزی را نمی‌بایست سرخ کرد. بادمجان و نظایر آن به خاطر کم‌خاصیت بودن آنها نباید صرف می‌شد. غذاها باید پرانرژی و کم‌حجم باشند. عمده غذاها عبارت بودند از: تخم‌مرغ، کره، پنیر، مربا، برنج با گوجه‌فرنگی، گوشت با گوجه‌فرنگی، سیب‌زمینی. افراد بیمار و ضعیف، از این قاعده مستثنا بودند.

۴. آیین‌نامه ورزش: در این آیین‌نامه کلیه حرکات ورزشی برای صبح و بعدازظهر تعیین شده بود. حرکات ورزشی صبح سبک‌تر و کمتر و حرکات ورزشی بعدازظهر سنگین‌تر و زیادتر بود. اگر فردی شل و ول ورزش می‌کرد از شرکت در برنامه جمعی ورزش محروم می‌شد.

۵. آیین‌نامه برنامه‌نویسی: در این آیین‌نامه، شیوه برنامه‌نویسی درج شده است. هر روز یکی از افراد مسئول برنامه‌نویسی است و افراد باید به نوبت برنامه خود را که قبلاً یادداشت کرده‌اند برای او بخوانند تا در فرم مخصوص نوشته شود. اگر فردی برنامه‌اش را درست پیش‌بینی نکند و یا ساعتی از وقت او فاقد برنامه باشد، تنبیه می‌شود. اگر مسئول برنامه‌نویسی متوجه نشود که یکی از افراد وقتش خالی مانده از برنامه‌نویسی در یک جلسه محروم می‌شود. اگر فردی یک ساعت از برنامه‌اش را تغییر دهد و به مسئول برنامه‌نویسی نگوید؛ باید یک روز برنامه‌اش را با صدای بلند بخواند. اگر تعمدی باشد چون بی‌احترامی کرده و به مسئولیت مسئول بها و اهمیتی نداده برای یک نوبت از برنامه‌نویسی محروم می‌شود. هر فردی که بخواهد در برنامه‌اش تغییری ایجاد کند یا کاری اضافه بر برنامه انجام دهد، باید به مسئول روز اطلاع دهد.

۶. آیین‌نامه لباس و پوشش: این آیین‌نامه نحوه لباس پوشیدن دختران و پسران را تعیین کرده است. به موجب آن دختران باید در خانه، لباس تیره و گشاد و شلوار بپوشند. پوشیدن لباس رنگ روشن و آستین کوتاه ممنوع بود. دختران در خانه‌ها نباید آرایش کنند؛ مگر مواقعی که می‌خواهند از خانه بیرون بروند و بعد از مراجعت به خانه باید قبل از مواجهه با پسران آن را پاک کنند. محل نگهداری لباس دختران و پسران باید کاملاً از یکدیگر جدا باشد. لباس‌های زیر هیچکدام پس از شستن نباید در انظار قرار گیرد. بلکه همیشه باید آن را با پیراهن یا چادر پوشاند. پسران هیچگاه نباید حتی هنگام ورزش در منزل با زیر پیراهن باشند.

دختران و پسران باید همیشه در خانه جوراب به پا داشته باشند.

۷. آیین‌نامه رفتار و اخلاق: این آیین‌نامه مشتمل است بر تعامل و برخوردهای دختران و پسران در خانه با یکدیگر. آنان نباید با یکدیگر شوخی کنند و یا زیاد بخندند. دختران می‌بایست در تمام لحظات با جدیت رفتار کنند و در برخورد با پسران نباید شل و ول باشند. پسران حتی به هنگام ورزش نمی‌بایست به دختران مشت بزنند.

۸. آیین‌نامه در مورد کمر بند و اسلحه: افراد باید هر هفته به کمر بند خود رسیدگی کرده و سلاح خود را روغن کاری کنند. نارنجک خود را باید بازدید کنند تا ماسوره آن را گرد و غبار نگیرد. کیف دارویی باید بازدید شود تا کم و کسری نداشته باشد. هر ماهه باید کمر بند بازدید شود تا دوخت و یا پرچ‌های آن پاره نشده باشد.

۹. آیین‌نامه کار تکنیکی: در این آیین‌نامه طرز درست استفاده کردن از ابزار و وسایل کار و حفظ و نگهداری آن توضیح داده شده است.

۱۰. آیین‌نامه تنبیهات: تنبیهات متناسب با تخلف تعیین شده بود. در برخی موارد برای یک روز، اسلحه فرد از او گرفته می‌شد. مثلاً حمید مؤمنی هنگامی که در مشهد بود به هنگام تمرین اسلحه‌کشی چون خشاب اسلحه خود را بر نداشته بود، تیری شلیک کرد که از کنار دست صبا بیژن‌زاده رد شد. به همین جهت، اسلحه او را به مدت ۲۴ ساعت از او می‌گیرند. این سخت‌ترین نوع تنبیه به شمار

می‌رفت. گاهی فرد خاطی از شرکت در برنامه‌نویسی و یا نگهداری دادن محروم می‌شد. مثلاً حمید مؤمنی یک بار نیز چون به هنگام نگهداری دادن، خوابش برده بود به دستور مسئول تیم - صبا بیژن‌زاده - از یک نوبت نگهداری محروم شد که با اعتراض او مواجه گردید.

ابوالحسن شایگان از تنبیه بدنی خود نیز یاد می‌کند. او که برای خرید از منزل خارج شده بود به مدت پانزده دقیقه دیرتر از موعد مقرر به منزل بازگشت. بنابراین در ازاء هر یک دقیقه، یک ضربه شلاق به او زده شد. او همچنین از سوزاندن دستش با آتش سیگار نیز به عنوان یک نوع تنبیه چنین یاد می‌کند:

یکبار من که برای خرید به بیرون از خانه رفته بودم، دیر کردم (یعنی رفتم که بگردم) و آنها مرا تنبیه کردند و قرار شد که مؤمنی با یک سیگار دست مرا بسوزاند که من یاد بگیرم که چگونه خودم را تنبیه کنم. از آن به بعد اگر موردی پیش می‌آمد و من تنبیه می‌شدم یک سیگار به من می‌دادند و من خودم دست یا پایم را با سیگار می‌سوزاندم. می‌گفتند آنقدر سیگار را بر روی پایت نگاه‌دار که خودش خاموش بشود.^۱

ابوالحسن شایگان همچنین، از تنبیهی به نام «بایکوت» یاد می‌کند. زمانی که او در مشهد با مرضیه اسکویی، صبا بیژن‌زاده و حمید مؤمنی هم‌خانه بود، یک روز مشاجره‌ای بین او و مرضیه در می‌گیرد و چون این برخورد «توهین به مسئول» تلقی می‌شود به پیشنهاد اسکویی «بایکوت» شد. فردای آن‌روز او را به زیرزمین خانه فرستادند و کسی هم با او سخنی نگفت.^۲

محرومیت از نوشیدن آب برای مدت معین تنبیه دیگری بود که ابوالحسن شایگان به آن اشاره می‌کند. یک‌بار حمید مؤمنی که نمی‌بایست صبح‌ها از اتاق خود خارج شود، به حیاط رفته و سر و صدا کرده بود. این کار می‌توانست

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، گزارش بدون تاریخ، ص ۷۲.

۲. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، ص ۵۷.

صاحب‌خانه را نسبت به حضور او در خانه مطلع سازد. در آن شب، هنگام برنامه‌نویسی از او انتقاد شد و مقرر گردید که از صبح تا بعدازظهر آبی نیشامد. یک‌بار هم، ارژنگ شایگان با نیشامیدن آب تنبیه شد. ارژنگ شایگان همراه علی‌اکبر جعفری، با چشمان بسته به خانه‌ای رفته بود که ابوالحسن شایگان نیز در آنجا بود. کسی جز بیژن‌زاده نمی‌بایست او را می‌دید. در مدت زمانی که بیژن‌زاده از خانه خارج می‌شد به هنگام ضرورت از پشت در با او مکاتبه می‌شد. ابوالحسن شایگان می‌نویسد: «آن شخص را که بعداً فهمیدم ارژنگ است، من هم یکبار دیدم. یک شب که می‌خواستم به اتافی که ارژنگ در پهلوی آن بود بروم و آنجا بخوابم، من رختخواب هم دستم بود. وقتی وارد حیاط شدم، ارژنگ را دیدم (او فکر کرده بود که بیژن‌زاده به حیاط آمده) ولی چون من رختخواب در دستم بود آن را جلوی صورتم گرفتم و او مرا ندید. در آن موقع من خیلی دلم می‌خواست که پیش ارژنگ بروم و با او حرف بزنم ولی طبق مقررات این اجازه را نداشتم. چون آنها نمی‌خواستند که ارژنگ بفهمد که من در مشهد فعالیت می‌کنم و حتی من بفهمم که ارژنگ در مشهد است. من دوباره به اتافی که علی‌اکبر [جعفری] و بیژن‌زاده و مؤمنی و نگار [اشرف دهقانی] در آن بودند برگشتم و جریان را به بیژن‌زاده گفتم. بیژن‌زاده هم به حیاط رفت و به ارژنگ گفت که به اتاقش برود. فردای آن روز ارژنگ را تنبیه انضباطی کردند و قرار شد که از صبح تا شب آب نخورد.»

صرف‌نظر از آیین‌نامه‌هایی که زهرا آقایی‌قلهکی آنها را برشمرده است؛ اعظم‌السادات روحی آهنگران نیز بدون شرح و تفصیل از آیین‌نامه‌های انتقاد و انتقاد از خود و آیین‌نامه امور مالی یاد می‌کند. وی همچنین، اضافه می‌کند که آیین‌نامه امور تکنیکی و آیین‌نامه امور مالی را قرار بود تدوین کنیم که فرصت لازم برای این امر فراهم نشد تا اینکه دستگیر شدیم.

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، گزارش بدون تاریخ، صص ۶۹-۷۸.

تیم آموزشی مستقر در محله دولت‌آباد کرج، گه‌گاه برای تمرین تیراندازی به جاده برغان می‌رفتند. در روز ۷ تیرماه ۵۴ در ساعت ۵ بامداد مارتیک قازاریان به اتفاق اعظم‌السادات روحی با یک دستگاه موتور راهی برغان شدند تا در منطقه‌ای که قازاریان انتخاب کرده بود، به تیراندازی بپردازند. روحی آهنگران می‌نویسد:

ما به آنجا رفتیم وقتی وسایلمان را پهن کردیم من دستم به طرف جیبم رفت و دیدم کارت‌هایی که در هنگام درگیری ما پخش می‌کردیم در جیبم نیست من به رفیق گفتم که کارت‌هایم نیست مدتی همان جا را گشتیم ولی اثری از کارت‌ها نبود تصمیم گرفتیم وسایل را جمع کرده و برگردیم کارت‌ها را پیدا کنیم سوار شدیم و در طول جاده همه جا را نگاه می‌کردیم تا به یک موتور سوار که دو نفر بودند رسیدیم و دیدیم که کارت‌ها را برداشته رفیق ناصر کارت‌ها را از دستشان گرفت و گفت که اینها مال ماست کارت‌ها را گرفتیم و برگشتیم من کت و شلوار تنم بود و کلاه هم گذاشته بودم نرسیده به خانه کلاهم را برداشته و چادرم را سر کردم و در پشت موتور نشسته و بعد از خریدن نان به پایگاه برگشتیم رفقا متعجب شدند که چه زود برگشته‌ایم جریان را تعریف کردیم و گفتم که کارت‌ها افتاده بود و ما مجبور شدیم که برگردیم و کارت‌ها را پیدا کنیم بعد از خوردن صبحانه قراز شد کارهای یک هفته را که قرار بود انجام دهیم بنویسیم و برنامه تمرین تیراندازی را مجدداً بگذاریم و اجرا کنیم بعد از صبحانه سر برنامه نشستیم و کارهای یک هفته را مشغول تنظیم کردن آن شدیم و موتورسواری و تمرین تیراندازی و مطالعه و کارهای تکنیکی را در برنامه نوشتیم ساعت در حدود ده بود که من گفتم سری به بیرون بزنم و در ضمن چون آب نداشتیم بروم و از موتور چاه عمیق آب بیاورم ظرف آب را برداشتم و به کوچه رفتم و با همسایه بغل‌خانه شروع به صحبت کردم اتفاقاً او هم می‌خواست آب بیاورد ولی نیم ساعت طول کشید تا او جارو می‌کرد جارویش تمام شد ظرف‌های آب را برداشت و با هم سراع موتور آب رفتیم من ماشین‌های پیکان کمیته را می‌دیدم که مأموران دشمن از آن پیاده شده و مشغول طرح‌ریزی بودند ولی پی نبردم که اینها به چه منظور به اینجا آمده‌اند یعنی اصلاً پی نبردم که اینها ماشین کمیته است چون در اطراف خانه ما همیشه عناصر علافی می‌دیدیم و از این جهت من به این موضوع توجه

نکردم که اینها عناصر دشمن هستند چون دو خانه آن طرف خانه ما، خانه‌ای بود که در آن یک مرد تریاکی و دوزن بدکاره بودند که همیشه جوان‌هایی در اطراف خانه آنها پرسه می‌زدند من وقتی برگشتم مأموران با همسایه‌مان مشغول گفت‌وگو بودند و مرا نشان می‌دادند آنها به طرف من آمدند و قبل از اینکه فرصت کشیدن سلاح پیدا کنم دستهای مرا گرفتند و مرا غافلگیر کردند و در ماشین انداختند و دیگر از رفقا خبر ندارم که چه به سرشان آمد چون مرا در ماشین انداختند و بردند.^۱

گزارش ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح چنین است:

درباره نزهت السادات روحی آهنگران فرزند محمد - مارتیک قازاریان
فرزند کیقان - محمود عظیم بلوریان و یک نفر مجهول‌الهویه
بازگشت به: ۱۳۳۸۹ - ۶۶؛ ۴۰۱ - ۵۴/۴/۱۰

بدنبال اقداماتی که بمنظور دستیابی به عناصر متواری وابسته به گروه‌های خرابکاری بعمل می‌آمد، منزلی واقع در قریه دولت‌آباد در حومه شهرستان کرج که تردهای مشکوکی در آن صورت میگرفت مورد سوءظن واقع شد و در ساعت ۰۷۰۰ روز ۵۴/۴/۷ چهار اکیپ عملیاتی از مامورین کمیته مشترک ضد خرابکاری بمنظور بررسی وضعیت منطقه به محل اعزام گردیدند. اکیپ‌های اعزامی منزل مورد نظر را شناسائی و چون مشکوک بودن منزل مورد تایید واقع شده بود، لذا منزل را محاصره و کلیه راه‌های ورودی، خروجی و فرار را زیر نظر گرفتند. در ساعت ۱۰۳۰ مشاهده گردید که یک نفر زن در حالیکه سطلی در دست داشت، از منزل خارج و به طرف منبع آب حرکت کرد. مشارالیها در یک فرصت مناسب دستگیر و پس از مقاومت شدیدی که از خود نشان داد، سرانجام تسلیم و در بازرسی بدنی از او یک قبضه سلاح کمبری برتا با ۷ تیر فشنگ، یک عدد نارنجک جنگی و دو کپسول سیانور کشف [گردید] و متهم مذکور که خود را «عطیه رودباری» معرفی مینمود برای انجام تحقیقات بیشتر به پایگاه هدایت شد با توجه به وضعیت متهمه دستگیر شده و اظهارات او مبنی بر

۱. اعظم‌السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۱۷ - ۱۶.

اینکه باتفاق یک نفر دیگر در منزل سکونت دارد، منزل محاصره و مامورین روی پشت بام مستقر گردیده و به ساکنین منزل اخطار کردند که خود را تسلیم نمایند. در همین هنگام یکی از ساکنین منزل به داخل حیاط آمده و یک عدد نارنجک به خارج از منزل پرتاب نمود که بلافاصله بسوی او تیراندازی شد. پس از چند لحظه سه نفر از ساکنین در پناه آتش مسلسل، اسلحه کمری و پرتاب نارنجک از منزل خارج که متقابلاً مامورین بسوی آنها تیراندازی و در نتیجه سه نفر مذکور بعلت اصابت گلوله معدوم و یکی از کارمندان ساواک بنام علی اصغر افشار نیز بشهادت رسید.

در بازرسی بدنی از سه نفر معدوم مورد بحث و بانوی دستگیر شده جمعاً دو قبضه سلاح کمری براونینگ (۱۴ تیر)، دو قبضه سلاح کمری برتا، دو عدد صداخفه کن سلاح کمری، یک قبضه مسلسل «پرت سعید»، ۶ عدد نارنجک جنگی لوله‌ای، سه عدد نارنجک تخم مرغی، ۹۰ تیر فشنگ کالیبر ۹، ۳۰۰ تیر فشنگ کالیبر ۲۲، ۲۶۰ عدد پوکه فشنگ، تعدادی قرص سیانور، مبلغ چهل و شش هزار و هشتصد و بیست (۴۶۸۲۰) ریال وجه نقد و ۶ عدد خشاب اضافی کشف و ضبط شد. در بازرسی از منزل امن مکشوفه تعداد زیادی کتب، نشریات و اعلامیه‌های مربوط به گروه چریک‌های باصطلاح فدائی خلق، یکدستگاه غلطک دستی مخصوص پلی کپی نشریات، یکدستگاه بهم زن مخصوص تهیه مواد منفجره، مقادیر زیادی ابزار آلات فنی و مقداری وسائل اولیه زندگی برابر صورت جلسه کشف و ضبط شد.

هنگامیکه مامورین در داخل خانه مشغول بررسی مدارک و یافتن سرنخ‌های احتمالی برای ردیابی سایر عناصر متواری گروه بودند، یک نفر از بانوان مسلح عضو گروه مذکور با استفاده از گندم‌زارهای اطراف منزل، خود را بمامورین که در خارج از خانه وضعیت عناصر مظنون را چک می‌نمودند، نزدیک و درصدد پرتاب نارنجک بسوی آنها برمی‌آید که بر اثر هوشیاری مامورین قبل از آنکه موفق بانجام مقصود خود گردد، بوسیله یکی از مامورین مورد اصابت گلوله واقع و نارنجک در دست او منفجر و در نتیجه خودش معدوم و یکی از پاسبانان شهربانی کشور نیز بر اثر ترکش نارنجک از ناحیه صورت مجروح که بلافاصله به بیمارستان اعزام شد.

با توجه باینکه جسد زن مذکور متلاشی و قسمتهائی از اعضای بدن او منجمله دستش باطراف افتاده بود، لذا حوالی محل موصوف بازرسی و در نتیجه یک قبضه سلاح کمری براونینگ با ۱۱ تیر فشنگ کالیبر ۹، تعدادی نشریات مربوط به گروه، یک جلد شناسنامه جعلی ملصق بعکس متوفی بنام زهرا چراغی و یک عدد خشاب سلاح کمری کشف و ضبط شد.

با اقدامات [بی که] بمنظور شناسائی هویت چهار نفر از خرابکارها بعمل آمده هویت سه نفر از آنها باسامی نزهت السادات روحی آهنگران، کارمند سابق کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان [،] مارتیک قازاریان، فارغ التحصیل دانشکده علوم دانشگاه تهران و محمود عظیمی بلوریان دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی آریامهر مورد شناسائی واقع و تلاش همه جانبه بمنظور شناسائی هویت واقعی نفر دیگر که با نام مستعار «یوسف» در خانه امن مکشوفه زندگی میکرده در جریان میباشد.

با دستگیر شدن اعظم السادات روحی، کمیته مشترک تلاش کرد او را برای دستگیری برادرش و دیگر افراد طعمه سازد. در همین باره، سرپرست اکیپ خشایار به مقام مافوق خود گزارش می کند:

بفرموده در ساعت ۱۰/۴۵ مورخه ۵۴/۴/۸ [...] زنی که قرار بود در خیابان مختاری با شخص ناشناسی ملاقات کند از نگهبانی تحویل گرفته وی را در ساعت ۱۱ در محل قرار آزاد کرده قرار انجام گرفت شخص مشکوکی مشاهده نشد.

سه روز بعد نیز سرپرست اکیپ کورش گزارش می دهد:

ساعت ۱۶ روز ۵۴/۴/۱۰ به منظور اجرای قرار ملاقات متهم زندانی اعظم روحی آهنگران پس از زدن علامت قرار در محل تعیین شده در ساعت ۱۷ به اتفاق ۵ اکیپ عملیاتی و متهم مزبور در محل قرار مستقر معهدا ملاقات صورت نگرفت علیهذا ساعت ۱۷/۳۰ منطقه را ترک و متهم یاد شده به پایگاه تحویل گردید.

اعظم‌السادات قرار خود با علی دبیری فرد را به شرح ذیل توضیح می‌دهد:

نحوه علامت‌گذاری: علامت در خیابان اسکندری ضلع شرقی اسکندری کوچه‌ئی که بعد از خیابان نشاط قرار دارد سر کوچه ساختمان که با سنگ مرمر سفید است روی سنگ ضلعی که داخل کوچه است با گچ سفید به صورت کسری نوشته می‌شود که صورتش ساعت قرار و مخرجش تاریخ روز قرار است و کسی که آن را چک می‌کند اگر بتواند سر آن ساعت سر قرار بیاید تغییری در آن نمی‌دهد ولی اگر نتواند در آن ساعت و تاریخ بیاید صورت و مخرج را پاک می‌کند و آن موقع که می‌تواند بیاید می‌نویسد. من از خیابان جمشیدآباد وارد همان خیابان محل قرار می‌شوم و ضلع شمالی خیابان حرکت می‌کنم و آرش هم از مقابل می‌آید.

گزارش بازجو وظیفه‌خواه به مقام مافوق خود برای اتخاذ تصمیم در مورخ ۵۴/۴/۳۱ بوده است. او همچنین تقاضا می‌کند که «اجازه فرمایند قرار مشارالیها به مدت یک هفته با رعایت حفاظت به نحو مقتضی اجرا گردد».

منوچهری یکی دیگر از بازجویان اعظم روحی در تاریخ ۵۴/۴/۳۰ قرارهای ثابت او را برای اتخاذ تصمیم چنین گزارش می‌دهد:

۱. قرار ملاقات ثابت با اصغر «بهمن» روحی آهنگران:

محل علامت: متهمه یکساعت قبل از قرار ساعت ۱۱ هر روز روی دیوار طرف خیابان کیوسک تلفن عمومی واقع در خیابان شاه چهارراه گلشن تاریخ روز را با گچ سفید می‌زند و برادرش بهمن پس از چک کردن در سر قرار ملاقات حاضر می‌شود.

نحوه اجرای قرار: متهمه ساعت ۱۲ هر روز از خیابان شاه وارد خیابان اسکندری شده و از ضلع غربی به مدت ۱۵ دقیقه به سمت جنوب حرکت می‌نماید. این قرار اجرا می‌شود تا ارتباط برقرار شود.

۲. قرار ملاقات ثابت با گروه به اصطلاح چریک‌های فدایی خلق:

محل علامت: متهمه یک ساعت قبل از قرار ساعت ۱۶ هر روز علامت تاریخ روز را زیر عدد ۱۴ روی تیر چراغ برق فلزی دو رنگ واقع در اول کوچه جهان خیابان تخت‌جمشید می‌زند.

نحوه اجرای قرار: متهمه راس ساعت ۱۷ هر روز بعد از زدن علامت قرار ملاقات از سه راه تخت جمشید و از ضلع شمالی کنار دیوار به سمت غرب حرکت و تا چهارراه بهار ادامه می‌دهد. در این فاصله یکی از اعضاء که لباس قهوه‌ای روزنامه تا شده در دست راست او می‌باشد که به متهمه نزدیک و متهمه از او سوال می‌کند.

س: این روزنامه مال امروز است - فرد تماس جواب می‌دهد.

ج: خیر مال پارسال است - که با جمله آشنایی ارتباط برقرار می‌گردد.

وظیفه خواه با توجه به دستگیری اعظم‌السادات پیشنهاد می‌کند:

با عرض مراتب فوق و عطف توجه به اینکه در زمینه وجود و یا دستگیری و متواری شدن متهم هیچگونه اطلاعاتی در جراید و همسایگان خانه دولت آباد کرج گذارده نشده و احتمال دارد گروههای خرابکار امکان قرار وی را تصور نمایند و برای به دست آوردن یک فرد با ارزش در تلاش باشند تقاضا دارد به منظور پیگیری‌های بیشتر و احتمالی در صورت تصویب اجازه فرمایند:

۱. متهمه در شرایط مناسب و با توجه کامل قبلی تماس تلفنی با منزل پدرش که دارای تلفن است برقرار و خبر سلامتی و فرار خود و همچنین مسافرت به شهرستانی را اعلام دارد. با عرض اینکه [اجرای] طرح ریسک اطلاعاتی می‌باشد و امکان بهره‌برداری را میسر می‌سازد بنظر نمی‌رسد که زیان عملیاتی در بر داشته باشد.

۲. مشارالیه در حفاظت کامل روزانه در سرفرار ثابت برادرش اصغر (بهمن روحی آهنگران) عضو مسلح و متواری گروه خرابکار به مدت حداقل یک هفته حاضر شود که چگونگی نحوه قرار در برگ پیوست از عرض می‌گذرد.

۳. متهمه به نحو مقتضی و رعایت حفاظت در سرفرار ثابت گروهی حداقل به مدت ده روز حاضر و قرار را اجرا نماید. نحوه قرار در برگ پیوست به عرض می‌رسد.

۴. از مأمورین و متهمین دستگیر شده که اصغر «بهمن» روحی آهنگران را می‌شناسند در ملاقات‌ها استفاده گردد. هر گونه اقدام موکول به اوامر عالیست.

اعظم روحی درباره نحوه ارتباط با خانه پدرش چنین پیشنهاد می‌دهد:

ابتدا شماره تلفن مرکز را می‌گیرم و می‌گویم که لطفاً به ۳۶۲۰ وصل کنید و وقتی که وصل کرد هر کس که گوشی را برداشت بعد از پرسیدن که کی هست و بعد از معرفی خودم حال و احوالپرسی می‌کنم و می‌گویم که در اصفهان هستم و تلفن کردم احوالی از شما بیرسم راستی بهمن به شما تلفن نکرده من حال خوب است آقا جونم هم خونه است و با آقا جونم صحبت می‌کنم و حال و احوالپرسی می‌کنم و اگر پرسید که از بهمن و نزهت چه خبر مثلاً می‌گوید که در روزنامه چه نوشته بود و من می‌گویم که من هم روزنامه را خوانده‌ام و ضمناً مدتی است که از بهمن و نزهت بی‌خبر هستم و آنها را ندیده‌ام و بعد احوال بچه‌ها را می‌پرسم و می‌گویم که من باز هم تلفن می‌زنم و بعد خدا حافظی می‌کنم.

به گزارش مندرج در اسناد، اعظم روحی همچنین در روزهای چهارم، پنجم و ششم مردادماه، طی ساعات مختلف به محل‌های قرار در جاهای مختلف برده شد که ظاهراً هیچکدام از آنها برای کمیته مشترک نتیجه‌ای در بر نداشت.

در ساعت ۱۵ روز ۵۴/۸/۳۰، یکی از اکیپ‌های عملیاتی کمیته مشترک که برای انجام مأموریت خاصی در خیابان دامپزشکی، نزدیک چهارراه نواب مستقر بود، به جوانی که با وضعیت مشکوکی حرکت می‌کرد و مرتباً اطراف خود را می‌پایید، ظنین می‌شوند و به تعقیب او می‌پردازند. هنگامی که متوجه می‌شود مأمورین در تعقیب او هستند، در حرکتی غافلگیرانه با سلاح کمری خود به سوی آنان تیراندازی می‌کند. واکنش مأمورین روشن است. در جریان تیراندازی متقابل، مظنون که در جست‌وجوی راه فرار بود، مصدوم می‌شود. در ادامه درگیری، مأمورین متوجه می‌شوند که مظنون با پریدن داخل یک تاکسی قصد دارد از صحنه درگیری بگریزد. تیراندازی‌های بعدی منجر به کشته شدن او می‌شود. تحقیقات تکمیلی نشان داد فردی که در مقابل مأمورین دست به اسلحه برده و شلیک کرده بود، کسی نبود جز علی دبیری‌فرد.

اعظم‌السادات روحی‌آهنگران نیز، به دنبال چهارده ماه بازداشت و محاکمه، سرانجام در ۷ شهریور ۱۳۵۵، تیرباران شد.

تیم علی‌اکبر جعفری و تغییرات آن

پس از ترور شهریاری، رابط تیم، علی‌اکبر جعفری، دختری را با نام مستعار «حمیده» به آن خانه آورد. اما اقامت حمیده در آنجا چندان طولی نکشید؛ زیرا او به تیم دیگری منتقل شده بود. جعفری همچنین به قلهکی می‌گوید که باید به سراغ دختری برود و با او ارتباط برقرار کند. این دختر، مهناز صدیق تنکابنی نام داشت که مدتی را نیز در زندان سپری کرده بود.

مهناز صدیق تنکابنی را شهرزاد مهدوی به گروه معرفی کرده بود. در ابتدا مهدوی فوقانی که با شهرزاد ازدواج تاکتیکی کرده بود؛ به سراغ تنکابنی رفت و با او در مورد فعالیت در سازمان گفت‌وگو کرد. ولی مهناز تنکابنی از قبول همکاری طفره رفت. سپس شهرزاد مهدوی به سراغ او رفت و بالاخره توانست نظر او را برای همکاری جلب نماید. پس از آن، زهرا قلهکی در تماس با او قرار گرفت. پس از چند جلسه ملاقات، قلهکی به صدیق تنکابنی گفت که باید با میردی «ازدواج تاکتیکی» نماید. این مرد غلامرضا مؤذنی پور بود.

مؤذنی پور زمانی که در سال سوم دانشکده اقتصاد بود با بهمن روحی‌آهنگران آشنا شد. مادام که هر دو در دانشکده درس می‌خواندند این ارتباط ادامه داشت؛ ولی پس از آن که مؤذنی پور لیسانس خود را گرفت و از دانشکده رفت؛ رابطه آنان قطع شد. زمستان سال ۱۳۵۳ تصادفاً آن دو، حوالی خیابان نواب یکدیگر را دیدند. بهمن روحی‌آهنگران از لزوم مبارزه مسلحانه با مؤذنی پور سخن گفت. مؤذنی پور نیز از این امر استقبال کرد. دیدار آنان به جلسات بعدی کشید. بالاخره، بهار سال ۵۴ آهنگران به او پیشنهاد داد که با مهناز صدیق تنکابنی ازدواج کند. بدین ترتیب، مؤذنی پور و مهناز صدیق تنکابنی با یکدیگر آشنا شدند.

مراسم خواستگاری و عقد و ازدواج طبق رسوم برگزار شد. ابتدا قرار بود آن دو، تیم علنی را در تهران تشکیل دهند؛ ولی کشته شدن علی‌اکبر جعفری در همین ایام، موجب تغییر در برنامه آنان شد. به پیشنهاد بهمن روحی‌آهنگران که اکنون مسئول آنان شده بود، آن دو که دبیر و معلم بودند، محل کار خود را به بابل انتقال دادند.

روز اول اردیبهشت، علی‌اکبر جعفری به همراه یکی دیگر از اعضای گروه، با اتومبیل ژیان عازم مشهد بود که بین راه قوچان - مشهد، تصادف می‌کنند. شرح ماجرا در گزارش ساواک به اداره دادرسی نیروهای مسلح چنین آمده است:

در ساعت ۴ بامداد روز ۵۴/۲/۱، یک دستگاه اتومبیل ژیان سفید رنگ به شماره ۲۹۲۳۵ ساری در ۶۰ کیلومتری جاده قوچان - مشهد، با یک اتومبیل وانت تصادف و در نتیجه اتومبیل ژیان واژگون می‌گردد. راننده اتومبیل وانت پس از تصادف به منظور کمک به سرنشینان اتومبیل ژیان به آنها نزدیک و مشاهده می‌نماید که راننده اتومبیل ژیان فوت و سرنشین دیگر آن مختصر جراحی برداشته و وحشت‌زده می‌باشد. راننده مورد بحث به پاسگاه ژاندارمری چناران مراجعه و ضمن تشریح وضعیت، از مأمورین پاسگاه مذکور استمداد و پس از حضور مأمورین پلیس راه ژاندارمری در محل حادثه، مشخص می‌گردد که سرنشین اتومبیل ژیان محل تصادف را ترک کرده است.

در بازرسی از اتومبیل ژیان، یک عدد خشاب مسلسل با بیست و پنج تیر فشنگ کالیبر ۹ با جلد خشاب و یک برگ بلیط دو نفره شرکت مسافربری اتوبنز «بابل - مشهد»، بنام عظیمی و تعداد دو کپسول سیانور کشف و جسد متوفی به منظور تعیین هویت به مرکز منتقل گردید. از چگونگی تشخیص هویت او در اسناد ساواک، گزارشی دیده نشده است.

فرد همراه جعفری که پس از سانحه تصادف از صحنه گریخت، در ردیابی‌های معمول ساواک شناخته نشد. مشخصات ظاهری او چنین بود: «موی بلند، صورت سفید، قد نسبتاً بلند، سن حدود ۲۰ سال».

«تأخیر علی‌اکبر جعفری در بازگشت به مشهد و تماس با دیگر افراد تیم، موجب شد که آنان به تخلیه خانه اقدام کنند. قرار شد ابوالحسن شایگان «و هادی [احمد غلامیان لنگرودی] و سعیده و لیلا به یک اتاق زواری» بروند و «علی [کیومرث سنجری] و بیژن‌زاده داخل خانه بنشینند که شاید علی‌اکبر تلفن کند. آنها به حال آماده داخل خانه ماندند. یک نفر آنها شب را می‌خوابید و نفر دیگر نگهبانی می‌داد. صبح آن نفری که نگهبانی داده بود می‌خوابید و نفری که

شب را خوابیده بود نگهبانی می داد [...] در این خانه [زواری] سعیده زن هادی بود و من و لایلا برادر و خواهر هادی [...] ما حدود ۱۰ روز در اتاق زواری ماندیم. در این ۱۰ روز لایلا یک دفتر خریده بود و کارهای ما را زیر نظر داشت و بعد هم انتقادی در ۵ و ۶ صفحه از سعیده در داخل آن دفتر نوشت که بعداً آن را داخل پایگاه مطرح کند. پس از ۱۰ روز یک بار که هادی به پایگاه تلفن کرد علی گفت که می توانید به خانه برگردید. [...] بیژن زاده به من گفت که علی اکبر به یک مأموریت رفته و دیگر به اینجا نمی آید. او به دلیل اینکه من علی اکبر را دوست داشتم نگفتم که علی اکبر کشته شده است. از آن به بعد هادی و بیژن زاده هر روز به دنبال خانه از پایگاه بیرون می رفتند.^۱

جعفری یک نیروی طراح و عملیاتی سازمان بود. عباس جمشیدی رودباری که در چند عملیات به همراه جعفری شرکت کرده بود؛ درباره او می نویسد:

یارمحمد یک رفیق تیمی است. او در این موضع به شناسایی، ارتباط گیری و عضوگیری، امکان سازی و طرح ریزی می پردازد. وی همچنین در عملیات شرکت جسته و عموماً رانندگی عملیات را عهده دار است. روحیه بسیار خوب و شجاعت یارمحمد، همراه با مهارتش در رانندگی اتومبیل از وی رفیق ارزنده و قابل محاسبه ای ساخته اند. مشخصات ظاهری یارمحمد از این قرار است: قد بلند، در حدود ۱۷۶ سانتی متر، چاقی متوسط، چهارشانه، سینه کفتری، رنگ پوست تیره، یارمحمد عموماً تیپ پایین و گاهی متوسط به خود گرفته. در این تیپ ظاهر ساز بسیار ماهری است.^۲

مجازات بر پایه یک سوء تفاهم

پس از اعدام عباسعلی شهریاری که به گروه جزنی خیانت کرده بود و با جمع بندی بازتاب تبلیغاتی آن، چریکها اعدام فرد دیگری را در دستور کار خود

۱. ابوالحسن شایگان شاماسبی، همان، ص ۸۵

۲. عباس جمشیدی رودباری، همان، تکنویسی درباره علی اکبر جعفری.

نهادند که به زعم آن‌ها، با خیانتش موجب وارد ساختن دومین ضربه مهلک به گروه شد. او کسی نبود جز ابراهیم نوشیروان‌پور که این بار از بین اعضای قدیمی گروه انتخاب شده بود.

می‌دانیم در سال ۱۳۴۹، به ابراهیم نوشیروان‌پور پیشنهاد شد تا به افراد کوه بپیوندد. اما او از پیوستن به آنها استنکاف ورزید. ظاهراً غفور حسن‌پور تلاش کرده بود متقاعدش سازد ولی به نتیجه‌ای نرسید.

ابراهیم نوشیروان‌پور پس از ورود به دانشکده پلی تکنیک فعالیت‌های صنفی و سیاسی خود را آغاز کرد. برابر اسناد موجود، در ۶/۱۲/۹ اداره کل سوم ساواک به ریاست ساواک تهران گزارش می‌دهد:

اخیراً یک شبکه کمونیستی طرفدار چین در دانشگاه پهلوی شیراز به وسیله ساواک شیراز کشف گردیده است. در تحقیقات مقدماتی یکی از اعضاء این شبکه به نام عبدالحسین آذرنگ در اعترافات خود اظهار داشته با ابراهیم نوشیروان [پور] که چندی قبل به شیراز مسافرت نموده بود آشنا گردیده است. دانشجوی مذکور پس از مراجعت به تهران اعلامیه‌های دانشجویان پلی تکنیک را برای عبدالحسین آذرنگ می‌فرستاده است. علیهذا خواهشمند است دستور فرمایید با توجه به مذاکرات شفاهی با رئیس بخش یک آن ساواک نتیجه اقدامات معموله را اعلام دارند.^۱

در هامش نامه آمده است: «برابر اظهارات رهبر عملیات بخش، مشارالیه دو روز است که در دانشکده پلی تکنیک حضور نمی‌یابد به منبع وسیله رهبر عملیات آموزش داده شد پس از حضور در دانشکده اطلاع دهد تا نسبت به دستگیری او اقدام گردد.» در گزارش دیگری که در ۶/۱۲/۱۲ تنظیم شده، می‌خوانیم:

اخیراً ابراهیم نوشیروان‌پور کوچکسرای دانشجوی سال سوم شیمی دانشکده صنعتی (پلی تکنیک تهران) از محل جمع‌آوری اعانه‌هایی که برای

۱. ابراهیم نوشیروان‌پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۶۰۶۲، گزارش عملیاتی.

چهلمین روز مرگ تختی فراهم آورده بودند نشریه (بیادبود یکمین سال فروغ فرخزاد) تحت عنوان «مرگ در مرداب را یاد آورید» را تهیه و بین دانشجویان پلی تکنیک تهران توزیع نموده است.

بازداشت نوشیروان پور تا ۴۷/۲/۸۱ به تعویق افتاد. اما دستگیری او نیز، حاصلی نداشت. دو ماه ونیم بعد، «به علت فقد دلیل کافی»، آزاد گردید. چندی بعد، دوباره ساواک به سراغ نوشیروان پور رفت. این بار، به خاطر ارتباط «با چند تن از افراد دستگیر شده یک شبکه در تهران که دارای فعالیت‌های کمونیستی بود» [ند] منجمله داوود صالح دوست، ایرج محمدی و مهدی سامع در تاریخ ۴۸/۱۲/۱۳ دستگیر شد. در ۳۱ شهریور ۱۳۴۹، باز هم به دلیل «فقد دلیل کافی» آزاد گردید. پس از آزادی، مهدی فردوسی به دیدن او می‌رود و می‌گوید غفور حسن پور مایل است او را ببیند. آن دو به منزل حسن پور می‌روند. حسن پور از چگونگی دستگیری او جويا می‌شود و نوشیروان پور نیز ماجرا را برای او شرح می‌دهد:

آن‌گاه از من پرسید راجع به من چی گفته شد؟ گفتم آقای عبدی نواب [عبدالرضا نواب بوشهری] به من گفت در مورد حسن پور گفته‌ام که از من نقشه بانک را گرفت و قرار شد بانکی را بدزد. من اندکی در این باره صحبت کردم که فلانی تو حقیقتاً می‌خواهی این کار را بکنی؟ آخر برای چی؟ او چیزی نگفت و موضوع را عوض کرد [...] بعد من خواستم خدا حافظی کنم و به خانه برگردم او به من گفت رفتی شیراز به مهدی سامع بگو من هفته دیگر بدیدنت می‌آیم من با عجله از او خدا حافظی کردم و وجداناً آن قدر پیشیمان شدم که چرا به خانه حسن پور رفتم [...] وقتی به شیراز رفتم اصلاً با سامع در این باره صحبت نکردم تا اینکه چند هفته بعد که آقای سامع به تهران آمد جریان ملاقات مرا با حسن پور شنید که برایش پیغامی دارم و به او ندادم. سخت به من پرخاش کرد که با هم نزدیک بود گلاویز شویم. او مرا ترسو و بزدل خواند.

مهدی سامع همچنین، به نوشیروان‌پور گفته بود: «تو دارای افکار کثیف خرده‌بورژوا هستی. همچنین گفت که من تمام حرکات و رفتار و بحث‌های مبتذل و مخالفت‌هایی که با جمع می‌کردی را نوشتم که روزی بر علیه تو بکار رود.»^۱

بر زمینه تصوراتی از این قبیل بود که نوشیروان‌پور به خاطر کنار کشیدن خود از گروه طی سال ۱۳۴۹، در ساعت ۶/۳۰ صبح روز ۵۴/۲/۳۱ در حالی که سه گلوله به دست، دو گلوله به سینه و یک گلوله به مغز او شلیک شده بود، کشته شد.

چریک‌های فدایی در توضیح این عملیات که به نام غفور حسن‌پور نامگذاری شده بود با اشاره به سابقه نوشیروان‌پور نوشته‌اند: «پلیس از طریق کشف مدارکی نسبت به فعالیت‌های رفیق حسن‌پور اطلاعاتی بدست آورد و او را دستگیر کرده به زیر شکنجه کشید و همزمان با او، سایرین از جمله نوشیروان‌پور، دستگیر شدند. رفیق حسن‌پور در حالی که شکنجه‌های بی‌رحمانه و وحشیانه ساواک را تحمل می‌کرد با موج اطلاعاتی مواجه شد که از طرف نوشیروان‌پور در اختیار پلیس قرار گرفت. بدنبال افشای این اطلاعات دستگیری‌های افراد گروه در تهران و گیلان شروع شد و بدین ترتیب با مدارکی که به دست پلیس افتاد حرکت دسته جنگل قبل از شروع عملیات برای دشمن روشن شد ولی دیگر زمان دیرتر از آن بود که بتواند رفقای دسته جنگل را از ادامه راه باز دارد.»^۲

اما واقعیت خلاف ادعای چریک‌های فدایی بوده است. زیرا نوشیروان‌پور زمانی دستگیر شد که پیش‌تر غفور حسن‌پور اطلاعات خود را کاملاً در اختیار بازجویان گذاشته بود.

۱. ابراهیم نوشیروان‌پور، همان، جلد اول، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۲۲، ص ۶.
 ۲. اعدام یک خائن، نبرد خلق، ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، شماره هفتم، خرداد ۱۳۵۵، صص ۱۰۵ و ۱۰۶.

در ۴۹/۱۱/۱۲ ساواک طی نامه‌ای به «ریاست اداره دوم اطلاعات و ضد اطلاعات ستاد بزرگ ارتشتاران»، درباره «لیسانسیه زرهی وظیفه، ابراهیم نوشیروان پور کوچکسرای فرزند جان برار» می‌نویسد: «نظر به اینکه اطلاع واصله حاکیست که نامبرده بالا دارای فعالیت‌های کمونیستی است و ضرورت دارد از مشارالیه در این مورد تحقیقات کاملی به عمل آید علیهذا خواهشمند است دستور فرمائید با همکاری ساواک استان فارس نسبت به دستگیری و بازرسی دقیق از محل کار و منزل وی اقدام و مشارالیه را به بازداشتگاه قزل‌قلعه تحویل و نماینده آن اداره را نیز جهت شرکت در بازجویی‌های معموله به این سازمان معرفی نمایند.»

در همان روز، از ساواک مرکز تلگراف رمزی به شرح ذیل به ساواک شیراز مخابره می‌شود: «لیسانسیه زرهی وظیفه ابراهیم نوشیروان پور کوچکسرای فرزند جان برار که دارای فعالیت‌های کمونیستی می‌باشد با همکاری ضد اطلاعات منطقه دستگیر و محل کار و منزل وی با رعایت تشریفات قانونی مورد بازرسی دقیق قرار داده و نتیجه را اعلام دارند. مقدم»

در تاریخ ۴۹/۱۱/۱۹، همان روزی که حادثه سیاهکل روی داد؛ ساواک شیراز طی نامه شماره ۱۴۴۵۴ به اداره کل سوم گزارش می‌دهد: «در مورد شخص منظور در تاریخ ۴۹/۱۱/۲۰ با همکاری ضد اطلاعات طبق دستورالعمل صادره اقدام خواهد شد مقرر فرمایند تلفنی ابلاغ نمایند نامبرده از طریق این ساواک اعزام شود یا وسیله ضد اطلاعات محل به استناد دستورات صادره از ضد اطلاعات مرکز از آن طریق مشارالیه را به مرکز اعزام دارند. لحنی.»^۱

روز بعد، ساواک شیراز، به اداره کل سوم گزارش می‌دهد: «روز جاری از محل سکونت شخص منظور با تشریفات قانونی بازرسی و در جریان امر یک جلد کتاب جمیلیه بویاشا بدست آمد. مشارالیه از طریق ضد اطلاعات به مرکز

۱. ابراهیم نوشیروان پور، همان.

۲. ابراهیم نوشیروان پور، همان.

اعزام خواهد شد. صورت جلسه بازرسی پستی تقدیم. لحسابی.» در هاشم این نامه آمده است: «محترماً مراتب فوق مربوط به ستوان دوم وظیفه نوشیروان پور است که دستور دستگیری وی داده شده بود.»^۱

کاملاً آشکار است اطلاعاتی که به موجب آن عملیات سیاهکل افشاء گردید از جانب فرد دیگری غیر از نوشیروان پور به ساواک داده شده بود. اسناد نیز گویای آن است که جلسه اول بازجویی از نوشیروان پور در ۱۳۴۹/۱۱/۲۱، دو روز پس از واقعه سیاهکل صورت گرفته است. بازجویی در این جلسه در تاریخ ۱۳۴۹/۹/۲۳ دستگیر شد. اطلاعاتی که او در بازجویی نزد ساواک بروز داد چنان گسترده بود که تقریباً همه چیز را برای بازجویان آشکار کرد. اما اعضای بیرون زندان چنین تصور می کردند که عامل اصلی ضربه، نوشیروان پور بوده است، نه سامع. بدین ترتیب، نوشیروان پور تاوان رفتاری را پرداخت کرد که از سامع سر زده بود. سامع بعدها، برای سرپوش نهادن بر آنچه که نزد گروه خیانتی مستوجب مرگ تلقی می شد؛ مواضع چپ‌روانه‌ای اتخاذ کرد.

اگر چه، نوشیروان پور «همراه سه نفر دیگر از جمله دکتر هوشنگ دامغانی مصاحبه‌ای پرمحتوا و بسیار مؤثر در رد مارکسیسم و شیوه‌های تروریستی به عمل آورد»^۲ و به همین خاطر از زندان آزاد و در شرکت نفت استخدام شد؛ ولی این به منزله همکاری او با ساواک نبود. در ۱۳۵۳/۲/۲۳، ساواک خوزستان درباره مراقبت از ابراهیم نوشیروان پور کوچک‌سرایبی به مدیریت کل اداره سوم - ۳۱۱ گزارش می دهد که «ساواک خارک گزارش نموده ضمن کنترل و مراقبتی که تا حدود امکان از نامبرده بالا به عمل آمده، تاکنون اعمال و رفتار مشکوکی از وی مشاهده نشده است.»^۳

۱. ابراهیم نوشیروان پور، همان، نامه مورخ ۴۹/۱۱/۲۰ - ۱۴۴۶۰ ساواک شیراز.

۲. ابراهیم نوشیروان پور، همان، گزارش بخش ۳۱۱، درباره مهندس ابراهیم نوشیروان پور.

۳. ابراهیم نوشیروان پور، همان.

یک سال بعد، در ۵۴/۲/۱۰، یعنی ۲۱ روز پیش از کشته شدن نوشیروان پور، اداره کل سوم ساواک طی نامه‌ای به ریاست ساواک استان درباره «مظنونین منطقه جزیره خارک» می‌خواهد که «کماکان از طریق منابع و امکانات موجود از اعمال و رفتار ابراهیم نوشیروان پور کوچک‌سرایبی و منوچهر آبسالان مراقبت‌های لازم معمول و از نتیجه به موقع این اداره کل را آگاه سازند.»^۱

البته پس از کشته شدن نوشیروان پور، همسر او که کارمند شرکت مخابرات بود با توسل به ساواک توانست امتیازات مادی کسب نماید.

شاید آنچه چریک‌های فدایی را آنقدر خشمگین ساخت که کمر به قتل نوشیروان پور بستند؛ همان مصاحبه تلویزیونی او بوده است و بهانه همکاری با ساواک، تنها سرپوشی برای توجیه قتل او بوده باشد. زیرا آنان به خوبی می‌دانستند که مصاحبه تلویزیونی نمی‌تواند مجازاتی در حد مرگ داشته باشد و لاجرم افکار عمومی نیز چنین مجازاتی را بر نمی‌تابد. مجازاتی که در واقع، تداعی‌کننده همان گانگستریسمی بود که جمشیدی‌رودباری به آن اشاره داشت.

دستگیری بهمن روحی آهنگران و ضربه به شاخه مازندران

در اواخر تابستان ۵۴ بهمن روحی آهنگران، زهرا قلهکی و فرهاد صدیقی پاشاکی به ساری رفتند و تیمی را در آن شهر تشکیل دادند. چندی بعد مصطفی حسن پور و علی رحیمی نیز به جمع آنان افزوده شدند.

زهرا قلهکی مسئول تیم علنی متشکل از مؤذنی پور و مهناز صدیق تنکابنی بود و مرتباً به آنان سر می‌زد و امور تکنیکی مانند مهرسازی و جرم‌دوزی را به آنان آموزش می‌داد.

در آخرین روزهایی که قلهکی در ساری بود؛ شمسی‌نهانی با نام مستعار فران به آن خانه راه یافت. اما به زودی ترکیب تیم تغییر یافت. قلهکی و مصطفی

۱. ابراهیم نوشیروان پور، همان.

حسن‌پور به گرگان رفته و یک تیم آموزشی تشکیل دادند. فرهاد صدیقی پاشاکی و علی رحیمی هم تصمیم داشتند تیم عملیاتی تشکیل دهند. شمسی نهانی با دیگر هم‌تیمی‌هایش قرار بود تیمی کارگری تشکیل دهند.

در تیم گرگان اضافه بر قلهکی و حسن‌پور دختری به نام پری و مسرور فرهنگ نیز عضویت داشتند. مدتی بعد پسری به نام عباس نیز به آن تیم اضافه شد. در اینجا نیز قلهکی مسئول امور داخلی خانه و بهمن روحی مسئول و رابط تیم بود. هنوز بیش از چند ماه از استقرار این تیم در گرگان نگذشته بود که روز ۱۷ دی ۱۳۵۴ با دستگیری بهمن روحی آهنگران در تهران این تیم ضربه خورد. دستگیری بهمن روحی که توسط سرپرست اکیپ بهروز و سرپرست اکیپ داریوش گزارش شده است، به این شرح می‌باشد:

گزارش

محترماً مقام عالی را آگاه می‌سازد روز جاری ضمن گشت در خیابان سیمتری نارمک در معیت احمدرضا کریمی و پشتیبانی اکیپ داریوش - شخصی را که کلاه پشمی به سر و پالتو برتن داشت نشان داده و اظهار نمود این شخص به نام محمد از عضو [اعضای] چریک‌های باصطلاح فدائی خلق می‌باشد و کاملاً مسلح است که بلافاصله نفرات دو اکیپ بهروز و داریوش از اتومبیل با احتیاط پیاده شده سوژه موردنظر را که قصد داشت به باجه تلفن برود بطور خیلی سریع غافلگیر کرده در همان لحظه ضمن مقاومت شدید و دادن شعار سیانور بلعیده و تصمیم گرفت از نارنجک استفاده نماید که با ضرباتی چند او را از پای درآورده و خلع سلاح شد و از خوردن سیانور جلوگیری به عمل آمد و طبق اظهار پزشک بیمارستان سوژه نتوانسته بود سیانور بخورد در بازرسی بدنی تعداد دو عدد نارنجک جنگی و اسلحه کمری، ۱۴ عدد سیانور و اعلامیه و چند شناسنامه و کارت جعلی و تعدادی فشنگ همراه داشت و وسائل دیگری که تماماً در برگه صورتجلسه منعکس می‌باشد. پس از تحقیقات و شناسائی معلوم گردید هویت شخص دستگیر شده بهمن روحی آهنگران است که پس از ترخیص از بیمارستان نامبرده زنده به پایگاه دلالت و تحویل نگهداری گردید.

احمد رضا کریمی توسط زهره (فاطمه) مدیر شانه‌چی با بهمن روحی‌آهنگران آشنا شده بود. کریمی که قصد ازدواج داشت در خانه حسین رحمانی با پدر زهره دیدار کرد. این آشنایی به خواستگاری از زهره انجامید.

احمد رضا کریمی و زهره مدیر شانه‌چی، چند بار با یکدیگر ملاقات کردند. اما چون زهره دل در گرو پسر خاله خود حسن سمنانی که به تازگی فوت کرده بود، داشت به رغم اصرار پدرش از این ازدواج طفره می‌رفت.

زهره که برای فرار از این ازدواج به هر وسیله‌ای متوسل می‌شد ناگزیر موضوع را با بهمن روحی‌آهنگران در میان گذاشت. وی که از طریق پسر خاله‌اش با روحی‌آهنگران آشنا شده بود او را به نام/امیر رضوی می‌شناخت. او می‌نویسد: «امیر تنها کسی بود که از رابطه من و حسن اطلاع داشت از او کمک خواستم و او گفت که حاضر است با احمد کریمی ملاقات کند و وانمود کند که من و او رابطه عاطفی داریم شاید احمد پایش را کنار بکشد و این کار را کرد.»^۱

او در جای دیگر می‌نویسد: «این پسر که به آقای کریمی معرفی کردم اسمش امیر رضوی بود و دوست پسر خاله‌ام بود. پسر با محبتی و راستگویی بود. در مورد من خیلی فداکاری کرد و فقط از من خواست که به نام محمد به آقای کریمی معرفی کنم تا مبادا اگر به اسم امیر باشد او را بشناسد و مزاحمش بشود من هم قبول کردم.»^۲

آنان در روزی که زهره تعیین کرد، حوالی ساعت ۳ بعد از ظهر در بهارستان یکدیگر را دیدند و با هم به یک تریا در خیابان شاه‌آباد رفتند. شانه‌چی می‌نویسد: «من تقریباً سه ربع ساعت با آنها بودم که در این مدت تمام صحبت‌ها روی من بود و همان روز بود که من به احمد کریمی گفتم که دیگر برایم تلفن نزنند.»^۳

۱. زهره مدیر شانه‌چی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۱۴۷۲۵، بازجویی، مورخ ۱۳۵۲/۴/۲۶.

۲. زهره مدیر شانه‌چی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۵۲/۳/۲۲، ص ۹.

۳. زهره مدیر شانه‌چی، همان.

کریمی اگر چه از طریق حسین مدرس شنیده بود که زهره مدیر شانه‌چی، مذهبی است؛ ولی با تحقیقی که از طریق یکی از دوستانش به نام حمسی انجام داده بود، دریافته بود که زهره مارکسیست شده است. بنابراین احمدرضا کریمی نیز خود را مارکسیست معرفی می‌کند. او می‌نویسد: «البته بعداً به محمد و زهره به دروغ گفتم که مارکسیست هستم. اطلاعاتی هم که درباره مجاهدین داشتیم و از ابراری شنیده بودم به هر دو آنها گفتم.»^۱

بهمن روحی‌آهنگران که با نام محمد به کریمی معرفی شده بود؛ بالاخره توانست او را متقاعد سازد که به زهره مدیرشانه‌چی تعلق عاطفی دارد و کریمی نیز پذیرفت که پای خود را از زندگی آنان پس بکشد. مدتی بعد، مدیرشانه‌چی از بهمن روحی‌آهنگران موضوع را جویا می‌شود: «او گفت که آقای کریمی راضی شده و گفته که دیگر با تو تماس نخواهد داشت.»^۲

همان یک ملاقاتی که کریمی و بهمن روحی‌آهنگران با یکدیگر داشتند، کافی بود تا او بتواند به هنگام گشت‌زنی یا مأمورین کمیته مشترک، روحی‌آهنگران را بازشناخته و لو دهد. بهمن روحی‌آهنگران در بازجویی‌های خود اعتراف می‌کند که فرمانده شاخه‌ای از گروه در شمال کشور است که: «دارای سه تیم عملیات در شهرستان‌های ساری، گرگان و آمل می‌باشد.» در این بازجویی‌ها خواهرش اعظم‌السادات را نیز می‌آوردند تا او را به دادن اطلاعاتش متقاعد سازند. روحی‌آهنگران همچنین در ادامه تحقیقات شفاهی اعتراف نمود، در جریان ترور علیقلی نیک‌طبع، محمدصادق فاتح یزدی و عباس شهریاری دخالت داشته است.

۱. زهره مدیرشانه‌چی، همان، تکنویسی احمدرضا کریمی درباره فاطمه (زهره) مدیرشانه‌چی.

۲. زهره مدیرشانه‌چی، همان.

سبعیت کمیته مشترک به هنگام دستگیری بهمن روحی آهنگران و شکنجه او، در مراحل مختلف بازجویی چنان بود که پاهای او سیاه شد. به همین علت، او را به بیمارستان ۵۰۲ ارتش منتقل کردند و زیر عمل جراحی رفت. ولی به علت دیر رساندن دستگاه تصفیه اوزه خون، به اغما فرو رفت و سرانجام، در ساعت ۷ صبح روز ۵۴/۱۰/۲۳ به شمار کشتگان سازمان پیوست.

دستگیری زهرا آقابی قلهکی

متعاقب اعترافات بهمن روحی آهنگران، روز پنجشنبه ۵۴/۱۰/۱۸ سه اکیپ کمیته مشترک ضد خرابکاری راهی شمال شد. در نتیجه محاصره خانه‌های تیمی در آمل و گرگان، مسرور فرهنگ و فاطمه حسن‌پور، خواهر غفور حسن‌پور کشته شدند. در جریان محاصره خانه تیمی ساری نیز مأموران کمیته مشترک توانستند زهرا آقابی قلهکی را دستگیر کنند. از گزارش‌های عملیاتی ساواک نمی‌توان دریافت که بقیه افراد تیم در زمان درگیری در کجا بودند؟ آیا آنان توانسته بودند از منطقه بگریزند و یا آن که در لحظات درگیری در محل حضور نداشتند؟

گذشته از خانه‌هایی که توسط روحی آهنگران لو رفت؛ در بررسی مدارک مکشوفه از وی، قرار ملاقات او با یکی از دختران گروه به نام مستعار «فران» در میدان ولیعهد شهرستان ساری به دست آمد. به همین جهت، مأمورین کمیته مشترک در ساعت ۳ بعد از ظهر روز ۲۱ دی ۱۳۵۴، در محل علامت‌گذاری اولیه مقابل سینما سپهر کمین گذاشتند تا اینکه مشاهده کردند یک زن چادری در محل حاضر و مشغول علامت‌گذاری شده است؛ مأمورین برای دستگیری او اقدام

۱. دستگیری زهرا آقابی قلهکی، به محاکمه و «سحرگاه روز ۳۵/۹/۲۹ [۱۳۵۵] پس از انجام تشریفات قانونی و مذهبی بمیدان تیر چیتگر اعزام و در ساعت ۰۵۰۰ بامداد روز ۳۵/۹/۲۰ حکم اعدام بمرحله اجرا گذاشته شد.» (زهرا آقابی قلهکی، همان، از دژ - ر - رکن - قوانین، به: ت - ر - ا - داد - ن - م - سن، شماره ۴۰۱/۶۶/۱۳۶، ۲۶ - مورخ ۳۵/۹/۲۹ [۱۳۵۵]).

کردند. اما بر اثر انفجار نارنجک، «فران» کشته می‌شود. فران نام مستعار فاطمه (شمسی) نهانی، دانشجوی سابق رشته تاریخ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود.

بهمن روحی‌آهنگران همچنین، منزل کمال پولادی را که هنوز مخفی نشده بود؛ به مأمورین کمیته مشترک نشان داد.^۱ بنابراین در تاریخ ۵۴/۱۰/۱۹ واحد اطلاعاتی کمیته مشترک از واحد اجرایی خواست که با «تهیه طرح عملیاتی لازم نسبت به شناسایی و دستگیری» وی اقدام کنند.

در آن ایام کمال پولادی به همراه گروهی از کارمندان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در شیراز به سر می‌برد. کمیته مشترک از ساواک شیراز خواست که سریعاً او را دستگیر و به تهران اعزام دارند. پیرو این درخواست، ساعت ۱۴ روز ۵۴/۱۰/۲۱ کمال پولادی در شیراز دستگیر و برای اعزام به مرکز تحویل شهربانی فارس داده شد.

حمید مؤمنی و بازبینی انتقادی مشی مسلحانه

کمال پولادی را معصومه محتاج به زهت‌السادات روحی‌آهنگران معرفی کرده بود. آن دو، در اردیبهشت ۱۳۵۴ در چهارراه آذربایجان، یکدیگر را دیدند. در مجموع، آنان سه بار با هم ملاقات کردند. در این ملاقات‌ها، زهت‌السادات روحی چند جزوه از سازمان در اختیار او گذاشت و با یکدیگر درباره مشی مسلحانه گفت‌وگو کردند.

با کشته شدن زهت‌السادات روحی، ارتباط پولادی برای مدتی با گروه قطع شد. قطع ارتباط فرصتی پدید آورد تا در افکار و مناسبات گذشته‌اش بازنگری کند. در نتیجه این بازنگری، او حتی نسبت به درستی مشی چریکی دچار تردید شد و در گفت‌وگو با یکی از دوستانش از نادرستی مشی مسلحانه سخن گفت.

۱. کمال پولادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۸۹۰۹، جلد اول، نامه واحد اطلاعاتی به ریاست واحد اجرایی، مورخ ۱۳۵۴/۱۰/۱۹.

یک‌ماه پس از کشته شدن نزهت روحی، برادرش بهمن، به خانه معصومه محتاج می‌رود و از او می‌خواهد که ارتباط او را با پولادی مجدداً برقرار سازد. اما معصومه محتاج که از معرفی پولادی به نزهت روحی نادم و پشیمان بود؛ و حتی یک‌بار می‌خواست به پولادی بگوید که دیگر دنبال این کارها نرود؛ ولی چون پولادی قیافه خیلی جدی گرفته بود و محتاج ترسید پولادی بگوید به شما ارتباطی ندارد، از این کار صرف‌نظر کرد.^۱ اما این‌بار دیگر مایل نبود واسطه تماس او با گروه شود؛ لذا به بهمن گفت:

پولادی تغییر عقیده داده است و دیگر نمی‌خواهد از این کارها بکند. او گفت مگر می‌شود آدم در عرض یک ماه تغییر عقیده بدهد تو از کجا فهمیدی که تغییر عقیده داده است. من گفتم من از صحبت‌های پولادی فهمیدم که او تغییر عقیده داده است. بهمن گفت نه او معلوماتش خوب است و بدرد ما می‌خورد. بهمن از حرف‌های من ناراحت شده بود و گفت خب تو نمی‌خواهی تماس بگیری خودمان تماس می‌گیریم و رفت.^۲

تماس در اوایل مهرماه گرفته شد. بهمن روحی‌آهنگران به کانون پرورش تلفن زد و به پولادی گفت: «من خواهری دارم که شما را می‌شناسد و سخت مریض است از من خواسته است که شما را به ملاقاتش دعوت کنم. گفتم خواهر شما کیست و در چه بیمارستانی بستری است گفت شما ساعت ۷ بعدازظهر در جلوی بیمارستان بابک بایستید من شما را پیش او خواهم برد.»

پولادی رأس ساعت ۷ به آنجا می‌رود. بهمن روحی‌آهنگران به ملاقات او رفته، می‌گوید که از طرف گروه آمده است. بنابراین، ارتباط او مجدداً برقرار می‌شود. در این دیدار، پولادی که نسبت به درستی مشی مسلحانه دچار تردید شده بود از تردیدهای خود با او سخن گفت. خصوصاً آنکه، پولادی در خلال این مدت کتاب «استالین» اثر دویچه را خوانده بود که «در این کتاب نویسنده به

۱. کمال پولادی، همان، بازجویی معصومه محتاج، مورخ ۲۵۳۵/۱/۲۹ (۱۳۵۵)، ص ۳.

۲. کمال پولادی، همان.

طور مستند تشریح کرده بود که لنین و بلشویک‌ها صریحاً با فعالیت چریکی مخالف بود.^۱ اما بهمن روحی‌آهنگران ضمن آن که پولادی را به مطالعه نشریات و جزوات گروه دعوت می‌کرد، گفت: «بلشویک‌ها در آن زمان از امکانات دیگری برخوردار بودند که ما [برخوردار] نیستیم از جمله امکانات آنها اعتصابات کارگری متعددی بود که در روسیه برپا می‌شد.»^۲

پولادی و بهمن روحی‌آهنگران در مجموع، چهار جلسه با یکدیگر ملاقات کردند. در چهارمین جلسه، بهمن روحی فرد جدیدی را با نام مستعار اقبالی به پولادی معرفی کرد تا در مورد مشی مسلحانه با او گفت‌وگو کند. اقبالی گفت: «ما نظرات رفقای سال‌های ۱۳۴۹ را دیگر درست قبول نداریم، آنها فکر می‌کردند که با آغاز مبارزه مسلحانه از طرف پیشرو این مبارزه سراسری می‌شود ولی تجربه نشان داد که این تصور نادرست بوده است. ما اکنون به این علت مسلح هستیم که خودمان را حفظ کنیم و دوستانمان را لو ندهیم. داشتن اسلحه بدین جهت است که یا کشته شویم یا فرار کنیم و سمیات‌ها را لو ندهیم.»^۳

سخنان اقبالی که نام مستعار حمید مؤمنی بود، آشکارا، نشانه تجدید نظرطلبی و اعتراف تلویحی به قبول شکست در موفقیت فعالیت مسلحانه به شمار می‌رود. می‌دانیم که چریک‌ها پس از پشت سر نهادن یک سال موفقیت‌آمیز در انجام عملیات‌های متعدد نظامی، جنبش مسلحانه را تثبیت شده می‌پنداشتند؛ ولی اکنون برجسته‌ترین نظریه‌پرداز آنان استدلال می‌کند: «به این علت مسلح هستیم که خودمان را حفظ کنیم و دوستانمان را لو ندهیم.» این سخنان، یادآور استدلال امیرپرویز پویان در آغاز فعالیت‌های مسلحانه می‌باشد که بعدها خود او، از این اندیشه به سختی انتقاد کرد.

۱. کمال پولادی، همان، بازجویی، مورخ ۲۵۳۵/۱/۲۸ (۱۳۵۵)، ص ۱۲.

۲. کمال پولادی، همان، ص ۱۳.

۳. کمال پولادی، همان، ص ۱۳.

شاید در بستر چنین رجعتی بود که نقد مشی مسلحانه در گروه جوانه زد و مدتی بعد تورج حیدری بیگوند آن را آبیاری کرد؛ تا شکاف و انشعابی رقم زند. جالب اینجاست که بهمن روحی آهنگران که علی‌القاعده باید دلایل محکمی در درستی مشی مسلحانه اقامه کند تا بتواند پولادی را مجاب سازد، پاسخ‌گویی به شبهات او را به مؤمنی احاله کرده بود.

از آن پس، اقبالی یا همان حمید مؤمنی، برای گفت‌وگو و بحث به خانه پولادی می‌رفت. این دیدارها با رعایت جوانب حفاظتی بود. اقبالی پیش از آن که به آنجا برود تلفنی با پولادی در محل کار او تماس می‌گرفت و پس از کسب اطمینان از نبودن خطر به منزل او می‌رفت.

ناکامی ساواک در دستگیری حمید مؤمنی

با دستگیری کمال پولادی در ۵۴/۱۰/۲۱، کمیته مشترک برای دستیابی به حمید مؤمنی تلاش ویژه‌ای را آغاز نمود. کمال پولادی درباره نحوه تماس مؤمنی با وی می‌نویسد:

قرار با تلفن اداره است. چون روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه آقای اقبالی به خانه ما می‌آمد چهارشنبه آخر وقت اداری به من تلفن می‌کرد و روز آمدن خود را (معمولاً چهارشنبه گاهی هم پنج‌شنبه) اعلام می‌نمود. چگونگی تلفن و اطلاع از سلامت بدین صورت بود که ایشان به اداره تلفن می‌کردند و منشی اداره گوشی را برمی‌داشت چون شماره تلفن مشترک برای تمام کارمندان [است]. منشی بعد از اینکه گوشی را برمی‌داشت مرا صدا می‌زد و من به محلی که تلفن قرار داشت می‌رفتم و گوشی را برمی‌داشتم و می‌گفتم «الو» از آن طرف صدا می‌گفت که حال شما چطور است من در صورت سلامت می‌بایست بگویم بد نیستم. در صورت عدم سلامت می‌بایست بگویم خوب هستم یا خویم. بعد صحبت‌های عادی شروع می‌شد و ایشان از حال مادر و اقوام می‌پرسید و چنان وانمود می‌کرد که یکی از اقوام است. بعد می‌گفت امروز (چهارشنبه) یا فردا (پنج‌شنبه) به خدمت‌تان شرف‌یاب می‌شویم. بعد من به خانه می‌رفتم. علامت سلامت خانه برایشان این بود که من یک پارچه

(اندازه یا رنگ آن مطرح نبود) به دریچه توالت می‌آویختم. ایشان روز چهارشنبه یا پنج‌شنبه ساعت معینی می‌آمد معمولاً بین ساعت ۷ تا ۹ می‌رسید و زنگ می‌زد. در را خود من باز می‌کردم و ایشان در حالی که سیانور در دهن داشتند به خانه وارد می‌شدند و لباس خود را در توالت عوض می‌کردند چون خانه ما اطاق رخت‌کن ندارد. در خانه با یک پیراهن گشاد و بلند و شلوار با من کار می‌کردند. اسلحه از زیر پیراهن او تا حدی قابل تشخیص بود. اگر حیثاً مهمان می‌رسید ایشان یک زاکت گشاد هم روی پیراهن می‌پوشید که اسلحه ایشان دیگر قابل تشخیص نبود.^۱

با اعترافات پولادی، کمیته مشترک طرح عملیاتی خود را برای دستگیری مؤمنی آماده کرد. این طرح، متضمن تله‌گذاری در منزل پولادی و کنترل و شنود تلفن کانون پرورش بود. حمید مؤمنی چند بار با کمال پولادی تماس تلفنی برقرار کرد. بالاخره قرار شد که روز پنجشنبه ۵۴/۱۱/۲۳ به منزل پولادی برود. گزارش سرپرست اکیپ خشایار به شرح زیر است:

محترماً مقام عالی را آگاه می‌سازد.

به فرموده در مورخه ۵۴/۱۱/۲۳ جهت دستگیری متهم حمیدالله مؤمنی در یکی از منازل کوچه مبارکی پشت درب حیاط پایگاه بوده در ساعت ۱۸ شخص موردنظر وسیله تاکسی بار قرمز رنگ به محل آمد که در فاصله ده متری از خودرو مذکور پیاده شد جلوی درب مورد نظر رفته و زنگ را به صدا درآورد اینجانب به اتفاق یکی از مأمورین تا فاصله ده متری جلو رفته ولی هیچگونه عکس‌العملی نکرده که در همان لحظه وسیله اکیپ‌های مقابل منزل صدای تیر بلند شد که اینجانب تعداد شش تیر فشنگ توسط خودم سرپرست اکیپ و سه تیر فشنگ مأمور پاسبان به سمت وی تیراندازی کرده و بعد از افتادن وسایلی را که همراه داشت (اسلحه و نارنجک و خشاب‌های اضافی و

۱. کمال پولادی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۱ و ۲.

سیانور) اینجانب جمع آوری کرده به واحد اجرایی تحویل شد و خود متهم نیز به بیمارستان اعزام گردید.

بدین ترتیب، حمید مؤمنی نیز در این روز کشته شد.

ترور ناهیدی، سربازجوی ساواک مشهد

درست در همان روزهایی که حمید مؤمنی از ناکارآمدی روش مبارزه مسلحانه سخن می گفت، و اسلحه را وسیله‌ای برای محافظت از چریک معرفی می نمود؛ شاخه‌های عملیاتی سازمان، طرح‌های ترور را دنبال می کردند. در ساعت ۷/۴۵ بامداد روز ۱۴ بهمن ۱۳۵۴، چریک‌ها، حسین ناهیدی، سربازجوی سازمان امنیت مشهد را در این شهر ترور کردند.

در اعلامیه توضیحی ترور ناهیدی، آمده است:

ناهیدی به اصطلاح از افراد با استعداد سازمان امنیت بود. او از طرف دستگاه مرکزی سازمان امنیت در تهران دوره‌های مختلف آموزشی را گذرانده بود و در حرفه کثیف خودش استاد بود.

او با مهارت مبارزین جوان و کم تجربه را مورد بازجویی و شکنجه قرار می داد و با استفاده از تعالیم منحرفی که به او داده بودند حتی سعی می کرد با مبارزین بحث کند و به اصطلاح غلط بودن کار آنها را ثابت کند.

افراد شرکت کننده در این عملیات احمد غلامیان لنگرودی و محمد حسینی حق نواز بودند. ابوالحسن شایگان که در آن زمان در مشهد زندگی می کرد؛ پس از شنیدن خبر ترور ناهیدی، از صبا بیژن زاده پرسید آیا «منصور» [محمد حسینی حق نواز] نیز در این عملیات شرکت داشته است؟ پاسخ بیژن زاده مثبت بود.

در این کتاب، به بررسی تاریخ و تمدن ایران پرداخته شده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار در زمینه تاریخ ایران است.

این کتاب به بررسی تاریخ و تمدن ایران پرداخته است.

در این کتاب، به بررسی تاریخ و تمدن ایران پرداخته شده است.

این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار در زمینه تاریخ ایران است. در این کتاب، به بررسی تاریخ و تمدن ایران پرداخته شده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار در زمینه تاریخ ایران است.

www.iran-archive.com

در این کتاب، به بررسی تاریخ و تمدن ایران پرداخته شده است.

این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار در زمینه تاریخ ایران است. در این کتاب، به بررسی تاریخ و تمدن ایران پرداخته شده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار در زمینه تاریخ ایران است.

مشی مسلحانه در بوته نقد

دریافت به موقع آفیش‌های امپریالیستی

سال ۱۳۵۵ در حالی آغاز شد که ضربات کوبنده ساواک و کمیته مشترک به چریک‌ها پایانی نداشت. به رغم آنکه، این ضربات به کشته شدن و دستگیری بسیاری از کادرهای باتجربه و سمپاتیزان‌های چریک‌ها می‌انجامید و تحرکات عملیاتی آنان را به پایین‌ترین سطح می‌رساند؛ آنها همچنان، با رشد شمار نیروهای روبرو بودند که می‌خواستند به چریک‌های فدایی خلق پیوندند. جذب نیروهای تازه که عمدتاً از دانشگاه‌ها می‌آمدند، به سازماندهی و تدارکات گسترده نیاز داشت. لازمه تدارکات نیز، امکانات مالی بود.

تقریباً روشن شده بود که با دستگیری‌های گسترده، تحرکات چریک‌ها در حمله به بانک و تأمین نیازهای مالی از این راه، متفی است. یا اگر هم طرح‌های محدودی به اجرا درآید، میزان دریافتی ناچیزتر از آن است که تکافوی نیازهای مالی سازمانی به وسعت شاخه‌ها و هسته‌های چریک‌های فدایی خلق را بدهد. برای تأمین نیازهای مالی، چریک‌ها دو راه در پیش رو داشتند. راه اول، دریافت کمک از سازمان‌های داخلی دوست، مانند مجاهدین خلق بود. پس از آنکه مجاهدین خلق، «کمک‌های مالی خود را به چریک‌های فدایی آغاز کردند، دیگر برای این گروه ضرورتی پیش نیامد که به سرقت از بانک‌ها دست بزنند. از

۱. حسین روحانی و قاسم عابدینی، بازجویی، نقل در: سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام؛ جلد ۲، ص ۲۱۲.

چگونگی انجام این کمک‌ها، ردی در اسناد و بازجویی‌های ساواک دیده نشده است. دومین راه اما، دریافت کمک‌های مالی و تدارکاتی از دولت‌ها و سازمان‌های سیاسی کشورهای دیگر بود. این دولت‌ها و سازمان‌ها عبارت بودند از لیبی، یمن جنوبی، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (جناح جرج حبش)، جبهه خلق برای آزادی عمان.^۱

اگرچه دوران رهبری حمید اشرف صرف‌نظر از گستردگی عملیات نظامی با پدیده‌هایی چون حاکمیت استالینسم بر سازمان همراه گردید؛ اما، بسیار نکوهیده‌تر از استالینسم، وابستگی مالی چریک‌ها به دولت‌های بیگانه بود. این وابستگی در دوران حمید اشرف شکل گرفت و مشروعیت یافت. گویا حمید اشرف فراموش کرده بود که حزب توده بابت همین وابستگی‌هایی که در پوشش ایدئولوژیک و انترناسیونالیزم پیچیده شده بود به «کژراهه» رفت. با مسدود شدن امکان سرقت از بانک‌ها و دیگر منابع تأمین نیازهای مالی، سازمان بدون توجه به عواقب راهی که در پیش رویش گشوده بود، دست نیاز به سوی دول خارجی دراز کرد و صرف‌نظر از دریافت جنگ‌افزار، پول نیز از آنان می‌گرفت.

حمید اشرف در نامه ۵۵/۱/۱۷ به اشرف دهقانی که آن زمان در آلمان زندگی می‌کرد نوشت: «صد هزار آفیش امپریالیستی رسید و به موقع هم رسید».

حمید اشرف از اشرف دهقانی می‌خواهد تا به کسانی که این دلارها را در اختیارشان گذارده‌اند، «تفہیم شود که این‌ها را به صورت وام می‌گیریم» ولی این چگونه وامی است که گیرنده آن به بهانه «انترناسیونالیست» بودن حاضر است از «نام خلیج فارس و خوزستان» به نفع میل و خواست وام‌دهنده درگذرد. موضوع با رضایت دادن به تغییر نام خلیج فارس و خوزستان تمام نمی‌شود، بلکه به ارائه اطلاعات از «ارتش ضد خلقی» نیز سرایت می‌کند.

۱. بهمن نادری‌پور، سومین جلسه دادگاه، مورخ ۱۳۵۸/۳/۲۷، نقل در: روزنامه کیهان، دوشنبه ۱۳۵۸/۳/۲۸، ص ۱۲؛ و نیز: شکنجه‌گران می‌گویند ... همان، ص ۱۹۵.

حمید اشرف در نامه، از «رفیق دست‌و‌دل باز» و «دوست بزرگتری» یاد می‌کند که اشاره به سرهنگ معمر قذافی و اتحاد جماهیر شوروی است. دوست بزرگتر، از چریک‌ها «اطلاعاتی درباره ارتش ضد خلقی ایران» درخواست می‌نماید. حسن ماسالی نقل می‌کند که دهقانی و حرمتی‌پور، در تماس با رابط حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی با این درخواست روبرو می‌شوند. اشرف دهقانی این درخواست را به حمید اشرف منتقل می‌کند.

او نیز به اشرف دهقانی می‌گوید که به آنان اطلاع دهد: «فعالاً چند نفر از افسران وظیفه را در اختیار داریم. آنها می‌توانند در حد خودشان اطلاعاتی به ما بدهند و بدون آن که خودشان بدانند مشغولیم. ما هرگز به آنها نخواهیم گفت که این اطلاعات را برای چه مرجعی می‌خواهیم چون ممکن است آنها خودشان را جاسوس تلقی کنند و کار خراب شود ولی فعالاً مطمئن هستند که این اطلاعات را برای خودمان می‌خواهیم و ما هم آن را برای شما خواهیم فرستاد. منتها بما بگویید چه چیزهای خاصی مورد احتیاج شماست تا روی آنها اقدام کنیم.»

کراهت این اقدام حتی موجب ناخرسندی برخی از چریک‌ها شده بود. حمید اشرف در پایان نامه خود می‌نویسد: «من این نظرات را با همه مطرح کرده‌ام و تقریباً همه موافقند ولی متأسفانه مثل همیشه چند نفری هم از ته دل موافق بعضی از این توافقات نیستند و شهادت ابراز مخالفت هم ندارند که آدم تکلیف خود را قاطعاً با آنها بدانند.»^۲

قاطعیتی که اشرف از آن سخن می‌گوید جز خائن نامیدن فرد مخالف و احتمالاً تصفیه او معنای دیگری نمی‌توانست داشته باشد. می‌توان پرسید سازمانی که اعضاء هسته مرکزی آن، در موضوعی آنهم به اهمیت وابستگی مالی به یک

۱. مازیار بهروز، شورشیان آرمانخواه، ناکامی چپ در ایران؛ ترجمه مهدی پرتوی، تهران، نشر ققنوس، ۱۳۸۰، ص ۱۲۷.

۲. حمید اشرف، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۷۱.

کشور بیگانه، «شهامت ابراز مخالفت» با نظرات رهبر گروه را نداشته باشند، شهامت انجام چه کاری را دارد؟!

جست‌وجو برای دستگیری رهبر گروه

متعاقب دستگیری علیرضا ارمغانی، او اعتراف می‌کند که با چریک‌های فدایی تماس داشته و همچنین می‌افزاید که برادرش بهروز گه‌گاه، با برادر همسرش، محمدرضا جوشنی‌املشی تماس تلفنی برقرار می‌کرده است.

پیش‌تر درباره بهروز ارمغانی، نحوه و زمان پیوستن او به چریک‌های فدایی سخن گفته شد. نخستین بار، مناف فلکی در بازجویی‌های خود از او نام برده و اظهار می‌دارد که بهروز ارمغانی سابقاً گرایش به حزب توده داشته و اکنون خود شبکه‌ای را اداره می‌کند. با این اعترافات فلکی، بهروز ارمغانی و افراد شبکه او در تاریخ ۵۰/۵/۲۳ بازداشت می‌شوند.

بهروز ارمغانی بیش از دو سال در زندان بود. به گزارش منبع ساواک، «در زندان تغییر عقیده داده و به نحوه فعالیت چریک شهری گرایش پیدا کرده است.» پس از آزادی در «شرکت ساختمانی پل تبریز» مشغول به کار شد تا اینکه توسط ایوب موحیدی‌پور به علی‌اکبر جعفری معرفی شد.

اکنون با دستگیری برادرش معلوم گردید که بهروز ارمغانی با جوشنی‌املشی تماس تلفنی دارد. بنابراین، کمیته مشترک به شنود تلفن منزل جوشنی‌املشی پرداخت و از این طریق توانست منازل امن چریک‌ها در خیابان شارق تهران، کرج، قزوین و رشت را شناسایی کند.

در جریان همین مراقبت‌ها، سرنخ‌هایی از حمید اشرف نیز به دست آمد. چون یافتن خانه حمید اشرف اهمیت ویژه‌ای داشت؛ شنود تلفن‌ها آنقدر ادامه یافت تا اینکه خانه امن حمید اشرف در تهران نو، خیابان خیام و چند خانه دیگر واقع در کن، حسن‌آباد زرگنده و خیابان کرمان برای کمیته مشترک معلوم گردید. هنوز یک شب از یافتن منازل جدید نگذشته بود که حمید اشرف در مکالمه تلفنی با

فرد دیگری اظهار می‌کند که همه کارها انجام شده و اتومبیل طرف هم معلوم و ساعات رفت و آمد او هم مشخص گردیده است. سپس، با هم قرار گذاشتند که حمید اشرف به منزل آنان رفته و بقیه صحبت‌ها را در آنجا انجام دهند. اظهارات حاکی از این بود که طرح عملیاتی ترور دیگری در شرف وقوع است. با اطلاع از این شنود، ناصری (عضدی)، بازجوی ساواک در همان لحظه به منزل پرویز ثابتی تلفن کرده، جریان را بازمی‌گوید و اظهار نگرانی می‌کند. در جلسه‌ای که فردای آن روز برگزار شد، مقرر گردید که به منازل تیمی ضربه زده شود. کلیه این منازل پیش‌تر توسط واحد اجرایی کمیته مشترک شناسایی شده بودند. بنابراین مقرر می‌شود در آغاز، منزل حمید اشرف مورد یورش واقع شود. در ساعت ۲ بامداد روز ۵۵/۲/۲۶ مأموران اکیپ‌های کمیته مشترک به فرماندهی سرمستی خانه پلاک ۸ را در خیابان خیام واقع در تهران‌نو محاصره کردند. پس از ۹۰ دقیقه زد و خورد لادن آل‌آقا، مهوش حاتمی، فرهاد صدیقی‌پاشاکی و احمدرضا قنبریور به دست نیروهای کمیته مشترک کشته شدند. حمید اشرف نیز از مهلکه جان به در برد.

در همین خانه بود که رفتار هولناکی از حمید اشرف سر زد. او در آخرین لحظات پیش از فرار، ارژنگ و ناصر شایگان شام/اسبی را با شلیک گلوله‌هایی به سرشان کشت؛ تا مبادا «زنده» گرفتار شوند و از طریق آن دو کودک ۱۲ و ۱۳ ساله، اطلاعاتی به دست ساواک و کمیته مشترک بیفتد. شاید هم آنگونه که بعداً اعتراف کرد نگران آینده زندگی آنان در واپسین روزهای جنگ و گریز رفقای خود بود. البته این یک دستور سازمانی بود که اعضا باید مانع از افتادن یکدیگر به چنگ پلیس شوند. به همین دلیل، در مواقعی که آخرین راه تشخیص داده می‌شد، شلیک به دیگری به عنوان یک دستور سازمانی، غیرقابل تخطی بود. چرا که افتادن به چنگ دشمن، بعد از تحمل شکنجه‌های طاقت‌فرسا و افشای خانه‌های امن و به خطر افتادن جان دیگران، سرنوشتی جز تیرباران نداشت. اما آیا کودکان خردسالی چون ارژنگ و ناصر، مشمول این توصیه سازمانی می‌شدند؟ به راستی این «رفیق کبیر»، هنگامی که مغز این دو کودک را نشانه می‌گرفت، به چه

می‌اندیشید؟ آیا واقعاً بر این باور بود که اهمیت اطلاعاتی که این دو کودک خردسال ممکن است در اختیار کمیته مشترک بگذارند، بیش از اهمیت اطلاعاتی بود که مسعود احمدزاده، یا عباس مفتاحی، یا عباس جمشیدی رودباری، یا بهمن روحی‌آهنگران، و یا ده‌ها تن دیگر در اختیار بازجویان‌شان قرار داده بودند که چنین بی‌محابا به کشتن آنان اقدام کرد و چنین جنایت هولناکی را به نام خود رقم زد؟ یا مرگ را بهتر از آن می‌پنداشت که آنان در خانه‌هایی خالی از نگاه و نظارت رفقای چریک، بزرگ شوند؟

بی‌گمان ناصر و ارژنگ به مقتضای سن در چنان دنیای کودکانه‌ای غرق بودند که به گفته *اعظم‌السادات روحی‌آهنگران*، بازی با بچه‌ها را در کوچه بزرگ هر کاری ترجیح می‌دادند. بنابراین، اطلاعاتی که آنان می‌توانستند داشته باشند، در حد همان مشاهدات اندک‌شان بود؛ آن‌هم با چشمانی بسته از خانه‌ای به خانه دیگر رفتن، و دم‌به‌دم، ترس و اضطراب را تا اعماق وجود خود حس کردن. ارژنگ هنگامی که با اعظم روحی به خیابان رفته بود، با نگرانی او را از نگاه کردن به پشت سر برحذر می‌داشت و اینک، حمید اشرف آنان را از این زندگی پرمحتی که هر دم خواب مرگ را به چشمان‌شان می‌نشاند، آسوده ساخت.

اگر چه، عمر حمید اشرف، دیری نپایید و خود نیز، مدت کوتاهی بعد کشته شد؛ ولی بی‌گمان، نمی‌توان انتظار داشت در کوران دوره‌ای که گانگستریسم مورد اشاره جمشیدی رودباری به وضوح ردای چریکیسم و انقلابیگری بر تن کرده بود؛ این عمل مورد انتقاد قرار گیرد. اما امروز وقت آن است که همه کسانی که به نقد گذشته خود پرداخته‌اند؛ و هم‌چنان حمید اشرف را «رفیق کبیر» می‌نامند؛ موضع خود را در این باره روشن سازند.

اهمیت نقد چنین قساوت‌هایی در آن است که دیگر مرگ «کسب و کار» کسی نگردد. تاریخچه مبارزات مسلحانه در ایران، از خشونت‌هایی که هرگز لازمه نبرد مسلحانه نبود، خالی نیست. حمید اشرف شجاعت آن را نداشت که با روایت صادقانه این واقعه در جزوه «پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی در ایران»، این جنایت را به نام خود ثبت کند؛ اما اینک همه کسانی که او را «رفیق کبیر» می‌دانند

باید شهامت آن را داشته باشند تا بدون لاپوشانی و توجیه، به نقد این روش پردازند و از نهادینه شدن چنین جنایت‌هایی به نام انقلابی‌گری جلوگیری کنند.

حمید اشرف، سایه به سایه مرگ

حمید اشرف پس از فرار از خانه خیابان خیام، راهی خانه‌ای در کن شد. اما پیش از آنکه به آنجا برسد در بلوار میرداماد با مأمورین گشت کلانتری روبرو گردید و به سوی آنان آتش گشود. در گزارش اداری این درگیری آمده است:

از: کلانتری قلهک

به: تیمسار ریاست اداره پلیس تهران

موضوع: تیراندازی

ساعت ۵/۲۰ روز ۲۵۳۵/۲/۲۶ [۱۳۵۵]

بر حسب اطلاع واصله ساعت ۰۵۲۰ امروز در اجرای اعلام تلفنی از پلیس تهران برای جلوگیری از ترور شخصیتی [ناشناخته] ساعت چهار صبح روز ۲۵۳۵/۲/۲۶ چهار اکیپ متشکل از سه نفر با چهار خودرو که یک اکیپ به سرپرستی سرکار کلانتر در سطح بخش گشت‌زنی را شروع نموده، ساعت ۰۵۱۰ از مرکز بی سیم اعلام شد که در خیابان بلوار پهلوی میدان پهلوی خیابان پرتو تیراندازی صورت گرفته است که بلافاصله سرکار ستوان یکم علیا اکیپ شماره ۳ در محل حاضر مشاهده شده اتومبیل پیکان شماره ۳۱۹۹ مربوط به سرکار سرهنگ غلامرضا فرداد کلانتر قلهک در مسیر جنوب به شمال خیابان پرتو تقاطع دوم پیش از میدان پهلوی در وسط خیابان متوقف و راننده و سرنشین اتومبیل که در نتیجه تیراندازی مجروح بودن [بودند] قبلاً وسیله اهالی به بیمارستان شهربانی منتقل شدند و سرکار سرهنگ فرداد نیز مجروح و در صندلی عقب اتومبیل قرار داشته که وسیله راننده شرکت توانیر با اتومبیل شخصی اهالی به بیمارستان ایران‌مهر منتقل شدند اتومبیل سرکار سرهنگ فرداد از ناحیه شیشه عقب مورد اصابت گلوله‌های مسلسل قرار گرفته بود و در جلوی اتومبیل در مسافت حدود شش متری ۱۱ تیر پوک عمل کرده مسلسل مربوط به خرابکار در محل جمع‌آوری شد. از دو نفر که شاهد قضیه بودند

تحقیق [به عمل آمد] حبیب‌الله حسنی ۱۴ ساله کارگر بخاری‌سازی می‌گوید حدود ساعت ۰۵۱۵ صبح بود که برای خرید نان به طرف نانوائی در حرکت بودم دیدم که اتومبیل پلیس و پیکان مشکی رنگ به سمت میدان پهلوی در حرکت بودند و پیکان پلیس می‌خواست که ماشین مشکی را متوقف نماید ولی قبل از اینکه جلوی آن پیچد راننده پیکان مشکی که یکنفر بود شروع به تیراندازی کرد و من ترسیدم و زیر ماشین مخفی شدم و ماشین پیکان بلافاصله به سرعت به طرف میدان پهلوی فرار کرد که من نتوانستم شماره آن را بنزدارم لباس سرنشین مشکی بود ولی قیافه او را ندیدم چند لحظه بعد پاسبانی به محل رسید و ماشین مینی‌بوس دیگری پس از ۵ دقیقه زخمی‌ها را بردند از احمد پورلین من راننده توانیر بازجوئی [گردید] می‌گوید من با مینی‌بوس وزارت توانیر از جنوب به شمال خیابان پرتو در حرکت بودم که دیدم اتومبیل پلیس وسط خیابان متوقف است. درب جلوی سمت راست آن باز است پیاده شدم دیدم که دو نفر پاسبان در جلوی اتومبیل و یک نفر سرهنگ در صندلی عقب در نتیجه گلوله خوردن مجروح شده‌اند که من بلافاصله با بی‌سیم ماشین کلاتری جریان را به مرکز پلیس گفتم و مجروحین را مردم به بیمارستان رساندند من اتومبیل خرابکار را ندیدم و پس از حادثه رسیدم.

پس از این ماجرا، حمید اشرف موفق نمی‌شود به خانه امن واقع در کن پرود. زیرا در همان روز، این خانه نیز مورد یورش مأموران کمیته مشترک واقع شده بود. در نتیجه این حمله، عزت غروی مادر احمد و مجتبی خرم‌آبادی، قربانعلی زرکاری، محمدرضا قنبرپور و دو فرد ناشناس دیگر کشته می‌شوند. این دو فرد، احتمالاً فرزاد دادگر و جهانگیر باقری پور بوده‌اند.

جهانگیر باقری پور، در خرداد ۱۳۴۷ به علت فعالیت در یک گروه کمونیستی طرفدار چین در مسجد سلیمان دستگیر می‌شود و پس از تحمل دو سال زندان، در خرداد ۱۳۴۹ آزاد می‌گردد. از فعالیت‌های او پس از آزادی اطلاع دقیقی نداریم. در تاریخ ۱۳۵۴/۷/۵، در حالی که کارمند بانک ایران و خاورمیانه بود، به جرم فعالیت‌های کمونیستی در محل کارش دستگیر می‌شود. ولی هنگامی که او را برای بازرسی از محل سکونتش به همراه یک اکیپ، به خانه‌اش بردند، با

فریب دادن مأمورین موفق به فرار می‌شود. تا اینکه در جریان درگیری خانه کن، کشته می‌شود. خبر کشته شدن باقری‌پور، حتی از دید ساواک نیز پنهان می‌ماند. ساواک خوزستان در سال ۱۳۵۷ دربارهٔ خانواده وی گزارش می‌دهد:

همسر جهانگیر باقری‌پور، فرزند احمد که جهت سرکشی به اقوام شوهرش به مسجد سلیمان وارد شده بود در مورخه ۵۷/۲/۱ در منزل مادر شوهرش ضمن صحبت با یکی از منسوبین شوهرش بیان داشته، شوهرش اخیراً دستگیر و زندانی و ممنوع‌الملاقات می‌باشد. در این موقع مادر جهانگیر باقری‌پور ناراحت [می‌شود] و اظهار می‌دارد چه کار داری که می‌گویی اصولاً ما نمی‌دانیم جهانگیر کجاست، همسر جهانگیر در ادامه صحبت‌های خود گفته است قصد دارد در تاریخ ۵۷/۲/۲ جهت دیدار والدینش به آبادان برود. نظریه شبیه: شاید صحیح باشد.

یک‌شنبه و دو‌شنبه: در مورد دستگیری جهانگیر باقری‌پور اطلاعی در دست نیست و از اظهارات همسر جهانگیر باقری‌پور چنین استنباط می‌گردد که مشارالیه در تهران مخفی و همسرش را شخصاً جهت سرکشی به مادرش به مسجد سلیمان روانه نموده است. به منبع آموزش‌های لازم داده شد.

پس از حمله به خانه کن، حمید اشرف ناگزیر به خانه‌ای واقع در خیابان شارق مراجعه می‌کند. این خانه به توصیه بهروز ارمغانی و توسط صبا بیژن‌زاده و عبدالرضا کلاتر نیستانی در اواخر سال ۵۴ اجاره شده بود.

عبدالرضا کلاتر نیستانی عضو محفلی بود مرکب از حسین فاطمی، حمیدرضا هزارخوانی، مرتضی فاطمی (پسرعموی حسین فاطمی) و میترا بلبل صفت که در سال ۱۳۵۳ با حسین فاطمی ازدواج کرد.

این محفل از طریق میترا بلبل صفت، دوست نزدیک زهره مدیرشانه‌چی به چریک‌های فدایی ملحق شد.

۱. جهانگیر باقری‌پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۲۵۲۶۶، به ۳۱۱، از ۶ - ه ۱، گزارش شماره ۷۸۰۶ - ه ۱، مورخ ۵۷/۲/۱۸.

در مهرماه ۱۳۵۴ کلانتر نیستانیکی به توصیه بهروز ارمغانی، خانه‌ای در اکبرآباد اجاره می‌کند و پس از چندی حمیدرضا هزارخوانی به او می‌پیوندد در آخرین ماه‌های سال ۱۳۵۴ بهروز ارمغانی، صبا بیژن‌زاده را با نام مستعار مریم و به عنوان مسئول به آن خانه برد. پس از مدتی بیژن‌زاده و نیستانیکی، بنابه توصیه ارمغانی خانه‌ای در خیابان شارق یافته و بدانجا رفتند. ملیحه زهتاب نیز مدتی به آن خانه رفت؛ ولی بعد جای خود را به نادره احمدهاشمی سپرد که در آن منزل و در اتاقی چشم بسته زندگی می‌کرد.

حسب اعتراف نیستانیکی، صبح روز حادثه، حمید اشرف تلفنی، مجروح شدن خود را به بیژن‌زاده اطلاع می‌دهد. بیژن‌زاده و نیستانیکی برای آوردن او به چند خیابان بالاتر می‌روند و حمید اشرف را به خانه می‌آورند. نیستانیکی ادامه می‌دهد:

نزدیکی‌های ساعت ۱۳/۳۰ بود که ما مشغول خوردن ناهار بودیم ناگهان صدای انفجار و رگبار مسلسل و نارنجک شنیده شد فوراً همگی از جا برخاسته و متوجه شدیم منزل در محاصره پلیس می‌باشد ابتدا از صبا راه فرار منزل را سؤال و صبا نیز به حیاط خلوت آمد و نردبانی را کنار پنجره حیاط خلوت گذارد و راه فرار را مشخص نمود و بعد مدارک را آتش زده و مسلسل را که در طاقچه بود من به دستور حمید اشرف آن را برداشته ابتدا و بعداً دختران و آخر همه من از پنجره بیرون رفتیم و بعد از گذشتن از داخل منازل و کوچه‌ها از محاصره دور شدیم تا اینکه در سر کوچه تعدادی مأمور مشغول مراقبت بودند به دستور حمید اشرف نارنجکی را آتش زده و به طرف آنها پرتاب کردم و آنگاه با بستن رگبار مسلسل به طرف سایر مأمورین راه گریز را آماده می‌نمودم تا اینکه به دستور حمید اشرف دو عدد چادر از منازل جهت صبا و نادره گرفتیم و پس از خروج از منزل، به مأموری حمله و بعد از کشتن آن [او] سلاح کمری او را برداشته و به صبا داد و بعد از آن که به کوچه داخل شدیم و به دستور جهت گذشتن از عرض کوچه به سوی مأمورین با مسلسل آتش کردم تا موفق به فرار شدیم در این هنگام در جلو حرکت می‌نمودم و من نفر دوم و سائیرین در عقب بودند در همین اثنا اتومبیل گشت کلانتری از دور مشاهده شد با سرعت رگباری به آنها بسته و مأمورین مجروح و نفری که

رانندگی می کرد فوراً کشته شد متعاقب تیراندازی اتومبیل دیگر پلیس سر رسید و با دیدن ما که همگی مسلح بودیم اتومبیل را رها نموده و فرار کردند و من و از همین فرصت استفاده و اتومبیل آنها را برداشته به کنار ماشین اولی رسیدیم و مسلسل پاسبان را از داخل اتومبیل برداشته و چون من هم مسلح بودم به صبا داد هر چهار نفر با اتومبیل متواری شده و بعد از مقداری به صبا و نادره دستور داد تا پیاده شوند و به منزل قبلی که واقع در اکبرآباد بود بروند لذا آنها پیاده و ما به طرف امیرآباد حرکت نمودیم در آنجا از یک مغازه نانوايي یک گونی خریداری و مسلسل‌ها و سلاح‌ها را در آن پنهان نموده و مجدداً بعد از مقداری دور شدن اتومبیل دیگری را بزور از فردی گرفت و سوار آن شده تا پشت دانشگاه آریامهر آمده و در آن محل اتومبیل را رها نموده و خود را به منزل رسانیدم و بعد از مدتی صبا و نادره نیز آمدند. ...

در جریان این ضربات، حمید اشرف که تجربیات گران‌بهایی در مبارزه مسلحانه اندوخته بود؛ دریافت که فصل تازه‌ای در برخورد ساواک با سازمان آغاز شده و عمر چریک‌ها رو به پایان گذاشته است. تحولات بعدی در جهت تثبیت چنین تجربه و «دریافتی» پیش می‌رفتند.

منوچهر حامدی و پروسه تجانس

دو روز پس از این واقعه، خانه‌های امن دیگر چریک‌ها در رشت، کرج و قزوین ضربه خوردند. در رشت بهروز ارمغانی و زهره مدیر شانه‌چی به همراه سه مرد دیگر کشته شدند. بعدها معلوم شد که یکی دیگر از افراد کشته شده در رشت منوچهر حامدی بوده است.

در آذر ۱۳۵۶، گروه اتحاد کمونیستی که در اروپا فعالیت داشت؛ اطلاعیه‌ای درباره حامدی منتشر ساخت که در آن آمده بود:

۱. عبدالرضا کلانتر نیستانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۱۲۳۹، گزارش درگیری.

به دنبال درگیری‌های نابرابر و خونین اردیبهشت و خرداد ماه ۱۳۵۵ که بین سازمان چریک‌های فدایی خلق و نیروهای دشمن صورت گرفت ارتباط ما با یکی از اعضای گروه، رفیق منوچهر حامدی که در رابطه انقلابی گروه ما و این سازمان به ایران رفته بود قطع گردید. کوشش‌های پیگیر ما از آن زمان تاکنون ما را به این نتیجه رسانده است که این رفیق مبارز به چنگ نیروهای دشمن افتاده است.^۱

این اطلاعیه ضمن بیان فعالیت‌های حامدی می‌افزاید:

رفیق حامدی و رفقای دیگر که به ضرورت داشتن تشکل برای به تحقیق در آوردن خواست‌های انقلابی معتقد بودند در سال ۱۳۴۹ گروه ما را که بعداً به نام گروه اتحاد کمونیستی اعلام موجودیت کرد بنیان نهادند. [...] هنگامی که تماس رسمی گروه با سازمان چریک‌های فدایی خلق در پاییز ۵۲ آغاز گشت، او نیز در این ارزیابی همه ما سهیم بود که این تماس آغازی برای درگیری مستقیم و بلاواسطه در انقلاب ایران است. به دنبال این تماس، گروه ما و سازمان چریک‌های فدایی خلق در پروسه تجانس قرار گرفتند. در آبان ۵۳ رفیق حامدی برای تسریع و تسهیل پروسه تجانس، به نمایندگی گروه به ایران رفت و به مثابه یک کمونیست فدایی در زندگی و فعالیت سازمان شرکت کرد و با تیزبینی خاص خود ملاحظات و مشاهدات خود از سازمان چریک‌های فدایی خلق را در اختیار این سازمان قرار داد.^۲

متعاقب این اطلاعیه و اقدامات دیگر سازمان‌های خارج از کشور، از جمله چاپ و انتشار کارت پستال‌هایی از او، ساواک برای کشف واقعیت به تحقیق می‌پردازد. در یکی از گزارش‌های سری مربوط به این موضوع، می‌خوانیم:

۱. منوچهر حامدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۲۶۲۸

۲. منوچهر حامدی، همان.

چون مشارالیه در ایران دستگیر و یا کشته نشده بود و احتمال مخفی بودن وی در ایران نیز وجود نداشت، زیرا در صورت زنده بودن می توانست به نحوی با خارج تماس برقرار و مانع ادامه این اقدامات که سبب جلب توجه سازمان های مسئول می گردید شود لذا به نظر رسید که ممکن است مشارالیه یکی از افرادی باشد که در سال گذشته در مخفی گاه های مربوط به تروریست ها در داخل کشور کشته ولی هویت آنها احراز نگردیده و با تهیه عکسی از جسد، دفن شده بودند.^۱

سپس، با بررسی عکس چند جسد ناشناس و مقایسه آن ها با عکس منوچهر حامدی که دارای پرونده ای در سیاواک بود؛ نتیجه گیری شد که حامدی، یکی از پنج نفری است که در ۱۳۵۳/۲/۲۸، «به دنبال اقدامات ضربتی کمیته مشترک ضد خرابکاری در منزل امن عناصر وابسته به گروه چریک های باصطلاح فدایی خلق ایران در شهرستان رشت همراه با چهار نفر دیگر»^۲ کشته شده است.

در قزوین نیز، میترا بلبل صفت و اسماعیل عابدی کشته شدند و بالاخره، طی ضرباتی که در کرج به خانه امن چریک ها وارد شد، فریاده غروری، خواهر عزت غروری، حسین فاطمی و فرد دیگری که احتمالاً هوشنگ قربانی کنارودی بود، جان باختند. معلوم نیست چرا چریک ها نام وی را در میان کشتگان سازمان خود ذکر نکرده اند؟ شاید همین غفلت موجب شده تا او را در شمار کسانی بگنجانند که در تصفیه های خونین درون سازمانی جان خود را از دست داده اند.^۳

یک نام گم شده

به جز منوچهر حامدی که نهایتاً وضعیت او روشن شد؛ افراد دیگری بودند که همچنان سرنوشت آنان نامعلوم و در پرده ابهام مانده است. از جمله می توان به

۱. منوچهر حامدی، همان.

۲. منوچهر حامدی، همان.

۳. مصطفی شاعیان، هشت نامه به ...، ص ۳۰.

پرویز صدری اشاره کرد. وی که عضو جبهه دموکراتیک خلق و مرتبط با مصطفی شجاعیان بود؛ از تاریخ ۵۱/۱۲/۱۰ متواری و مخفی شد.

بنا به اظهارات اعظم روحی‌آهنگران، پرویز صدری به اتفاق خواهرانش نسربین و پروین، به واسطه آشنایی با نزهت و بهمن، به منزل آنان رفت و آمد داشتند. او ادامه می‌دهد: «در حدود چند ماهی آنها به خانه ما رفت و آمد داشتند و خواهرم اینها هم به خانه آنها می‌رفتند تا اینکه چون مسئله خواستگاری پیش آمد دیگر این رفت و آمدها قطع شد و بعد در زمانی که خواهرم و برادرم مخفی شدند یکبار پرویز صدری به خانه ما آمده بود که البته من در خانه نبودم و او با زینت صحبت کرده بود و او حتی بالا نیامده بود و در همان محوطه پایین خانه مدتی با زینت راه رفته بود و از خواهر و برادرم سؤال کرده بود که کجا هستند و زینت هم گفته بود که آنها رفته‌اند و خبری از آنها ندارد و زینت بعداً که برای من گفت که پرویز به آنجا آمده بود می‌گفت که پرویز گفته تحت تعقیب است و مرتب پشت سرش را نگاه می‌کرده است و می‌گفت زود هم خداحافظی کرد و رفت من بعداً این جریان را برای بهمن تعریف کردم و او گفت که او می‌خواسته به این وسیله خودش را آدم مهمی جا بزند و گرنه او آدمی نیست که تحت تعقیب باشد و بیاید به خانه ما که در محوطه نیروی هوایی قرار دارد.»^۱

در تاریخ ۵۵/۴/۱۰ که ساواک گمان می‌کرد وی ممکن است به منزل یکی از اقوامش در بلوار الیزابت، خیابان قادسی، کوچه دارا، پلاک ۲۱، تردد داشته باشد از آنجا مراقبت به عمل آورد. تلفن منزل را نیز شنود می‌کرد. ولی این اقدامات حاصلی نداشت و هیچگونه اطلاعی از وی به دست نیامد. آیا او می‌توانسته یکی دیگر از کشته‌شدگان درگیری رشت باشد؟ و یا «یکی از آن سه تن ناصالحی بوده باشد که توسط فداییان مشمول تصفیه شده باشد».^۲

۱. اعظم‌السادات روحی‌آهنگران، همان، تکنویسی در مورد پرویز صدری.

۲. مصطفی شجاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۳۰.

واقع‌بینی در پذیرش ضربات

پس از ضرباتی که گروه در اردیبهشت ماه متحمل شد؛ نامه‌ای از سوی دبیر سازمان خطاب به اعضای باقیمانده انتشار یافت که در آن به نکات مهمی اشاره شده است. نویسنده این نامه، حمید اشرف باید باشد:

رفقا!

امروز درست ۲ سال است که از نگارش و تنظیم نامه‌ی ۵۳/۳/۲۰ می‌گذرد. در آنروزها سازمان ما در آستانه یک تحول کیفی قرار داشت و نامه‌ی ۳/۲۰/۴۰ چهارچوبهای این تحول را مشخص می‌نمود.

امروز نیز سازمان در آستانه تحولی نوین قرار دارد تحولی که براساس آن، باید خود را با ضرورت‌های مرحله جدید استراتژیک جنبش مسلحانه ایران هماهنگ سازد. البته این بار برای تعیین چارچوبهای فعالیت سازمان دیگر نگارش یک نامه کافی نمی‌باشد، چرا که با توجه به مسائل متنوع و گوناگونی که با آنها سر و کار داریم لازم است که جلسات متعددی تشکیل بشوند و مقالات تحلیلی زیادی تهیه گردند. امروزه همراه با رشد و گسترش سازمان و مسئولیت‌هایش ما با مسائل پیچیده‌تری سر و کار داریم که برخوردی در خور آنها باید صورت بگیرد.

ما در دو سال گذشته به پیروزیهای زیادی در جهت رسیدن به اهدافمان دست یافته‌ایم، ما توانستیم جنبش مسلحانه را در جامعه تثبیت کنیم و حمایت توده‌ها را نسبت به جنبش جلب نماییم. امروزه جنبش مسلحانه ایران و در رأس آن سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، مورد قبول و حمایت بسیاری از نیروهای خلق قرار گرفته است، و نه تنها در داخل کشور بلکه در خارج از کشور و در میان انقلابیون منطقه نیز مورد حمایت و تأیید قرار دارد.

این پیروزیها برای سازمان ما دستاوردهای بزرگی هستند. حمایت‌های موجود در اوضاع کنونی وظایف سنگینی را بر دوش سازمان ما قرار می‌دهد. کاملاً ضروریست که ما این مسئولیتها را باز شناسیم و در آستانه توده‌ای کردن جنبش مسلحانه ایران، با درکی بس عمیق‌تر و جدی‌تر از مسائل انقلاب ایران به پیش

برویم.

رفقا!

سازمان ما در ماهی که گذشت، بزرگترین یورش دشمن را در تاریخ زندگی سیاسی - نظامی خود تجربه کرد. سازمان ما در ماه گذشته مورد وسیع‌ترین حملات دشمن قرار گرفت. حملاتی که می‌توانستند برای یک سازمان مسلح شهری مرگبار باشند. با این همه سازمان ما از زیر این یورش شدید دشمن و از بوته این آزمون دشوار نیز مانند همیشه سر بلند بیرون آمد. دشمن نقشه وسیعی برای نابودی ما طرح کرده بود. و واقعاً می‌پنداشت که کار ما را تمام خواهد کرد. ولی آنها سخت در اشتباه بودند چرا که سازمان ما با سازمانهای مسلح شهری دیگر تفاوتی اساسی دارد، سازمان ما، سازمان فدائیان است و این بزرگترین نقطه قدرت ماست. در اروگوئه وقتی رژیم نظامی حملات برنامه‌ریزی شده خود را بر علیه توپاماروسها [توپاماروها] آغاز کرد، در جریان نبردها ۲۰۰ نفر دستگیرا و فقط ۱۰ نفر شهید شدند و این نشان می‌دهد که بسیاری از توپاماروها خود را تسلیم کرده‌اند. ولی رفقای ما چطور جنگیدند؟ رفقای ما از کودکی ۱۱ ساله تا پیرزن ۵۵ ساله با هر وسیله که در اختیارشان بود، رو در روی مأموران بی‌شمار دشمن ایستادند و در جنگ رو در رو بدون اینکه فکر تسلیم و شکست را بخود راه بدهند به شهادت رسیدند و تعدادی از رفقای ما نیز توانستند خطوط محاصره دشمن را شکسته و خود را برای ادامه مبارزه حفظ کنند، کاری که برای مأموران دشمن بیشتر به یک معجزه شباهت داشت. رفقای ما در مجموع [با] هر آنچه‌ای که در اختیارشان بود جنگیدند و از شرافت انقلابی و حیثیت سیاسی سازمان دفاع کردند. ما به آنها افتخار می‌کنیم و به شرافت کمونیستی‌شان سوگند می‌خوریم که در راهی که با خونشان سرخ شده است، همگون‌تر از همیشه، جدی‌تر از همیشه و نیرومندتر از همیشه پیش برویم.

سازمان ما اینک یک دوره تعهد انقلابی را پشت سر می‌گذارد، این روزها برای همه رفقای ما روزهای دشواری به حساب می‌آیند. طبیعی هم است که چنین باشد. چرا که سازمان بزرگترین ضربه تاریخ خود را پشت سر می‌گذارد و اجباراً باید با پیشامدهای آن مقابله کند. از دست دادن ۱۵ پایگاه، شهادت بیش از ۱۴ رفیق، از دست دادن امکاناتی که از لحاظ مالی قریب نیم میلیون تومان ارزش داشتند، ضرورت مخفی کردن رفقای علنی، همه و همه مسائل و

مشکلاتی را برای ما ایجاد کرده‌اند. با این همه رفقای ما با تکیه بر همان معیار اساسی سازمانی یعنی با تکیه بر فدائی بودن خود این مشکلات را نیز از سر خواهند گذراند. ما چه آن وقت که قدرت و امکانات داشته باشیم و چه آن وقت که امکاناتمان را از دست داده باشیم، یک فدائی خلق هستیم، ما چیزی نداریم که از دست بدهیم و برای ما بالاتر از سیاهی رنگی وجود ندارد پس عقب‌نشینی و احساس ناامیدی و شکست برای ما مفهومی ندارد. به ویژه اینکه ما در هدف اساسی خود که همانا تسخیر دژ توده‌ها است به پیروزیهای مهمی نایل آمده‌ایم، و این بزرگترین دست‌مایه‌ای را که یک سازمان انقلابی می‌تواند برای خود تأمین کند، هم‌اکنون در اختیار داریم. این امر بزرگترین امکانات را در جهت ادامه کاری اهدافمان در اختیار ما می‌گذارد. امروزه بیش از هر زمان دیگر، سازمان ما در میان مردم نفوذ کرده است و مورد حمایت مردم قرار دارد و این برای یک سازمان انقلابی مهمترین چیزهاست.

رفقا!

اوضاع کنونی، وظایف و مسئولیتهای مشخصی را در برابر ما قرار می‌دهد، سازمان باید برای احیاء امکانات از دست رفته، تربیت رفقای تازه، و تجدید سازمان پشت جبهه، دست به یک رشته اقداماتی بزند. برنامه‌ی دوره‌ی شش ماهه اول سال ۵۵ با توجه به ضرباتی که خورده‌ایم، نمی‌تواند روال طبیعی خود را داشته باشد. به همین لحاظ برای بقیه دوره شش ماه جاری، ما باید برنامه‌ی ویژه‌ای طراحی کنیم. اساس این برنامه که برای اجرای آن حدود سه ماه وقت داریم عبارت خواهد بود از:

- ۱- بازسازی امکانات و پشت جبهه برای حفاظت سازمان.
- ۲- پایه‌سازی سیاسی در سازمان و آموزش کادرهای تازه مخفی شده.
- ۳- بررسی ضعفها و کمبودهای تشکیلاتی و ایجاد سیستمهای نوین برای مقابله با تاکتیکهای مدرن دشمن و تجدید سازمان براساس این سیستمها.
- ۴- تشکیل چند واحد آوانگارد نمونه برای ایجاد تأثیرات برون سازمانی و گرم نگهداشتن فضای سیاسی جامعه.

براساس این برنامه، اکثریت رفقای سازمان در این دوره سه ماهه، یک حرکت آرام، دقیق و حساب شده را باید در پیش بگیرند، و با حوصله و صبری

که شایسته یک انقلابی کمونیست است، مسائل عملی و نظری مطروحه را حل کنند. ما باید با دقت و حوصله کامل، نیروهای آماده‌ای را که از میان صفوف خلق، برای همکاری با جنبش صف کشیده‌اند، سازماندهی کنیم. بعضی از رفقا می‌گویند که ما باید به سرعت نیروهایمان را جمع‌وجور کنیم و مانند سابق به کارمان ادامه دهیم. ولی واقعیت این است که امکانات را نمی‌شود به سرعت بازسازی کرد. هر نوع شتابزدگی ما در این مرحله از کار، خطر نفوذ پلیس و ضربه‌های جدیدی را بر پیکر سازمان افزایش می‌دهد. گذشته از اینها، ما نه تنها درصد بازسازی امکانات سازمان بلکه درصد پایه‌سازی نوینی برای سازمان هستیم. پایه‌سازی مناسب برای اجرای مرحله دوم استراتژیک جنبش مسلحانه ایران مرحله‌ای که در آن جنبش مسلحانه توده‌ای خواهد شد. بنابراین ما انتظار نداریم که سازمان پس از یک دوره تجدید سازمان و امکانات، به وضعیت قبل از ضربات برگردد. ما قصد داریم با نوسازی تشکیلاتی براساس معیارهای تازه، سازمانی همگون‌تر، آگاه‌تر و نیرومندتر داشته باشیم، سازمانی که قادر باشد به وظایف خود در این مرحله از رشد جنبش مسلحانه ایران عمل کند.

این دوره‌ی سه ماهه فرصتی برای ماست که تربیت سیاسی کادرهایمان را گسترش بخشیم و سیستمهای کارمان را متناسب با شیوه‌های دشمن ارتقاء دهیم. ما در این دوره، چند شاخه آوانگارد برای ایجاد تأثیرات بیرونی در حدی مشخص سازمان خواهیم داد تا بتوانیم محیط سیاسی جامعه را با اجرای عملیات و پخش اسناد جنبش همچنان گرم نگهداریم. این امر از لحاظ ایجاد شور بیشتر و اعتماد افزونتر در میان نیروهای خلق واجد اهمیت است. البته حد این اقدامات ما را این معیار تعیین می‌کند که به برنامه اساسی ما لطمه‌ای نخورد.

رفیق جی‌اپ می‌گوید: «وقتی ضعیف شده‌اید، هوشیاری‌تان را صد برابر کنید» این رهنمودی است که باید در این دوره‌ی سه ماهه آویزه گوش فرد فرد رفقای سازمان ما باشد. ما در این سه ماهه به یک هوشیاری، حوصله و روحیه انقلابی بیشتری احتیاج داریم. این دوره برای ما یک دوره خاص مبارزه است، مبارزه‌ای که در آن اراده‌ی انقلابی ما برای طراحی یک برنامه دراز مدت برای سازمان صیقل خواهد یافت دوره‌ای که ما باید به وظایف خود به عنوان پیشگام توده‌ها بیش از پیش آشنا شویم و خودمان را از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی برای

به عهده گرفتن وظایفمان تدارک کنیم. همچنین در این دوره ضروری است که در رشد آگاهی عمومی مارکسیستی - لنینیستی در سطح سازمان تلاش کنیم و همچنین در جهت تحلیل مسایل تئوریک انقلاب ایران کار نمائیم. در پایان پیروزی فرد فرد رفا را در اجرای برنامه‌های سازمان آرزو می‌کنیم.

«با ایمان به پیروزی راهمان»

از طرف کمیته مرکزی - دبیر سازمان

۵۵/۳/۲۰

این نامه، در پس لحن حماسی خود، به خوبی از بن‌بست‌ها و دشواری‌های راه پرده‌برداری می‌کند. کمیته مشترک که اینک، تجاربی در «تعقیب و مراقبت» سوژه‌های خود یافته بود؛ تلاش می‌کرد آنان را تا به انتها و یافتن ردی از دیگر افراد مرتبط و یا خانه‌های جدید تعقیب کند.

حسب اظهار یکی از بازجویان ساواک به نام **یدالله شادمانی** معروف به **اسفندیاری** «مسئله تعقیب و مراقبت به کلی سری بود و فقط رؤسای ادارات حق تصمیم‌گیری داشتند».

امتداد ضربه به شاخهٔ مازندران در تهران

با کشف محفلی در مازندران که در ارتباط با چریک‌های فدایی خلق بودند؛ افرادی از جمله **میرحسین کابلی** دستگیر می‌شوند. او نیز در بازجویی‌های خود از **یعقوب یزدانی** نام می‌برد. یزدانی در تابستان ۱۳۵۲ با عباس کابلی ارتباط داشت. این ارتباط مدتی قطع می‌شود؛ ولی اواخر بهار ۱۳۵۳ علی‌اکبر جعفری با در دست داشتن نیمه اسکناسی که نیمه دیگرش در دست یزدانی بود؛ به سراغ او می‌رود. علی‌اکبر جعفری، یزدانی را در ساری به **محمدحسینی حق‌نواز** معرفی

۱. یدالله شادمانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بازجویی، مورخ ۱۳۵۸/۱/۳۰، در دادگاه انقلاب اسلامی.

می‌کند. پس از انجام چند قرار، حق‌نواز، او و حسن سلامتی را به بهمن روحی‌آهنگران می‌سپارد؛ و سرانجام آن دو به علی رحیمی که نام مستعار او ایرج بود تحویل داده می‌شوند.

آخرین دیدار علی رحیمی و یعقوب یزدانی در فروردین ۱۳۵۵ صورت گرفت. در خلال این مدت یزدانی، کاوه بنایی را به علی رحیمی معرفی کرده بود. به طوری که رحیمی یک شب را نزد او سپری کرد. گویا تیم تعقیب و مراقبت از تعقیب بنایی به علی رحیمی دست یافت.

یدالله شادمانی در بازجویی خود می‌نویسد:

به هنگام تعقیب [فرد] تماس کاوه بنایی، (علیرضا رحیمی) تاکسی تیم تعقیب که راننده آن حاجی شالچی بوده، علیرضا رحیمی و محمد کیانپور اتابکی را سوار نموده که در صحبت‌های خود از آغاچاری صحبت می‌کند و معلوم می‌شود که کیانپور اهل آغاچاری است و متعاقب آن تویسرکانی برای شناسایی کیانپور به اتفاق دو نفر از افراد تیم تعقیب و مراقبت توسط ازغندی به محل اعزام و بر حسب اتفاق کیانپور اتابکی را که ماشین آریایی داشته شناسایی لکن چون مادر همسر تویسرکانی فوت کرده بود به مرکز احضار و مرا به جای او فرستادند و پس از سه روز ازغندی نیز با سه اکیپ از کمیته مشترک به اهواز آمدند و کیانپور و یک نفر دیگر که همراه او بوده دستگیر و همگی به تهران مراجعت کردیم.^۱

کشته شدن نسترن آل‌آقا

با تعقیب علی رحیمی، خانه مشترک او با حسین موسی‌دوست دموچالی نیز کشف گردید. رحیمی و موسی‌دوست تحت مسئولیت نسترن آل‌آقا بودند. بنابه اظهار یدالله شادمانی، در جریان تعقیب علی‌رضا رحیمی، همین که در زمان

۱. یدالله شادمانی، همان، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۵۸/۱/۳۰، ص ۷.

تماس، تیم تعقیب، او را به اتفاق نسترن آل آقا گم می‌کند؛ از طریق تعقیب موسی دوست، مجدداً به نسترن آل آقا دست می‌یابند. در ۱۳۵۴ برابر اسناد موجود در بهمن ۱۳۵۴، اداره کل سوم ساواک به ریاست ساواک تهران اعلام می‌کند چون حسین موسی دوست، خود را به اداره وظیفه عمومی معرفی نکرده است، احتمال می‌رود که به گروه‌های مسلح پیوسته باشد. بنابراین «دستور فرماید منابع را توجیه نموده که به محض مشاهده یاد شده مراتب را اطلاع تا از طریق کمیته مشترک ضد خرابکاری نسبت به دستگیری وی اقدام گردد.»

حسین موسی دوست در ساعت ۱۵/۳۰ روز ۵۵/۳/۳۱ در خیابان تهران‌نو با مأمورین گشتی ساواک درگیر و کشته می‌شود. در بازرسی بدنی از موسی دوست یک قبضه سلاح کمبری کالیبر ۳۸ مارک شهربانی یافت می‌شود که متعلق به یک پاسبان شهربانی مشهد بود. این پاسبان در سال ۱۳۵۴ توسط دو نفر از اعضاء کشته و سلاحش مصادره شده بود. علی رحیمی در ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه روز ۵۵/۳/۳۱ در خیابان عباس‌آباد حوالی سینما شهرفرنگ با یکی از اکیپ‌های گشت کمیته مشترک مواجه و در نتیجه تیراندازی متقابل کشته شد و دو روز بعد، در ۵۵/۴/۲ نسترن آل آقا، گلرخ مهدوی و نادعلی پورنغمه نیز کشته شدند. در خرداد ماه سال ۵۵ یکی از کارمندان ساواک به نام سعید موسوی از طریق کار اطلاعاتی درمی‌یابد که دو تن از اعضاء چریک‌های فدایی با هویت جعلی در کارخانه‌ای به کارگری مشغول هستند. مراقبت از آنان به تیم تعقیب و مراقبت سپرده می‌شود. پس از مدتی کلیه ارتباطات آنان کشف می‌گردد. با این کشف، از کمیته مشترک خواسته شد طرح ضربه زدن به آنان را تهیه کند. پس از آماده شدن طرح، در اجرای این تصمیم، در

۱. حسین موسی دوست دموچالی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۴۸۶۸، بدون شماره.

ساعت ۱۷/۳۰ روز ۵۵/۴/۲۲ مأمورین کمیته مشترک که در خیابان عبید زاکانی مستقر بودند پس از پیاده شدن گلرخ (شهرزاد) مهدوی از اتومبیل پیکان در صدد دستگیری وی برمی‌آیند؛ ولی با تبادل آتش میان او و مأمورین، گلرخ مهدوی کشته می‌شود.

با پیاده کردن گلرخ مهدوی، اتومبیل پیکان راه خود را پیش گرفت و مأموران نیز به تعقیب آن پرداختند. دقایقی بعد، اتومبیل متوقف شد و مرد ناشناسی سوار آن گردید و به راه خود ادامه داد. همین که سرنشینان پیکان فهمیدند که تعقیب می‌شوند؛ اتومبیل را به کناری زده، یکی - یکی پیاده شدند و بی‌درنگ به روی مأمورین آتش گشودند. درگیری سختی در گرفت و در جریان آن، نسترن آل‌آقا و نادعلی پورنغمه، از چریک‌ها، و علی فردی‌فر، مأمور ساواک در کمیته مشترک کشته شدند.

نسترن آل‌آقا پیش از آن که کشته شود؛ حداقل سه بار قرارهایش لو رفته بود. یک بار آن، قراری بود که با مهدی فتاپور داشت. فتاپور که سمپات نسترن آل‌آقا بود پس از دستگیری اعتراف می‌کند: «هر روز صبح ساعت ۸ می‌بایستی از پیاده روی سمت راست خیابان رو به بالا حرکت می‌کردم و نسترن آل‌آقا که با چادر سیاه به سمت پایین در حرکت بود مرا می‌دید.» ولی فتاپور در بازجویی‌های خود، نام آن خیابان را مشخص نمی‌کند.

قرار لو رفته دیگر او با حسین سازور بود. آنها در خیابان قصرالدشت با یکدیگر قرار داشتند. سر آخرین قرار که از مدارک مکشوفه شمسی نهانی به دست آمده، می‌بایست در تقاطع خیابان رودکی با آذربایجان حاضر شود. اقدامات کمیته مشترک و حضور مأمورین مبدل در محل‌های هر سه قرار، و کمین کردن برای دستگیری هیچ حاصلی نداشت.

۱. نسترن آل‌آقا، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۴۲۴، گزارش شهرداری کل کشور، شماره ۰/۸، مورخ ۵۲/۷/۸، ص ۲.

عباس جمشیدی رودباری که یک بار بیشتر نسترن را ندیده بود؛ در بازجویی هایش، دوبار بر اساس شنیده‌ها به تک‌نویسی درباره او دست زده است. وی می‌نویسد:

به طور کلی آشنایی من با جمیله [نسترن آل آقا] محدود می‌شود به آنچه که ضمن بحث رفقای رابطش به هرمز [حمید اشرف] شنیدم. اواخر تابستان و اوائل پائیز ۵۰ بود که پس از حادثه ابطحی هرمز را سر قرار دیدم و به اتفاق وی به خانه‌ای واقع در درکه رفته، آنجا اقامت گزیدم. در خانه درکه با دو رفیق تازه به اسامی گروهی اردشیر و چوئن^۱ آشنا شدم. آن وقت من آنها را با همین اسامی می‌شناختم و از نامهای اصلی‌شان اطلاعی نداشتم. بعدها فهمیدم که آنها همان علینقی آرش و شاهرخ هدایتی بوده‌اند. اردشیر (علینقی آرش) از یکی از سمپاتهایش بنام جمیله با هرمز صحبت می‌کرد. از همان جا بود که این اسم به گوشم خورد. هرمز ابراز می‌کرد که جمیله آمادگی کافی برای اختفا ندارد، اردشیر به عکس اعتقاد داشت وی به مقیاس وسیعی رشد یافته و کم کم این آمادگی را پیدا می‌کند. آن زمان یکی از محکها و ضوابط ما برای انتخاب عضو، دادن جزوه «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» به او و دریافتن نحوه برخورد و میزان دریافتش از مطالب این جزوه بوده است. این جزوه توسط آرش به جمیله داده شد و او در چند صفحه امتحانی نظرش را پیرامون این اثر نوشت. همه افراد مقیم خانه درکه (هرمز - اردشیر - چوئن - جمشیدی) آن را خواندند. نوشته جمیله نشان می‌داد که او مطالب جزوه را خوب دریافت نموده و از مبارزه مسلحانه دید روشن و درستی دارد. اکنون جمیله سمپات پیشرفته‌ای تشخیص داده شده، قرارش با آرش قطع و با افسانه [شیرین معاضد] که یکدیگر را نمی‌شناختند برقرار شد. عموماً قطع ارتباط با فرد آشنا و برقراری ارتباط با رفیق تازه و ناشناس نشان دهنده‌ی پیشرفت سمپات است. با قطع ارتباط جمیله از آرش، من دیگر چیزی از او نمی‌شنیدم تا زمانی که همراه با دستگیر شدن آرش خانه درکه لو رفته ما مجبور به ترک آن شدیم. در این هنگام من به خانه سلیمانیه کوچه مقدم آمدم. در این خانه که افسانه نیز اقامت

۱. برگرفته از نام چوئن لای، نخست‌وزیر چین در دوران مائو تسه دونگ.

داشت من مجدداً اسمی از جمیله به گوشم می‌خورد. مدتی افسانه و او اداره اطلاعات امریکا و انجمن ایران و امریکا را برای کار گذاشتن بمب ساعتی شناسائی می‌کردند. افسانه ضمن بیان نتیجه شناسائی گاهی اسمی از جمیله می‌برد. اوائل سال ۵۱ هنوز ما در این خانه اقامت داشتیم که قرار جمیله با افسانه قطع و به یارمحمد [علی‌اکبر جعفری] داده شد.

جمیله در تیم نیز مجموعاً خودش را خوب نشان می‌داد. تیم بایی از جمله ژوزف [احمد زیبرم]، بایی [حسن نوروزی] و یارمحمد که خودشان را سه نخاله می‌نامیدند. - الحق و الانصاف که سه نخاله هم بودند - در رشد تاکتیکی و تجربیات عملی جمیله، خوب عمل می‌کردند. چند بار او را به تیراندازی بردند، یکبار هم برنامه «شلیک به هدف زنده» را برایش گذارند. جمیله در این برنامه به یک گربه شلیک کرد. چند بار نیز او را برای تمرین موتورسواری بردند، البته نمی‌دانم آیا جمیله موتورسواری را آموخت یا نه.

با قطع ارتباط جمیله از افسانه مجدداً من از او به طور کامل بی‌اطلاع ماندم. آنچه می‌دانم این است که رفقای هم‌تیمش چندان رضایتی از او نداشتند و می‌گفتند هنوز کم تجربه است. جمیله، حسب‌القاعده رفقای دختر، به عنوان یک رفیق دختر تیمی شده، به ایفای نقش پوششی در تیم می‌پردازد. او همچنین ممکن است برحسب لزوم به شناسایی یا کار گذاشتن بمب نیز مبادرت ورزد. در مورد مشخصات ظاهری جمیله آنچه من می‌دانم غیرقابل اعتماد است. زیرا من او را تنها ضمن یک عبور همراه افسانه دیدم، بعلاوه وقتی حدس زدم رفیق است عمداً بی‌دقتی نشان دادم. بهر صورت آنچه به نظر من رسید اینها بودند: قد متوسط در حدود ۱۶۳ سانتی‌متر (هم‌قد افسانه بود) - از نظر چاقی، درشت است - موهای صاف، بلند و بور بنظر می‌رسیدند که روی شانه‌هایش ریخته بود. جمیله حسب‌القاعده رفقای دختر باید یک اسلحه کوچک کالیبر ۲۵ یا ۵ یا ۶ تیر فشنگ با خود حمل کند.^۱

۱. عباس جمشیدی‌رودباری، همان، تکنویسی درباره‌ی نستر ن آل‌آقا.

ابوالحسن شایگان که چندی با نسترن آل آقا هم‌خانه بود، درباره وی می‌نویسد:

اولین بار من نسترن را در یکی از خیابانهای اطراف مجیدیه دیدم یعنی با فرد دیگری که نامش را نمی‌دانم به سرقرار او رفتم. پس از آن به همراه او به خانه‌ی خیابان ملک، سمگان رفتم. او مسئول دسته بود. و بیشتر اوقات در بیرون از این خانه بود و وقتی هم که به این خانه می‌آمد دو سه ساعت بیشتر در خانه نمی‌ماند و باز می‌رفت سه، چهار بار نیز شب را در این خانه ماند. وقتی من به خانه‌ی خزانه فلاح رفتم، نسترن به تیم ما نیز رفت و آمد می‌کرد. وقتی هم که می‌آمد دو یا سه ساعت بیشتر در خانه نمی‌ماند مقداری با بهزاد امیری دوان که مسئول تیم ما بود صحبت می‌کرد و می‌رفت. او بیشتر با پیکان سفیدرنگی که داشت رفت و آمد می‌کرد. او وقتی که با بهزاد امیری دوان صحبت می‌کرد بهزاد حرفهای او را بیشتر قبول نمی‌کرد و سعی می‌کرد حرف خودش را بقبولاند. او هر وقت که به خانه می‌آمد و بر سر مسائل کارگری با بهزاد امیری گفتگو می‌کرد همیشه در آخر با هم دعوا می‌کردند و بهزاد امیری به او حتی محل سگ هم نمی‌گذاشت!

مریم شاهی، درگیری در خیابان نهر فیروزآبادی

چند روز پس از کشته شدن نسترن آل آقا، گلرخ مهدوی و نادعلی پورنغمه؛ این بار، روز ۵ تیر ۱۳۵۵، مریم شاهی در زدو خورد با مأمورین جان خود را از دست داد.

مریم شاهی پس از اخذ لیسانس در رشته تاریخ از دانشگاه مشهد و اتمام دوره سپاهی‌گری خود در اداره کار و امور اجتماعی خراسان، بلافاصله مخفی شد. هنوز یک ماه از اختفاء او سپری نشده بود که او مأموریت می‌یابد بمبی را در اداره کار و امور اجتماعی خراسان تعبیه کند. این بمب در ساعت ۱۰/۳۰ روز

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، تکنویسی درباره نسترن آل آقا.

۵۵/۲/۱۲ در طبقه سوم اداره مذکور منفجر شد که در نتیجه آن دو تن از کارمندان اداره کار کشته شدند.

کشته شدن این دو کارمند، فرصتی برای ساواک فراهم ساخت تا تبلیغاتی را علیه چریک‌ها سامان دهد. اگر چه چریک‌ها ظاهراً برای جلب نظر کارگران بمب را در اداره‌ای منفجر ساختند که علی‌القاعده سیاست‌های ضد کارگری رژیم را اعمال می‌کرد؛ ولی از این نکته غافل بودند که کشته شدن دو کارمند ساده نتایج ویرانگری را برای آنان به ارمغان خواهد آورد. اگر این ادعای فتاپور را بپذیریم که پس از ترور محمدصادق فاتح او نظر طرفداران مشی جزئی در زندان را مبنی بر غیر قابل قبول بودن چنین عملیاتی به سازمان انتقال داد؛ می‌توان نتیجه گرفت که تا این زمان، هیچ رویکردی به سود نظرات جزئی در سازمان صورت نگرفت. در نظر سازمان آنچه اصالت داشت «عملیات نظامی» بود؛ صرف نظر از آن که چه کسی کشته می‌شود.

ساواک برای یافتن عامل یا عاملین بمب‌گذاری تحقیقاتی را آغاز کرد. در این تحقیقات روشن شد «که ساعت ۰۹۵۵ روز مذکور یکی از سپاهیان خدمات اجتماعی به نام مریم شاهی که قبلاً در اداره مزبور انجام وظیفه می‌کرده به بهانه استفاده از توالت و با حالتی پریشان و مضطرب به آن اداره مراجعه و چون در توالت قفل بوده از بایگان اداره کلید آن را مطالبه که در اختیار وی قرار نمی‌دهند و نامبرده بدون استفاده از توالت ساعت ۱۰۰۵ از اداره خارج می‌گردد. ۱۵ دقیقه بعد از خروج مشارالیها تلفنی به مدرسه فروردین اطلاع داده می‌شود که در اداره کار بمب کار گذشته شده است»^۱

ساواک با کسب این نتایج به منزل او مراجعه می‌کند و پی می‌برد که از سه هفته پیش تاکنون، نامبرده متواری شده است.

۱. مریم شاهی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۴۱۴۰، گزارش عملیاتی ساواک.

تحقیقات برای یافتن ردی از او آغاز می‌گردد. پس از درج خبر کشته شدن هادی فرجاد به عنوان «عامل انفجار اداره کار مشهد» در مطبوعات ۵۵/۲/۲۵، مریم شاهی با ارسال نامه‌ای برای خانواده‌اش، صریحاً به دخالت در این بمب‌گذاری اشاره می‌کند و خانواده خود را از همکاری با ساواک برحذر می‌دارد: «اگر دستگیر شدید دوره دانشگاه انقلاب را دیده‌اید که تبریک می‌گوییم.»^۱

براساس گزارشی که پس از کشته شدن مریم شاهی تنظیم و ارسال شده است: «از چندی پیش وضعیت وی مشخص و اعمال و رفتار وی به منظور دستیابی به سایر عناصر خرابکار مرتبط با مشارالیها تحت نظر مأمورین این سازمان بوده و در تاریخ ۲۵۳۵/۴/۵ [۱۳۵۵] با آگاهی از مسئله و احساس خطر قصد فرار از منطقه مربوطه را داشته است.»^۲

مریم شاهی برای فرار از منطقه در ساعت ۱۱:۱۵ روز ۵۵/۴/۵، کنار خیابان نهر فیروزآبادی، نرسیده به خیابان ۲۱ متری جی با سلاح کمری جلو اتومبیل‌های سواری را برای تصرف می‌گیرد. مأمورین کمیته مشترک که مایل به تعقیب او بودند، برای دستگیری اقدام نمی‌کنند. خبر این حادثه، توسط جوان دوچرخه‌سواری به سه نفر از پاسبانان کلانتری بخش ۱۹ تهران می‌رسد. آنان با راهنمایی جوان مذکور در منطقه حضور یافته و به تعقیب و گریز می‌پردازند. در نتیجه این تعقیب و گریز، مریم شاهی در خیابان میمنت کشته می‌شود.

خانه مهرآباد جنوبی، کشته شدن حمید اشرف و همراهان

پیش از کشته شدن نسترن آل‌آقا، کمیته مشترک تماس او را با فردی به دست آورد که بعد از کشته شدنش معلوم شد، رضا یثربی است. با تعقیب رضا یثربی، خانه‌ای در مهرآباد جنوبی کشف گردید.

در گزارش عملیاتی ساواک از خانه مهرآباد جنوبی آمده است:

۱. مریم شاهی، همان، گزارش ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی.

۲. مریم شاهی، همان.

بر اساس نفوذ اطلاعاتی ساواک در گروه چریک‌های باصطلاح فدایی خلق، یکی از مخفی‌گاه‌های قابل اهمیت گروه در منطقه مهرآباد جنوبی، بیست‌متری ولیعهد، خیابان پارس کوچه رضاشاه کیبر کشف و مدتی تحت مراقبت واقع و پس از کسب اطلاعات مورد نیاز، به کمیته مشترک ضد خرابکاری مأموریت داده شد تا عملیات لازم را جهت ضربت زدن به منزل امن مزبور و دستگیری ساکنین آن به عمل آورد. به همین مناسبت پس از بررسی‌های لازم و تهیه مقدمات کار، منزل تیمی مورد بحث در ساعت ۰۲۳۰ روز ۳۵/۴/۸ [۵۵] محاصره و در ساعت ۰۴۳۰ همان روز به وسیله بلندگو به ساکنین خانه موصوف اخطار گردید بدون مقاومت خود را تسلیم نمایند. لکن ساکنین منزل ضمن سوزانیدن مدارک با مسلسل، اسلحه کمری و نارنجک جنگی مأمورین را مورد حمله قرار داده و قصد داشتند پس از شکستن حلقه محاصره متواری شوند که با آتش متقابل مأمورین مواجه و سرانجام عملیات پس از چهار ساعت زد و خورد خاتمه و ۱۰ تروریست ساکن منزل مورد نظر معدوم گردیدند.^۱

عده‌ای از کادرهای رده بالای چریک‌های فدایی در این خانه به سر می‌بردند؛ اما به زعم ساعت‌ها درگیری و مقاومت سنگین، هیچ‌کدام نتوانستند از مهلکه بگریزند. حمید اشرف نیز در میان کشته‌شدگان بود. روزنامه‌های صبح فردا، خبر کشته شدن رهبر «تروریست‌ها» را در صفحه اول چاپ کردند. پیش از این، طی درگیری‌های متعدد، او بارها توانسته بود از چنگ مأموران کمیته مشترک ضد خرابکاری بگریزد. حمید اشرف یکی از برجسته‌ترین اعضای چریک‌های فدایی خلق بود. خونسردی، بی‌پاکی، قدرت سازماندهی، انضباط تشکیلاتی، و پنهانکاری، به همراه یک دهه زندگی مخفی در شرایطی که بخش زیادی از بار تشکیلاتی را یک‌تنه بر دوش می‌کشید، او را به «رهبر افسانه‌ای» چریک‌ها در مبارزه مسلحانه تبدیل کرده بود.

۱. حمید اشرف، همان، گزارش سازمان اطلاعات و امنیت کشور به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی.

حمید اشرف در سال ۱۳۲۵ در تهران متولد شد. پدرش اسماعیل، کارمند اداره راه‌آهن بود و در سال‌های ۱۳۳۲ الی ۱۳۳۶ رئیس راه‌آهن آذربایجان بود. حمید یک برادر به نام احمد و خواهری به نام مینا داشت.

آگاهی‌های اولیهٔ مربوط به فعالیت‌های سیاسی حمید اشرف را جمشیدی رودباری در اختیار می‌گذارد. عباس جمشیدی رودباری در شرح فعالیت خود می‌نویسد: «اولین شناسایی من از افرادی با گرایش چپ در سال پنجم متوسطه دبیرستان دارالفنون بوده است. این افراد عبارت بودند از: ۱. فرخ نگهدار ۲. حمید اشرف ۳. بهمن آژنگ ۴. ایازی. اینها همه هم‌کلاس من بوده‌اند (سال پنجم ریاضی) ارتباط من با آنها ارتباط محفلی بوده است و برحسب طبیعت محفل دارای شکل و فعالیت منظم نبود.»

حمید اشرف پس از اخذ دیپلم در رشته مکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. وی یکی از سمپات‌های گروه جزئی به شمار می‌رفت. با دستگیری جزئی، اگرچه اعضا و سمپات‌های دیگر از جمله فرخ نگهدار نیز دستگیر و به حبس محکوم شدند؛ ولی از آنجا که نام اصلی حمید اشرف را مسئول او نمی‌دانست، لاجرم از موج دستگیری در امان ماند و توانست به فعالیت‌های خود ادامه دهد. سال تحصیلی ۵۰-۱۳۴۹ در حالی که رابط بین تیم شهر و تیم کوه بود، برای سال چهارم در دانشکده نام‌نویسی کرد. تا اینکه با اولین دستگیری‌های تیم شهر، برای همیشه مخفی شد.

حمید اشرف در نامه‌ای که تاریخ ۴۹/۱۲/۲۲ ذیل آن درج شده، خطاب به پدر و مادرش می‌نویسد: «اینجانب پس از مدت‌ها فکر تصمیم گرفتم که پس از این مستقلاً زندگی کنم. البته این اقدام من ممکن است با سستهای ایرانی مطابقت نداشته باشد ولی اذعان کنید که ما دیگر در عهد قاجار نیستیم.» او سپس برای آن که استقلال خود را عادی و طبیعی جلوه دهد می‌نویسد: «من فعلاً در نزدیکی اصفهان در یک کارگاه ساختمانی مسئولیت اداره بخشی از کارها را به عهده دارم

۱. حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف.

و فعلاً ماهیانه ۱۸۰۰ تومان می‌گیرم. [...] از نظر دانشکده در صورتیکه تمایل به گرفتن مدرک داشته باشم هر موقع می‌توانم این عمل را انجام دهم و یک ترم ترک تحصیل درها را بر روی من نمی‌بندد.»

معلوم نیست این نامه چگونه به دست ساواک می‌افتد؟ مأمور ساواک در کنار آن می‌نویسد: «به پرونده حمید اشرف ضمیمه گردید ۵۰/۳/۱۱».^۱

بر پایه اطلاعات گمراه‌کننده اشرف، مبنی بر اشتغال در حوالی اصفهان، طی نامه‌ای ساواک مرکز از ساواک اصفهان می‌خواهد «به نحو غیرمحسوس سریعاً نسبت به شناسایی و دستگیری وی اقدام و نتیجه را اعلام دارند».^۲

غفور حسن پور پس از سیاهکل در بازجویی‌ها اظهار می‌کند اشرف با جزنی ارتباطاتی برقرار نموده است. چون در آن زمان جزنی دوران محکومیت خود را در زندان قم سپری می‌کرد اداره کل سوم طی نامه‌ای به شماره ۳۱۲/۶۲۹۰ مورخ ۴۹/۱۲/۲۴ از ریاست ساواک قم می‌خواهد که در این زمینه هوشیار باشند.

هر چه زمان می‌گذشت، و ساواک و کمیته مشترک بیشتر در جریان فعالیت‌ها و خصوصاً درگیری‌ها و فرارهای او قرار می‌گرفتند تلاش بیشتری برای دستگیری‌اش به عمل می‌آوردند. در گزارشی آمده است: «حمید اشرف در روز ۵۱/۷/۳۰ ساعت ۱۵/۴۰ با مأمورین کمیته مشترک درگیر می‌شود در سرپل خانی‌آباد به سمت توقفگاه مهر رفته و جلوی یک موتورسوار را گرفته و می‌گریزد.» مقام مسئول در هامش آن می‌نویسد: «مایه تأسف است. کاری را ماهها دنبال کردند با یک قفلت [غفلت] از دست دادند».^۳

معلوم نیست طی این درگیری‌ها، آیا حمید اشرف همواره تحت تعقیب بوده است، یا آنکه به طور تصادفی با مأمورین کمیته مشترک مواجه می‌شد؟

۱. حمید اشرف، همان، نامه به پدر.

۲. حمید اشرف، همان.

۳. حمید اشرف، همان، نامه ساواک مرکز به ساواک اصفهان، مورخ ۵۰/۱/۱۹.

۴. حمید اشرف، همان، گزارش عملیاتی ساواک.

به لحاظ موقعیتی که اشرف در سازمان داشت تمامی افراد دستگیر شده مرتبط با وی تکنویسی‌های مفصلی درباره او انجام داده‌اند. جمشیدی رودباری که اشرف را از دوران دبیرستان می‌شناخت، درباره مشخصات ظاهری او می‌نویسد: «قد متوسط در حدود ۱۶۵ سانتی‌متر، چاقی متوسط با ظاهر ورزیده، بینی کشیده و چانه تیز دارد، روی بینی اش خال گوشتی سیاه‌رنگ بیضوی موجود است که با خون می‌پوشاند. این رفیق عموماً در تیپ متوسط محصلی ظاهر می‌شود. زیرا در این تیپ راحت‌تر است و بهتر ظاهرسازی می‌کند. گاهی در تیپ بالا در می‌آید. ولی در تیپ بالا سخت عمل می‌کند و ظاهرساز خوبی نیست. او یک کلت با یک خشاب اضافه جمعاً ۱۷ تیر و یک نارنجک با خود حمل می‌کند»^۱.

او جای دیگری درباره حمید اشرف می‌نویسد: هنگام راه رفتن زانوهایش را کم می‌شکند. موهایش را بور می‌کند. قبل از دستگیری من، یک کلاه شناپو شیری‌رنگ به سر می‌گذاشت و یک موتورسیکلت رکس دودنده آبی‌رنگ داشت. در خیابان‌های آبشار، زاهد گیلانی (واصل صفا و نیروی هوایی) و نیز در کوچه مروی [و] در پمپ بنزین سه راه آذری مشاهده شده که زیاد قرار می‌گذاشته در باغات یافت‌آباد و بیابان‌های سلیمانیه (منطقه بین خیابان خراسان و انتهای خیابان‌های سلیمانیه و کواکولا) می‌نشسته و صحبت می‌کرده. در منطقه بازار نیز زیاد می‌رفته. ابتکار تکنیکی و تاکتیکی اش خوب است. از هوش متوسط بالا برخوردار می‌باشد. بسیار حواس‌پرت است. بارها اتفاق افتاده که قراری را از یاد برده است. مکان یا زمان قراری را اشتباه کرده است. او گاه دچار خصلت بسیار نارفیکانه [...] ناخوانا می‌شود. گاه گنده دماغ و مغرور به نظر می‌رسد. بارها اتفاق افتاده که توی خودش فرو می‌رود به نحوی که به حرف‌های رفقاییش بی‌توجه می‌ماند. این خصوصیاتش بارها مورد انتقاد حتی اعتراض رفقاییش قرار گرفت ولی او می‌گفت نمی‌داند این حالتش از کجا آب می‌خورد»^۲.

۱. حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف.

۲. حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف.

همو در تکنویسی دیگری درباره اشرف می‌نویسد: «اشرف رفیق بسیار صبور است. هیچگاه در تصمیمات دچار شتابزدگی نشده تابع احساسات قرار نمی‌گیرد. این خصوصیت به بقایش کمک زیادی کرده است. اشرف از نظر تئوریک و استراتژیک فاقد ارزش و شایستگی است. لیکن تجربه‌اش در سازماندهی زیاد است. و از نظر تاکتیکی و تکنیکی خوب است. حمید تا حدی محیل است. این خصوصیت از ارزش او به عنوان یک رفیق می‌کاهد و وی را خدشه‌دار می‌سازد وی شخصاً رابط شهرستان‌ها (البته اگر گروه در شهرستانها دارای شاخه باشد) و مسئولین تیمها را ملاقات می‌کند، همچنین رابط گروه با مجاهدین است.»^۱

تکنویسی‌های دیگران از جمله تکنویسی زهرا آقانی قاهکی و اعظم‌السادات روحی‌آهنگران هر چند مطول است ولی در مجموع همان مطالبی است که رودباری بیان می‌کند. به اضافه آن که از خلال آن کیش شخصیت و یا نوعی شیفتگی نیز استنباط می‌شود:

«خواهرم می‌گفت علی‌اکبر خیلی زبل است»؛ «خواهرم به ما می‌گفت وقتی که او به اینجا می‌آید حداکثر استفاده را بکنید»؛ «خواهرم می‌گفت که حمیداشرف را به علت نقش سازماندهی که داشته نمی‌گذاشته‌اند در عملیات شرکت کند او رابط کوه و شهر بود». «خواهرم می‌گفت او خیلی صبور و پیگیر است و در مقابل مشکلات خیلی مقاوم است. ما از خواهرم شنیدیم که گفت او در عملیات فرسیو راننده ماشین محافظ بوده که در خارج از صحنه عملیات منتظر بوده است که افراد را از صحنه عملیات دور کند.»^۲

«خواهرم می‌گفت سلاح علی‌اکبر [کلت اتوماتیک شتایر] را ایرج سپهری از فلسطین آورده»، «خواهرم می‌گفت که علی‌اکبر قبلاً کلت ۷ تیر شتایر می‌بسته و

۱. حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف، مورخ ۵۲/۹/۱۵،

صص ۱ و ۲.

۲. حمید اشرف، همان، تکنویسی اعظم‌السادات روحی‌آهنگران درباره حمید اشرف.

می‌گفت وقتی که این سلاح [اتوماتیک شتایر] را گرفت بقدری خوشحال شدم که فوراً رفتم و چرم خریدم که برای آن جلد بدوزم؛ «خواهرم می‌گفت که چون تا به حال اتفاقی برای حمید اشرف نیفتاده همه فکر می‌کنند که او محافظه‌کار است و تن به خطر نمی‌دهد در حالی که می‌گویند که او وقتی مثلاً می‌شنود که قرار کسی لو رفته فوراً سعی می‌کند خود را به منطقه برساند و او را خبر کند و این فقط یک تصادف است که او تا حالا مانده است» و ما به شوخی می‌گفتیم «احتمالاً او نظر کرده است»^۱

حمید اشرف از نیمه سال ۱۳۵۰ یعنی پس از دستگیری و یا کشته شدن اعضاء اصلی گروه تا پایان حیات خود رهبر بی‌رقیب سازمان بود. آشنایی او بنا مارکسیسم - لنینیسم بسیار اندک بود به طوری که جمشیدی رودباری آن را «فاقد ارزش» می‌خواند و چون دل‌بسته عملیات نظامی بود و در این زمینه نیز بی‌ساکی زیادی از خود نشان می‌داد، این ضعف مهم او پوشیده ماند.

اگر این سخن درست باشد که جزئی، کادر رهبری سازمان، به‌ویژه حمید اشرف را از نزدیک شدن به مصطفی شجاعیان به واسطه اندیشه‌های تروتسکیستی‌اش بر حذر داشت باید گفت جزئی از ویروس مهلک‌تر و مهیب‌تری که می‌توانست بار دیگر مناسبات استالینیستی را بر یک سازمان سیاسی چیره گرداند غافل مانده بود. هیچ‌کس به یاد ندارد که جزئی در این باره نیز هشدار داده باشد. سازمان تحت اقتدار یک «رهبر» عمل‌گرا، رها شده بود.

نمی‌دانیم جمشیدی رودباری به استناد کدام رفتار، اشرف را محیل دانست؟ ولی «حیله‌گری» او در مناسباتی که با اعضاء «جبهه دموکراتیک خلق» و مصطفی شجاعیان برقرار کرد، کاملاً آشکار است.

در درگیری خانه مهرآباد جنوبی ۱۰ تن از کادرهای چریک‌ها کشته شدند که به جز حمید اشرف، سایرین عبارت بودند از:

۱. حمید اشرف، همان، تکنویسی اعظم‌السادات روحی‌آهنگران درباره حمید اشرف.

۱- رضا یثربی: وی در دانشکده علم و صنعت تحصیل می‌کرد و از دوستان کیومرث و خشایار سنجری بود. در ایامی که محمدرضا میرهاشمی حقیقی یکی از متهمین در توطئه آتش‌سوزی در شرکت هواپیمایی ال عال، متعلق به اسرائیل در منزل سنجری مخفی شده بود، رضا یثربی نیز به اتفاق وی و برادران سنجری دستگیر و پس از انجام تحقیقات از وی، آزاد شد.

به موجب مصوبه شورای آموزشی هنرسرای عالی نارمک که در ۵۰/۲/۱۶ تشکیل جلسه داده بود؛ سیزده تن از دانشجویان از جمله رضا یثربی و کیومرث سنجری به علت شرکت در تظاهرات و ایجاد بی‌نظمی به مدت یک نیمسال الی یکسال از ادامه تحصیل محروم شدند. ولی آنها پیش از این مصوبه متواری شده بودند. در تاریخ ۵۰/۵/۱۸ ساواک تهران به ساواک مرکز «اطلاع می‌دهد که با مراجعات مکرر به آدرسی که رضا یثربی به هنرسرای عالی ارائه کرده بود معلوم شد که آدرس صحیح نمی‌باشد، مشارالیه متواری است.»^۱

رضا یثربی، کیومرث و فریبرز سنجری و آزادسرو که به اتفاق مخفی شده بودند پس از دستگیری فریبرز سنجری و کشته شدن آزادسرو، از گروه جدا افتادند. رضا یثربی نزد جعفر داوری رفت تا ترتیب ارتباط مجدد آنان را با گروه بدهد. جعفر داوری نیز وقتی برای ملاقات با برادرش مرتضی به زندان می‌رود، موضوع را به او می‌گوید و پیشنهاد می‌کند از فریبرز سنجری که در زندان است بخواهد امکان وصل مجدد آنان را فراهم سازد. اما چون فریبرز از داخل زندان نمی‌توانست ارتباطی با گروه برقرار کند، تا مدت‌ها این امکان فراهم نشد. اواخر تابستان ۵۱ جعفر داوری به برادرش مرتضی که به تازگی از زندان آزاد شده بود اطلاع می‌دهد که با یکی از افراد مخفی در اصفهان آشنا شده است. در صورتی که رضا یثربی مایل باشد می‌تواند ترتیب تماس آنان را فراهم سازد.

مرتضی داوری از طریق برادر دیگرش مهدی، به کسانی که ممکن بود یثربی را ببینند اطلاع داد تا اگر او را یافتند، به او بگویند مرتضی داوری می‌خواهد او را

۱. رضا یثربی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۷۹۹۱۹.

بیند. این خبر به رضا یثربی رسید و او نیز به منزل جعفر داوری رفته و علت را جوینا می‌شود. مرتضی داوری نیز قرار تماسی را در اصفهان در مسجد شیخ لطف‌الله به او داد تا در روز و ساعت مقرر فردی را در آنجا ملاقات کند. این فرد اسدالله بشردوست بود. پس از این آشنایی قرار می‌شود که کیومرث سنجری و رضا یثربی به اصفهان منتقل شوند. اما پس از کشته شدن بشردوست، مجدداً رابطه آنان قطع می‌شود. تا اینکه در بهار سال ۱۳۵۲ جعفر داوری بار دیگر رضا یثربی را در حالی که لباس ژنده و مندرسی بر تن داشت، در اصفهان می‌بیند. جعفر داوری اوضاع و احوال او را جوینا می‌شود. رضا یثربی برای او می‌گوید:

خشایار سنجری از سربازی فرار کرده و پیش آنها آمده است و مدتی با همدیگر بوده‌اند و در این مدت دزدی‌های کوچک کرده و سرگرم ساختن خودشان بوده‌اند تا اینکه وقتی از یک دکان میوه‌فروشی میوه می‌دزدیده‌اند کیومرث سنجری دستگیر می‌گردد و خشایار سنجری به کمک او رفته که کیومرث از دست میوه فروش فرار کرده و خشایار گیر می‌افتد و مردم سر رسیده خشایار را گرفته به کلانتری می‌برند و گویا از آنجا به شهربانی می‌روند، به هر حال گفت که اکنون آنها دارند خانه کشی می‌کنند و خانه‌اشان را تغییر داده که اگر خشایار سنجری شناخته شد آنها گیر نیفتند.^۱

رضا یثربی همچنین، قطع شدن تماس‌شان با گروه را به اطلاع جعفر داوری رساند. بار دیگر، داوری وعده کرد که رابطه آنان را برقرار سازد. جعفر داوری در سفر به تهران موضوع فرار خشایار سنجری از سربازی و پیوستن او را به کیومرث و یثربی به اطلاع مرتضی داوری رساند و از او خواست که با کمک احمد هاشمیان که مرتبط با سازمان مجاهدین بود؛ ارتباط آنان را با گروه مجدداً برقرار سازد. مرتضی داوری می‌نویسد:

من موضوع را با احمد هاشمیان در میان گذاشتم و او هم با سازمان‌شان که بالاخره شخصی را از فدائیان قرار گذاشتند که در خیابان سرباز من او را ببینم و

۱. رضا یثربی، همان، تکنویسی مرتضی داوری درباره رضا یثربی.

آدرس برادرم جعفر را در اصفهان به او بدهم که برود آنجا و به وسیله جعفر با رضا یثربی آشنا شود. این شخص که از طرف فدائیان آمده بود و نامش را هم نگفت آدرس جعفر در یادگان اصفهان را گرفت و به اصفهان رفته او را دید قرار ملاقات با رضا یثربی را گذارده بودند.^۱

خشایار سنجری مدتی بعد به تهران آمد و با اعظم‌السادات روحی‌آهنگران هم‌تیم شد. ولی از رضا یثربی دیگر خبری در دست نیست. پس از «لو» رفتن خانه‌ای در تبریز و کشته شدن مسعود پرورش، عبدالمجید پیرزاده جهرسی، جعفر محتممی و فاطمه افشارنیا، کمیته مشترک تصور می‌کرد پنجمین فرد کشته شده رضا یثربی است، در حالی که فرد پنجم مصطفی دقیقی همان‌انی بود. برابر اعترافات شفاهی بهمن روحی‌آهنگران، رضا یثربی فرمانده دسته‌ای در تهران بود. او در جریان ترور سرگرد نوروزی مسئولیت ظراحی را به عهده داشته و همچنین، در جریان بمب‌گذاری در سفارت عمان نیز دخالت داشته است.

۲- سیدمحمد حسینی حق‌نواز: برابر اسناد موجود، از اواخر سال ۱۳۵۱ متواری شده بود. حبیب برادران خسروشاهی، پس از دستگیری اعتراف کرد توسط او با حمید اشرف آشنا شده است. ساواک برای یافتن او تحقیقاتی را آغاز کرد. بهمن روحی‌آهنگران پس از دستگیری، به‌طور شفاهی اعتراف کرد سیدمحمد حسینی حق‌نواز با نام مستعار منوچهر، فرمانده دسته‌ای از چریک‌ها در استان خراسان است. حق‌نواز پیش از آنکه به عنوان فرمانده دسته، به مشهد برود؛ مسئولیت چند تن را در مازندران بر عهده داشت. یکی از آنان یعقوب یزدانی بود. دیگری میرحسینعلی شریعت‌پناهی، اهل بابل بود.

به دستور علی‌اکبر جعفری، مقرر شد شریعت‌پناهی به عنوان کارگر، کناری در گرگان بیابد. جعفری در ساری، حق‌نواز را با نام مستعار منصور و به عنوان

۱. رضا یثربی، همان، تکنویسی درباره رضا یثربی، صص ۱ و ۲.

مسئول به شریعت‌پناهی معرفی کرد. آن دو به خانه‌ای رفتند که شریعت‌پناهی به اتفاق علی‌اکبر جعفری اجاره کرده بود. حق‌نواز به هنگام آماده کردن شام به شریعت‌پناهی که بیکار نشسته بود، گفت: «چرا بیکار نشسته‌ای ما دیگر رابطه ارگانیک با هم داریم در نتیجه تو نیز عضوی از بدن من هستی و باید یک کاری انجام دهی.»^۱ پس از شام هنگامی که شریعت‌پناهی توضیحاتی را به حق‌نواز ارائه کرد؛ او در پاسخ گفت: «لازم نیست به من بگویی، من هیچی از گذشته‌ات نمی‌خواهم بدانم، اگر لازم باشد با یکسال تجربه‌ای که کسب کردم خیلی راحت می‌توانم از تو در بیاورم. این کارها به درد محفل‌بازی‌ها می‌خورد.»^۲ تحقیرهایی که حق‌نواز نسبت به شریعت‌پناهی روا می‌داشت، پایانی نداشت. یک بار که از شریعت‌پناهی خواسته شد خانه‌ای برای سه نفر بیابد و او موفق به این کار نشد؛ حق‌نواز خطاب به او گفت: «تو لیاقت پیدا کردن خانه‌ای را هم نداری.»^۳

۳- محمد مهدی فوقانی: متعاقب دستگیری محمدحسین تجریشی در مهر ۵۴ او در بازجویی‌های خود اعتراف کرد که ناپسری خواهرش، به نام محمد مهدی فوقانی نزدیک به هفت ماه است که متواری شده؛ ولی که گاه نامه‌ای از سوی او به منزل پدری‌اش ارسال می‌شود که سلامتی خود را خیر می‌دهد. با این اعترافات، ساواک برای شناختن و یافتن او اقدام می‌کند. تحقیقات ساواک به این نتیجه می‌رسد که «مشارالیه کارمند سازمان برنامه بوده که از تاریخ ۵۳/۱۲/۱ با ترک محل کار خود متواری می‌شود و با توجه به اینکه نامبرده از دوستان مارتیک غازاریان [غازاریان] بوده است [...] غیبت او مسلماً به دلیل فعالیت او به نفع گروه‌های خرابکار می‌باشد.»

۱. محمد حسینی حق‌نواز، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۵۷۳۷، تکنویسی میرحسینعلی شریعت‌پناهی درباره حق‌نواز، صص ۱-۲.

۲. محمد حسینی حق‌نواز، همان، ص ۲.

۳. محمد حسینی حق‌نواز، همان، بدون شماره.

پیش‌تر از ازدواج تاکتیکی فوقانی با گلرخ (شهرزاد) مهدوی در سال ۵۲ گفتیم. چندی بعد، آنها با هم متواری شدند. فوقانی احتمالاً به شمال منتقل شد. به گزارش کمیته مشترک به مدیریت کل اداره سوم «در تاریخ ۵۴/۱۱/۱۶ در بین مدارک مکشوفه از خانه تیمی گروه فوق‌الذکر در ساری دسته چک شماره ۱۲۷۶۵ بانک اعتبارات صنعتی مشاهده که پس از تحقیقات و بررسی‌های لازم صاحب آن نامبرده بالا تعیین گردیده است. ضمناً علی‌اصغر روحی‌آهنگران (عضو معدوم گروه مزبور) در اعترافات شفاهی، نامبرده بالا را از اعضاء دسته شمال گروه موصوف در گیلان معرفی و اضافه نموده نامبرده به اتفاق نامزدش گلرخ [شهرزاد] مهدوی به گروه ملحق و مشغول فعالیت گردیده‌اند.»^۱

۴- عسگر حسینی ابرده: فعالیت خود را از سال ۵۱ در حالی که دانش‌آموز کلاس پنجم دبیرستان بود؛ با حضور در محفلی یازده نفره که دو عضو دیگر آن غلامرضا بانژاد و زین‌العابدین رشتچی بودند، در مشهد آغاز کرد. موضوعات این محفل در آغاز صرفاً ادبی بود؛ ولی همین که مباحث سمت و سوی سیاسی پیدا کرد؛ کلیه اعضا در تاریخ ۵۱/۱/۱۵ دستگیر شدند.

هنگامی که در زندان مشهد بودند، دکتر حشمت‌الله شهرزاد، برای آنان درباره مسایل اقتصادی و کارگری همه روزه کلاس می‌گذاشت و زندانی دیگری به نام احمدرضا مظفری نیز مبنای مارکسیسم را به آنان آموزش می‌داد. آنان به تدریج با مارکسیسم آشنا شدند. دانسته نیست که عسگر حسینی ابرده در چه تاریخی از زندان آزاد شد. پس از آزادی و اخذ دیپلم وارد مدرسه عالی بازرگانی شد. به گفته حسین صفاری که از طریق غلامرضا بانژاد با حسینی ابرده آشنا شده بود و مدتی در یک خانه سکونت داشتند، حسینی از اوایل سال ۵۵ مخفی شد.

۱. محمد مهدی فوقانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۱۸۹۶۹، بدون شماره.

۵. یوسف قانع خشک‌بیجاری: در بهمن ماه ۱۳۴۵ در رشته برق دانشکده صنعتی پلی تکنیک پذیرفته شد. از بدو ورود فعالیت‌های صنفی و سیاسی خود را آغاز کرد؛ به طوری که در ۶۷/۸/۳۰ ساواک تهران در گزارش به مدیریت کل اداره سوم نام وی را در زمره طرفداران جنگ‌های پارتیزانی آورده است و می‌افزاید: «ضمناً یوسف قانع در پلی تکنیک مسئول مطالعه درباره مواد منفجره می‌باشد.»^۱

یوسف قانع خشک‌بیجاری چون «با تعدادی از عناصر کمونیست و اخلاک‌گر ارتباط و همفکری» داشت در تاریخ ۴/۱۲/۴۸ دستگیر می‌شود و به رغم «اقرار دو متهم دیگر به اسامی عبدالرضا نواب بوشهری و فرشید جمالی مبنی بر اینکه مشارالیه دارای افکار کمونیستی است»، ولی چون «دلایلی حاکی از شرکت وی در فعالیت‌های کمونیستی بدست نیامد»، با کسب برائت از اتهامات در تاریخ ۴۹/۵/۵ از زندان آزاد و به ادامه تحصیل در دانشکده پرداخت.

می‌توان پرسید چرا فردی با چنین سوابق و گرایش به مبارزه مسلحانه، در حالی که دوست مهدی سامع و غفور حسن‌پور هم بوده، برای عضوگیری در تیم‌های شهر و کوه در همان سال‌های اولیه که حسن‌پور به سازماندهی پرداخته بود؛ در نظر گرفته نشد؟ البته حسن‌پور به سامع گفته بود که خشک‌بیجاری «مته به خشخاش می‌گذارد و خیلی وسواسی است.»^۲ شاید همین وسواسی بودن او که زهرا آقانبی‌قلهکی نیز چنین تعبیری درباره وی به کار می‌برد، مانع‌گزینش او از جانب حسن‌پور شده است.

خشک‌بیجاری پس از فراغت از تحصیل «متقاضی استخدام در سازمان آب منطقه‌ای تهران بوده که با استخدامش موافقت گردید.» ولی او مدتی بعد مجدداً دستگیر و به سه سال حبس محکوم گردید. در تیر ماه سال ۵۴ آزاد شد.

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۶۹۵۸۱، گزارش ساواک تهران به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱، به شماره ۱۳۴۶/۸/۳۰ مورخ ۲۰/۲/۶۷.

۲. مهدی سامع، همان، تک‌نویسی درباره حسن‌پور.

بعدها که یوسف قانع مخفی شده بود؛ یکی از دانشجویان که در جریان شرکت در تظاهرات دانشجویی دستگیر شده و مدت محکومیت خود را با یوسف قانع در زندان مشهد سپری کرده بود؛ درباره‌اش نوشت:

نامبرده عضو کمون بود و معتقد به مبارزه مسلحانه بود و مدتی با ناصر مهدوی مطالعه می‌کرد سواد مارکسیستی کافی داشت و چندین بار در حال قدم زدن با من صحبت کرد و گفت فعلاً ایران در شرایطی است که باید مبارزه مسلحانه صورت بگیرد و شبها با نقی حمیدیان - علی پورنغمه و ابراهیم خیری جلسه داشتند و پیرامون فعالیت صحبت می‌کردند نامبرده از جمله کسانی است در بیرون از زندان فعالیت خواهد کرد زیرا رفتار و صحبت‌هایش در داخل زندان نشان می‌داد که فردی است از نظر فکری حاد است.^۱

اگرچه چگونگی آن بر ما روشن نیست، اما خشک‌بیجاری بلافاصله پس از آزادی به چریک‌ها پیوست. زهرا آقایی قلهکی که او را با نام مستعار عباس می‌شناخت، درباره‌اش می‌نویسد:

عباس حدود ۱۰ روز بود که به تیم گرگان آمده بود. عباس تازه مخفی شده بود و اسلحه و نارنجک نداشت. عباس جثه‌ای کوچک و لاغر داشت قدش نسبتاً کوتاه بنظر می‌رسید. عباس از مسایل زندگی مخفی و چگونگی آن اطلاعی نداشت.... یک عدد نارنجک که در خانه داشتیم برداشت و بسته بود و بچه‌ها به او چرم‌دوزی یاد داده بودند او در آن خانه کارهایی که انجام داد طرز درست کردن و دوختن لوازم کمر (کیف و جلد نارنجک) بود که حدود یک هفته کار کرد بعد پری به او طرز تایپ کردن را یاد می‌داد و او تمرین می‌کرد او هیچ کار خاص و ویژه‌ای در آن خانه انجام نداد و من متوجه نشدم که کار و شغل او چه بوده فقط کمی به نقشه کشی وارد بود.^۲

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، گزارش از ۳۸۱ به ۳۱۱، به شماره ۳۰۴۳/۳۸۱، منبع

گزارش: مختاری به تاریخ ۲۵۳۵/۳/۳۱ [۱۳۵۵].

۲. زهرا آقایی قلهکی، همان، تکنویسی درباره عباس.

پس از ضرباتی که به دسته شمال چریک‌ها وارد شد، خشک‌بیجاری توانست از آنجا بگریزد. چون ارتباطاتش با گروه موقتاً قطع شده بود نزدیکی از سمپات‌های خود به نام منوچهر گلپور، دانشجوی دانشکده پلی‌تکنیک می‌رود. گلپور نیز او را به یکی از دوستانش معرفی نمود تا نسبت به اختفای وی اقدام کند. دست بر قضا، این دوست گلپور به نام [م. ک.] با شماره ۱۰۰۲۸ منبع ساواک بود. اسناد موجود به درستی نشان نمی‌دهند که آیا یوسف قانع بیشتر این «فرد» را می‌شناخته و یا اینکه از طریق گلپور با او آشنا شده بود؟

اولین سندی که مربوط به خبرچینی «فرد» مزبور می‌باشد و در پرونده یوسف قانع خشک‌بیجاری ضبط شده، مربوط است به ملاقات گلپور با وی در ۵۴/۱۰/۱۲. در این ملاقات گلپور به دوست خود اظهار می‌کند:

مدتی است یوسف قانع را ندیده و به محل کارش هم تلفن کرده، به او گفته‌اند وی مدتی است سرکار نیامده و معلوم نیست کجاست. گلپور در مورد یکی دیگر از دوستانش به نام فرامرز شریفی که کشته شده صحبت و گفت با شریفی رفیق بوده و با او همکاری داشته است و شریفی با اینکه با یک دختر سرهنگ بازنشسته ازدواج می‌کند همچنان به فعالیت خود نیز ادامه می‌دهد و وقتی گلپور از سربازی برمی‌گردد به خانه وی رفته، اما مادرش به او می‌گوید فرامرز فراری شده تا اینکه خبر کشته شدن شریفی را در روزنامه می‌خواند.

در این ملاقات، گلپور برای اولین بار، «موضوع اختفای [مسرور] فرهنگ و الحاق او به گروه چریک‌های فدایی خلق را به صراحت مطرح و پس از اینکه مقدار زیادی راجع به لزوم مبارزه مسلحانه، موقعیت [مسرور] فرهنگ و [یوسف] قانع با هم مذاکره نمودند گلپور از دوستش پرسید اگر احياناً روزی موقعیت کار مخفی برایش به وجود آید حاضر است این کار را بکند یا نه؟ دوستش پاسخ داد که اصولاً چرا او چنین سؤالی را مطرح کرده، گلپور گفت برای اینکه این مسئله

برای خود وی مطرح است و فکر می‌کند شاید روزی فرهنگ به سراغ او بیاید و وی را دعوت به کار مخفی نماید و می‌خواهم از هم اکنون در اطراف این موضوع بیاندیشد و فکر کند. گفت و گوی دو جانبه گلپور و دوستش در این روز به خاطر آمدن میرکمال فرنود و همسرش به منزل گلپور ناتمام ماند.

کارشناس موضوع در ساواک، ذیل این گزارش خبر، چند پیشنهاد به مقام مافوق خود ارائه می‌دهد. از جمله اینکه: «از دستگیری گلپور تا حصول نتیجه قطعی خودداری و از مراقبت به وسیله منبع ۴۱۲۰ فعلاً استفاده نشود. زیرا امکان دارد در جریان مراقبت از موضوع مطلع و دست به اقدامات غیرقابل پیش‌بینی و احتمالاً قطع ارتباط با شنبه [منبع] نماید.»

مدیریت کل اداره سوم، ذیل خبر چنین پی‌نوشت می‌کند: «با پیشنهادات موافقت می‌شود منبع باید از این طریق خود را در داخل چریک‌های فدایی خلق رخنه دهد.»

پیرو این گفت‌وگوها گلپور در روزهای یکشنبه، دوشنبه و سه‌شنبه ۲۸، ۲۹ و ۳۰ دی ماه به منزل دوست خود رفته و صحبت‌های خود را در «مورد لزوم زندگی مخفی و مبارزه مسلحانه» ادامه می‌دهند. گلپور همچنین با اشاره به نامناسب بودن خانه دوستش به وی توصیه می‌کند که «اقدام به اجاره خانه بزرگتری کند و در این مورد از نظر مادی هم حاضر است کمک لازم را بکند.»

ساعت ۱۴/۳۰ روز سه‌شنبه سی‌ام دی ماه یوسف قانع خشک‌بیجاری با منزل این دوست مشترک تماس گرفته و برای ساعت ۱۵ همان روز با وی در خیابان تاج قرار می‌گذارد.

دانسته نیست اولین تماس یوسف قانع پس از فرار از حادثه گرگان با منوچهر گلپور در چه تاریخی بوده است؟ همچنین روشن نیست که او به چه نحوی و چه زمانی با این فرد آشنا شده است؟ آن دو با یکدیگر به قدری صمیمی بودند

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، از ۳۱۱ ک.

که در این ملاقات، یوسف قانع برخلاف تمامی موازین زندگی مخفی، اطلاعات مفیدی در اختیار این منبع ساواک قرار می‌دهد:

۱- یوسف قانع به نامناسب بودن اوضاع و شدت کنترل خیابانها اشاره کرد و گفت بهتر است از راههای خلوت به طرف خانه دوستش بروند و سپس با ماشین وی چند دور زده و صحبت کنند.

۲- قانع دوست خود را نصیحت می‌کرد که همچنان پوشش خود را به لحاظ طرز زندگی (لباس تمیز و شیک، اتومبیل و سر و وضع مرتب) حفظ کند زیرا این امر به علت اینکه ایجاد سوءظنی نسبت به او نمی‌کند لازم است و بخصوص که چون از طرف سازمان با او تماس گرفته می‌شود لازم نیست دنبال ارتباطهای دیگر برود.

۳- قانع می‌گفت احتمالاً از طرف خانم [مسرور] فرهنگ [ملیحه زهتاب] یا کس دیگری به او تلفن خواهد شد چنانچه خانم فرهنگ بود به او بگوید که یکی از دوستانش می‌خواهد با او تماس بگیرد و کار لازم دارد و اگر کس دیگری بود با او قرار بگذارد و راجع به برخی مطالب که مطرح می‌شود گفتگو کند.

۴- بین دو نفر راجع به منوچهر گلپور صحبت شد و هر دو متفق‌النظر بودند که وی شخص مناسب و صادقی است و بهتر است دوست قانع با او روابط خود را حفظ کرده و مشترکاً (گلپور و دوست قانع) در خودسازی خویشتن کوشش کنند.

۵- قانع و دوستش قرار گذاشتند که با یکدیگر در تماس باشند. به این ترتیب که وقتی در پاسخ تلفن قانع، رفیق او ترکی صحبت کرد یعنی وضع کاملاً مناسب و مساعد است و اگر بطور رسمی صحبت کرد یعنی وضع بد نیست ولی بهتر است مواظب باشند و اگر با اظهار کلمه ارادتمندم، شما کی هستید شروع به صحبت کرد، یعنی وضع خطرناک است و چنانچه شخص مزبور خواست قانع را ببیند بگوید که جزوه‌ای را که از دانشکده خواسته بودی (مثلاً جزوه انتقال انرژی) حاضر است و می‌خواهم بتو بدهم که در این صورت با هم قرار می‌گذارند و همدیگر را می‌بینند.

۶- قانع درباره خانه دوستش سؤال می‌کرد که آیا قابل اطمینان است یا نه و اگر لازم شود می‌تواند به آنجا بیاید و احتمالاً مثلاً شبی را آنجا باشد؟ و پس از اینکه دوست وی وضع خانه خود را برای او تشریح کرد، قانع گفت فعلاً به علت اینکه خانه فعلی شناخته شده است و ممکن است دوستان با آنجا تماس بگیرند همان خانه باشد ولی بعداً لازم است خانه مطمئن‌تری و بزرگتری اجاره کند.

۷- قانع می‌گفت لازم نیست تمام رفقا از وهله اول زندگی مخفی داشته باشند زیرا در شرایط زندگی آزاد هم می‌توانند به اندازه کافی مفید واقع گردند ولی تمام رفقا باید آمادگی زندگی مخفی را داشته باشند که در صورت لزوم بلافاصله مخفی شوند.

۸- قانع از شخصی بنام جعفری نام می‌برد که از اعضای کمیته مرکزی هم بوده و هنگام مسافرت به مشهد در تصادف اتومبیل کشته شد.

نظریه شبیه:

۱- به نظر می‌رسد یوسف قانع شماره تلفن دوست خود را به عنوان یک وسیله ارتباط با برخی از دوستانش که با خانم فرهنگ در ارتباط هستند قرار داده و می‌خواهد از این طریق ارتباط خود را با ایشان برقرار کند.

۲- یوسف قانع سبیل خود را تراشیده و بارانی به تن داشت. وی پس از خاتمه مذاکرات در حوالی تقاطع جاده قدیم شمیران با تخت جمشید از اتومبیل دوستش پیاده شد.

نظریه یکشنبه: آموزش لازم به شبیه داده شده است، با توجه به گزارشات قبلی که تقدیم گردیده، اصلح است از هرگونه اقدام مستقیم خودداری شود تا نفوذ بطور کامل انجام گیرد.

چند روز بعد، منوچهر گلپور با دوست خود در خیابان تاج ملاقات می‌کند و خطاب به او می‌گوید: «نظر به اینکه امکان سوءظن به او کم است، به همین علت می‌تواند از این پوشش استفاده کرده و برای سازمان چریک‌های فدایی خلق یک

عضو مفید آشکار باشد و اضافه نمود لزومی ندارد که کلیه افراد مخفی باشند و سازمان به اعضای آشکار بیشتری احتیاج دارد.» در این ملاقات، گلپور به دوستش اطلاع می‌دهد که اجاره منزل جدید توسط وی فعلاً منتفی است. کارشناسان ساواک در ذیل خبر چنین نظریه می‌دهند:

بنظر می‌رسد، طی چند روز گذشته کسی (به احتمال قوی یوسف قانع) با گلپور تماس گرفته است. این احتمال به دو علت وجود دارد، یکی شباهت آشکار مذاکرات گلپور با صحبت‌هایی که قانع با دوست مشترکشان انجام داده و دیگر اینکه گلپور می‌خواست بفهماند وضع او با سابق ایندکی فرق کرده و چند بار نیز تذکر داد که علت منتفی شدن اجاره خانه و لزوم حاضر شدن در قرار ملاقاتهای مورد نظر مرگ مسرور نیست، بلکه مطالب دیگری است که همین امر نشان دهنده ارتباط او با یکی از اعضای گروه چریک‌های باصطلاح فدایی خلق است. مراقبت به وسیله منبع ۱۵۸۵ از گلپور ادامه دارد.

ساعت ۱۴/۳۰ روز شنبه ۵۴/۱۱/۱۱ یوسف قانع تلفنی با دوستش، برای بیست دقیقه بعد در انتهای خیابان شادمان قرار می‌گذارد. در این ملاقات یوسف قانع از دوست خود می‌خواهد که «به نحو کاملاً طبیعی منیزه خواهر مسرور [فرهنگ] را ببیند و به او در مورد مرگ مسرور تبریک بگوید و حتی اگر توانست گل سرخی هم به او بدهد. قانع توضیح داد که این ممکن است موجب برقراری ارتباط دوستش با اعضاء دختر سازمان شود و می‌گفت معمولاً در چنین مواقعی از رفقای دختر در اطراف خانواده شخص شهید وجود دارد و این نوع طرز برخورد او را متوجه می‌کند و در صورت لازم ارتباط برقرار می‌نماید.»

دوست قانع در این ملاقات به شباهت سخنان گلپور در آخرین ملاقاتی که با یکدیگر داشتند و سخنان قانع اشاره می‌کند و قانع «درباره گلپور گفت او بسیار ناشی است و اطلاعات و آگاهی تئوریک کم دارد و لازم است دوستش در این مورد به کمبدهای او توجه کرده و در بر طرف کردن آنها بکوشد.»

یوسف قانع در ادامه سخنان خود توضیح داد:

مدتی است ارتباط وی با سازمان محدود شده و این به علت حوادثی است که اخیراً پیش آمده و همین امر تا حدودی موجب کندی ارتباط دوستش و گلپور با سازمان می‌گردد و اگر در طی مدتی که باید بگذرد تا ارتباط قانع با سازمان به طور کامل برقرار شود و برای او پیش آمدی رخ ندهد توسط خود او و در غیر این صورت از کانال‌های دیگر ارتباط دوستش و گلپور با سازمان برقرار خواهد شد و آن گاه بهتر و سریعتر خواهند توانست کار کنند.

یوسف قانع برای دوستش روشن نمی‌کند که این کانال‌های دیگر کدامند و آنان چگونه خواهند توانست در صورت نبودن قانع با سازمان ارتباط بگیرند. پرویز ثابتی ذیل گزارش خبر نوشته است: «دستورالعمل‌های لازم جهت نفوذ هر چه سریع‌تر به منبع در هدف داده شود به وسیله منبع می‌توانید یکی دو نفر دیگر به گروه معرفی نمایید. ۵۴/۱۲/۶».

ملاقات قانع با دوستش روز پنج‌شنبه ۵۴/۱۱/۱۶ بار دیگر و این بار در منزل همان دوست انجام شد. گفت‌وگوهای آنان در این روز بدین شرح بود:

۱- یوسف درباره اینکه دوستش به خانه خواهر فرهنگ رفت یا نه سؤال کرد و سپس درباره رفتار و عکس‌العمل خواهر فرهنگ پرسید که دوستش پاسخ داد ملاقات انجام شده اما نتیجه مطلوب مورد نظر بدست نیامده و قرار است مجدداً با منیژه (خواهر مسرور) ملاقات نماید.

۲- یوسف درباره برادر زن مسرور فرهنگ، حسن زهتاب سؤال کرد و درباره چگونگی و حدود روابط و آشنائی دوستش با حسن زهتاب جویا گردید و پرسید زهتاب (که رفیق زهتاب خطاب می‌کرد) تا چه حد با افکار و موضع دوستش آشنائی دارد و آیا مسرور فرهنگ درباره دوست قانع با زهتاب گفتگو داشته یا خیر؟ در این مورد دوست قانع توضیح داد، او و زهتاب تنها درادور و اسماً همدیگر را شناخته‌اند و تنها یکبار که زهتاب از محل کارش در اطراف اصفهان به تهران آمده بود، او و خواهرش ملیحه زهتاب و مسرور و دوستش چند ساعتی همدیگر را دیده‌اند ولی فکر می‌کند که زهتاب از طریق مسرور تا حدودی با افکار دوست قانع آشنائی داشته است.

۳- دوست قانع درباره محل خانه‌ای که قرار شده اجاره کند سؤال کرد و پرسید به نظر قانع کدام ناحیه مناسب است، قانع اظهار داشت قسمتهائی از شهر که محیط‌های خلوتی هستند بعلت اینکه افراد زیاد با هم تماس و آشنائی دارند و از وضع یکدیگر مطلع هستند مناسب نیست و قسمتهائی هم که اشرافی است بعلت اینکه اغلب مقامات و اشخاص سرشناس زندگی می‌کند و تعداد ارتشی‌های عالی رتبه و مقامات ساواک زیاد است مناسب نمی‌باشد و بهترین نواحی نواحی خرده بورژوازی است و به این علت همان نواحی تهران ویلا و آریاشهر و شهر آرا مناسب می‌باشد و نواحی جاده قدیم و قلهک نیز به علت اینکه گذرگاه ساواکی‌ها است چندان جالب نمی‌باشد.

۴- قانع درباره ارتباط با سازمان گفت همانطور که قبلاً اشاره کرد ارتباط او با سازمان بعلت جریانات و پیش آمدهای اخیر کم شده و چون نوزدهم بهمن در پیش است و بعلت فعالیت‌های موفقیت‌آمیز رفقا در نوزده بهمن گذشته دستگاه نسبت به این روز حساسیت دارد شدیداً کنترل و مراقبت می‌نماید سازمان در برقرار کردن سریع ارتباط در این روزها احتیاط بیشتری می‌کند لذا مدتی طول خواهد کشید که وضع ارتباط او با سازمان عادی شود و این البته در صورتی است که برای خود او اتفاقی نیافتد و حادثه‌ای پیش نیاید، در اینجا دوست قانع گفت تا چندی قبل آنها برای مرتبط شدن با سازمان روی مسرور حساب می‌کردند و دل به او بسته بودند ولی حوادث بعدی و کشته شدن مسرور نشان داد که این کافی نبوده و اگر یوسف نمی‌بود با کشته شدن مسرور ارتباط آنها با سازمان قطع می‌گردید و دیگر تا مدت مدیدی این امکان وجود نداشت و حالا خوشبختانه قانع وجود دارد و می‌تواند این ارتباط را برقرار کند ولی با توجه به تجربه‌ای که در مورد مسرور پیش آمد و وضع قانع، اکنون عاقلانه نیست که آنها تنها به امید قانع بنشینند و لازم است تا حادثه‌ای نظیر آنچه برای مسرور پیش آمد برای قانع پیش نیامده از این نظر اقدام کند تا در صورت پیش آمدن چنین وضعی ارتباط آنها با سازمان به طور کامل قطع نگردد.

قانع از این مسئله استقبال کرد و گفت البته همینطور است و هر رفیقی حق دارد از رابط خود بخواهد که مشخص کند در صورت پیش آمدن حادثه‌ای برای رفیق رابط ارتباط رفیق دیگر یا سازمان چگونه برقرار خواهد شد، در

مورد قانع و دوستش البته او می‌تواند (قانع) به طریقی و از یک کانال دیگر ارتباط مستقیم بین دوستش و سازمان برقرار کند ولی به درستی نمی‌داند در صورت انجام چنین کاری آیا این اقدام او مورد انتقاد سازمان واقع خواهد شد یا نه لازم است در این مورد بیشتر فکر کند ولی فعلاً همینقدر مشخص کند که اگر شخصی به دوستش تلفن کرد و گفت که از طرف حسین تقی‌پور صحبت می‌کند دوستش با او قرار بگذارد البته فعلاً قصد چنین کاری ندارد ولی احتمال دارد پس از فکر کردن در اطراف قضیه چنین تصمیمی را بگیرد و بخواهد رابطه بین دوستش و سازمان را از کانال دیگری برقرار کند که در این صورت چنین تلفنی به دوستش خواهد شد.

قانع پس از این گفتگوها در مورد خانه فعلی دوستش پرسید و اینکه آیا در رو دارد یا نه و مثلاً در آشپزخانه به کجا باز می‌شود و از این قبیل سئوالات، در همین ضمن پدر و مادر دوستش آمدند و با به صدا در آمدن زنگ درب حیاط قانع برخاست و با راهنمایی دوستش چنین تلفنی کرد که در طبقه بالا بوده و دارد می‌رود.

نظریه: شنبه به طور کامل توجیه گردید و اطلاعات مکتسبه بعدی به موقع بعرض خواهد رسید.

در یکی دیگر از گزارش‌های مربوط به رابطه منبع با یوسف قانع خشک‌بیجاری این نظریه ارائه شده است:

آموزش لازم به شنبه داده شد و به طور کامل توجیه گردید تا در مورد اجاره خانه اقدام نماید، ضمناً نشریات کیهان، اطلاعات، رستاخیز و آیندگان که مطالبی در مورد ضربات وارد به گروه چریک‌های بااصطلاح فدایی خلق در استان مازندران و تبریز در آنجا درج شده بود به شنبه داده شد تا در اختیار یوسف قانع قرار دهد و مستمسکی برای اخذ اطلاعات بیشتر باشد.

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، به ۳۱۱.

۲. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان.

منوچهر گلپور نیز مستقلاً با این دوست مشترک در تماس و ارتباط بوده است. در یکی از ملاقات‌ها «گلپور در مورد دختری که دیپلمه و در قسمت هواشناسی فرودگاه کار می‌کند و از سال ۵۱ با او ارتباط داشته چنین عنوان نموده که وی دختری بسیار روشنفکر و باشعور بوده و آمادگی خود را برای زندگی مخفی و چریکی اعلام داشته است. نامبرده افزوده که در مورد دختر مورد بحث با یوسف قانع خشک‌بیجاری نیز مذاکره نموده و او به وی توصیه کرده به دوستی خود با دختر موصوف ادامه دهد. دختر مورد اشاره دارای سه خواهر و یک برادر می‌باشد که برادرش در حال انجام خدمت وظیفه بوده و پدر او نیز استوار بازنشسته است. خانه آنها در حوالی پیسنی کولا بوده و گویا منوچهر گلپور هنگامی که از کارگاه بر می‌گردد او را به خانه می‌رساند.»

منبع خبر، نظر خود را چنین بیان می‌دارد:

به طوری که از مذاکرات گلپور استنباط می‌گردد، وی به مسئله ازدواج تاکتیکی و تشکیل خانه مخفی به سبک مسرور فرهنگ (معدوم) و ملیحه زهتاب (از اعضای متواری گروه) فکر می‌کند و قصد وی از مطرح کردن این موضوع با دوستش مشورت و فکر کردن بیشتر در این مورد بوده است.^۱

ساواک در جریان کنترل منوچهر گلپور به این نتیجه می‌رسد که دختر مزبور الهه رئیس دانا است. در روزهای پایانی اسفند ۵۴، یوسف قانع به منزل دوست خود رفت و با خوشحالی گفت: «رفقا از سلامتی او اطلاع حاصل کرده‌اند و به احتمال ۹۰٪ تا اواخر اسفند ارتباطش به طور کامل با سازمان برقرار خواهد شد و مجدداً در مورد اجاره خانه تأکید نمود که مسئله به طور جدی دنبال شود.»^۲

قانع همچنین از دوست خود می‌خواهد در صورت دستگیر شدن، نه تنها به ارتباط نیمه‌گسیخته قانع با سازمان اشاره‌ای نکند؛ بلکه به «سؤالات چنان پاسخ

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان.

۲. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان.

دهد که ساواک فکر کند یوسف در رابطه کامل با سازمان می‌باشد. وقتی که دوست او علت را جویا می‌شود؛ قانع توضیح می‌دهد: «اگر ساواک بداند رابطه او با سازمان نیم‌گسیخته است و به طور موقت قطع شده خانه تمام افرادی را که او را می‌شناخته‌اند تحت نظر خواهد گرفت و کنترل شدید خواهد کرد و این احتمالاً منجر به نتایج نامطلوب خواهد گردید.»^۱

در ۵۵/۱/۲۴ منوچهر گلپور به منزل دوستش می‌رود؛ ولی چون برادر دوستش به منزل می‌آید به اتفاق با اتومبیل گلپور به بیرون رفته و به گفت‌وگوی خود ادامه می‌دهند. در آغاز، از وقفه افتادن در تماس یوسف قانع با آن دو گفت‌وگو شد و بالاخره پس از مذاکره به این نتیجه رسیدند که فعلاً گلپور سر قرارهای ثابت خود با قانع برود تا در صورتی که اطلاعاتی از قانع بدست نیامد قرار اضطراری خود را برای وصل به گروه اجرا کند. اما سه روز بعد، جمعه ۵۵/۱/۲۷ گلپور به منزل دوست خود می‌رود و اطلاع می‌دهد که «یوسف به او تلفن کرده و گفته است که او پروژه خود را تحویل داده و منوچهر ضمن اظهار خوشحالی از او شیرینی خواسته که یوسف جواب داده عجله نکند چون به زودی او هم پروژه‌اش را تحویل خواهد داد و شیرینی هم خواهند خورد.»^۲

به نظر منبع خبر: «منظور یوسف قانع خشک‌بیجاری از تحویل پروژه وصل شدن به گروه چریک‌های باصطلاح فدایی خلق بوده که طی آن به منوچهر گلپور گفته او نیز به زودی باید مخفی شود و از منوچهر خواسته است که این مطلب را به دوستشان نیز که قانع حدود یک ماه در منزل او بوده اطلاع دهد.»^۳

این رخدادها به روشنی، یادآور حوادث پس از دستگیری جزئی و مخفی شدن ضیاء‌ظریفی در منزل ایرج واحدی‌پور و تماس شهریار با او و نهایتاً دستگیری مشعوف کلانتری و دو تن دیگر می‌باشد.

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، گزارش کمیته مشترک ضد خرابکاری به ۳۱۱.
۲. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، گزارش کمیته مشترک ضد خرابکاری به ۳۱۱.
۳. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، گزارش کمیته مشترک ضد خرابکاری به ۳۱۱.

پیش‌تر به نحوه کشف و لو رفتن خانه مهرآباد جنوبی اشاره کردیم. اگر کمیته مشترک نمی‌توانست از طریق تعقیب و مراقبت علی رحیمی، نسترن آل‌آقا و رضا یشربی به آنجا دست یابد؛ حتماً می‌توانست از طریق یوسف قانع خشک‌بیجاری آنجا را بیابد.

شاید بتوان با قطعیت ادعا کرد با نفوذی که ساواک در چریک‌های فدایی ایجاد کرده بود در صورتی که انقلاب اسلامی به پیروزی نمی‌رسید؛ سرنوشت تشکیلات تهران حزب توده سرنوشت محتوم چریک‌های فدایی بود. به درستی نمی‌دانیم دیگر نفوذی‌های ساواک در این گروه چه کسانی بودند و اینان بعدها چه نقشی ایفا کردند؛ ولی می‌دانیم ساواک افراد مختلفی را مترصد نفوذ در این گروه کرده بود.

یوسف قانع خشک‌بیجاری در جریان یکی از مذاکراتی که با دوست خود یعنی همان منبع ساواک داشته، اظهار می‌دارد: «نواب بوشهری از طرف سازمان خائن شناخته شده و آدرس او نیز شناسایی گردیده و سازمان از آن اطلاع دارد.» احتمالاً چریک‌ها تصمیم داشتند که عبدالرضا نواب بوشهری را نیز اعدام کنند. بنابراین، کارشناس موضوع توصیه می‌کند: «اصح است مراتب با ملحوظ داشتن حفاظت منبع، به وی اطلاع داده شود تا محل کار و سکونت خود را تغییر دهد.»^۱ در گزارش‌های مربوط به تعقیب حمید اشرف، خواندیم که کمیته مشترک قبل از آنکه به خانه حمید اشرف در خیابان خیام و دیگر خانه‌های امن هجوم ببرد، از طریق شنود مکالمه تلفنی حمید اشرف، دریافت که آنها از شناسایی فردی برای ترور سخن می‌گویند. آیا فرد مورد اشاره حمید اشرف، عبدالرضا نواب بوشهری نبوده است؟

۱. یوسف قانع خشک‌بیجاری، همان، پرونده شماره ۶۹۵۸۱، از کمیته مشترک ضدخرابکاری به ۳۱۱، گزارش شماره ۱۴۲۱/۳۸۱، مورخ ۳۵/۱۲/۱۸ [۱۳۵۵].

معلوم نیست چرا این بار عبدالرضا نواب بوشهری، از سوی چریک‌ها خائن خوانده شده است. اگر بوشهری به جرم عضویت در یک شبکه کمونیستی طرفدار جنگ‌های پارتیزانی در تاریخ ۱۳۴۸/۱۱/۱۸ دستگیر می‌شود و پس از سپری ساختن یک سال حبس به زندگی عادی خود برمی‌گردد؛ آن شبکه مربوط به چریک‌های فدایی خلق نبوده است که اکنون به بهانه آن بتوان وی را خائن و احتمالاً مستحق مجازات مرگ دانست.

یا اگر، به اعتبار آنکه در سال ۴۸ در بازجویی‌های خود، نامی از حسن‌پور به میان آورده اکنون باید خائن تلقی شود؟ اگر چنین است می‌دانیم که اعترافات او منجر به دستگیری حسن‌پور نشد بلکه اعترافات کسانی به دستگیری حسن‌پور و مهدی سامع انجامید که هیچگاه از سوی چریک‌ها خائن خوانده نشدند. شاید انتساب خیانت به بوشهری، از آن روی باشد که وی پس از آزادی هرگونه مبارزه را به کناری نهاد.

بوشهری در دوران دانشجویی با یوسف قانع روابطی داشت که هرگز از چارچوب فعالیت‌های صنفی در سطح دانشکده پلی‌تکنیک فراتر نرفته بود. بعد از آن هر یک به راهی جداگانه رفتند. گویا نزد چریک‌ها هرگونه بازگشت از مشی مسلحانه مترادف با ارتداد و خیانت بود و چریک‌ها وظیفه خود می‌دانستند که صرف نظر از نسبت این «خائنین» با خودشان مجازات لازم را در مورد آنان به اجرا درآورند تا بلکه، بدین طریق راه بازگشت و نقد روش را برای همیشه در میان همه گروه‌ها مسدود نمایند.

حق با مصطفی شاعیان بود که در گفت‌وگوهای خود با علی‌اکبر جعفری می‌گوید: «رفیق جون! سازمانی که به هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌ای که نمی‌پسندد جلو می‌گیرد، به هنگام توانایی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌ای کند سوای آنچه سازمان دیکته می‌کند.»^۱ ظاهراً مغز نواب بوشهری نیز،

۱. مصطفی شاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۳.

به خاطر آنکه اندیشه‌های جدای از مشی مسلحانه در خود پروانده بود، شایسته ترکیدن بود.

۶- طاهره خرم؛ منوچهر محمدی‌تهرانی، در بازجویی اش درباره طاهره می‌نویسد:

طاهره خرم را من در کلاس درس خویی (کلاس درس ادبیات و فرهنگ معاصر) شناختم. در این کلاس، چون خویی راجع به ماتریالیسم بیشتر صحبت می‌کرد؛ خرم اکثر صحبت‌های خویی را یادداشت می‌کرد، پس از این آشنایی سطحی، یاد شده توسط محمدرضا طلوع‌شریفی بیشتر به من معرفی شد و به طوری که شریفی می‌گفت بین طاهره خرم و فرزاد دادگر کتاب‌هایی مبادله شد و قبلاً در یک برنامه کوهنوردی خرم به اتفاق فرزاد دادگر و چند نفر دیگر به دماوند رفته بوده و کتاب‌هایی که بین دادگر و خرم مبادله شده در سطح بالایی بود.

کارشناس کمیته مشترک، در تاریخ ۵۴/۱۰/۱۰ چنین نظر می‌دهد:

با عرض مراتب فوق و عنایت به اینکه عناصر مخفی پیوسته سعی در عضوگیری عناصر مستعد دارند و از طرفی چون یاد شده با فرزاد دادگر (عضو متواری و مسلح گروه چریک‌های باصطلاح فدایی خلق ایران) از قبل در ارتباط بوده و تعدادی کتب بین آنان مبادله شده لذا بعید به نظر نمی‌رسد که گروه مذکور تاکنون نسبت به عضوگیری وی اقدام نموده باشد و یا نماید در صورت تصویب به مدت ۱۵ روز به وسیله منبع ۴۱۲۰ تحت مراقبت و سپس نسبت به دستگیری وی اقدام گردد.^۱

مراقبت از طاهره خرم بیش از چهار روز به طول نیانجامید. آخرین گزارش تیم تعقیب و مراقبت مربوط به روز ۵۴/۱۲/۵ است. همان روزی که طاهره خرم

۱. طاهره خرم، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۳۲۱.

۲. طاهره خرم، همان.

دیگر به منزل بازنگشت و مخفی شد. در این روز، طاهره خرم که قصد مخفی شدن داشت از ساعت ۸/۱۵ صبح که از خانه خارج شد با اتومبیل پیکان قرمز رنگ متعلق به برادرش در خیابان‌ها می‌گشت و تیم تعقیب و مراقبت نیز وی را تعقیب می‌کرد تا اینکه او به سوی دانشگاه محل تحصیل خود رفته و به سمت خیابانی که همیشه اتومبیل خود را پارک می‌کرد رفت. تیم تعقیب و مراقبت به تصور اینکه او با پارک اتومبیل به دانشگاه مراجعه می‌کند برای کنترل او به سوی در ورودی دانشگاه رفت ولی با مدتی انتظار معلوم می‌شود که او به دانشگاه مراجعه نکرده است. تیم تعقیب بلافاصله به سوی منزل پدری او می‌رود. با مراقبت از آنجا نیز معلوم می‌شود که او به منزل نیامده است. فردای آن روز، پدر طاهره از طریق اداره آگاهی به کمیته مشترک دلالت داده می‌شود و در آنجا اظهار می‌کند که دخترش از روز گذشته ناپدید شده است.

در تاریخ ۱۳۵۵/۲/۷، منبع ساواک با نام مستعار مسعود در دانشگاه صنعتی چنین گزارش می‌دهد:

سه نفر دانشجویان مشروح زیر در روزهای اخیر به دانشگاه مراجعه نکرده و شایع است که نامبردگان متواری شده‌اند. ۱- پرویز هدائی سال سوم برق. ۲- طاهره خرم سال چهارم مکانیک ۳- علی اکبر وزیری اسفراجانی.

کمیته مشترک برای یافتن طاهره خرم اقدامات گسترده‌ای را آغاز کرد. از جمله، با شنود تلفن خانواده خرم آشکار شد که در ۵۵/۲/۲۹ «شخصی به نام بهرام پورخلیلی یکی از بستگان خرم و صاحب مغازه خرم با پدر طاهره تماس گرفته و اظهار داشته که روز گذشته شخصی با سن حدود ۴۰ سال با کت و شلوار مرتب و ترک‌زبان به وی مراجعه کرده و گفته است طاهره در زندان است و قصد دارد با مادرش ملاقات کند. مادر طاهره می‌تواند با همراه داشتن سند اتومبیل برای دیدن او اعلام آمادگی کند. بهرام پورخلیلی در ادامه اظهاراتش به

۱. طاهره خرم، همان، بدون شماره، به تاریخ ۲۵۳۵/۲/۷ [۱۳۵۵].

پدر طاهره خرم گفت شخص مزبور هیچگونه تقاضای مادی نداشته و اصلاً اهل این جور حرف‌ها نیست. پدر طاهره نیز می‌گوید اگر چنانچه مجدداً تماس گرفت آدرسش را بگیرند تا ترتیب کار را بدهم.»

برابر اسناد موجود، ساواک با یافتن این سرخ، از تمامی روش‌ها برای یافتن ردی از طاهره خرم استفاده می‌کند ولی تا زمان آخرین گزارش مندرج در پرونده طاهره خرم که مربوط به ۵۵/۳/۱۶ می‌باشد، فرد مزبور دیگر مراجعه نمی‌کند.

۷- غلامرضا لایق‌مهربانی.

۸- علی‌اکبر وزیری اسفراجانی.

۹- فاطمه ع. حسینی.

درباره سه نفر اخیر از کشته‌شدگان در خانه مهرآباد جنوبی اطلاعات قابل ملاحظه‌ای به دست نیامد. در گزارشی که ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح به تاریخ ۱۳۵۵/۶/۲۰ و با شماره ۱۳۹۶-۳۸۱/۷۰۰۷ ارسال کرد به تعداد ۱۰ نفر کشته اشاره نمود که دو تن آنان ناشناس بودند. مدتی بعد در نامه‌ای دیگر نوشته شده: «در بررسی معموله پیرامون شناسایی دو نفر از کشته‌شدگان خانه تیمی مهرآباد جنوبی که در آن تاریخ مورد شناسایی واقع نگردیده بودند، مشخص شد نفر ردیف نهم علی‌اکبر فرزند کیامرث شهرت وزیری اسفراجانی به شماره شناسنامه ۴۳ شهرضا متولد ۱۳۳۵ دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی آریامهر بوده و هویت نفر ردیف دهم عسگر فرزند میرزاآقا شهرت حسینی ابرده، به شماره شناسنامه ۲۷۵۰ متولد ۱۳۲۲ شغل بیکار می‌باشد.»

با این توضیحات، دانسته نیست که چرا چریک‌های فدایی نام غلامعلی خراطپور را نیز به این فهرست افزوده‌اند. در پرونده غلامعلی خراطپور برگه

۱. کیومرث وزیری اسفراجانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۶۱۵، نامه به اداره دادرسی نیروهای مسلح از ساواک به شماره ۷۱۴ - ۳۸۲/۱۲۸۰۲، مورخ ۳۶/۹/۱۲ [۱۳۵۶].

خبری به تاریخ ۱۳۵۶/۱۱/۳ و با شماره ۰۶/۲۴۴ دیده می‌شود که منبع آن «همکار شرقی» و منشاء آن «مسموعات همکار» قید شده است. در این برگ آمده است: «مهندس غلامعلی خراطپور رئیس پیشین شبکه برق‌رسانی جاده شاهی - بابل که چند سالیست متواری می‌باشد بنا به گفته چند نفر از آشنایان شخص مزبور در کشور اتریش و یا فیلیپین می‌باشد. نامبرده دارای پدر، مادر و سه برادر است که برادر بزرگتر بنام محمود [...]»^۱ اگرچه از سرنوشت وی نیز اطلاعی نداریم، ولی قطعاً در درگیری مهرآباد جنوبی کشته نشده است. احتمال دارد که او یکی از کشته‌شدگان ناشناس رشت باشد.

پس از حمید اشرف

کشته شدن حمید اشرف، به عنوان سازمان‌دهنده اصلی و قدیمی‌ترین عضو گروه، تأثیرات خاص خود را بر جای نهاد. اگرچه در سنال ۵۴، بعد از تجدید ساختاری که با الهام از توپاماروها به عمل آمد؛ چنین تصور می‌شد که در صورت وارد شدن ضربه به یک بخش، دیگر هسته‌ها و یا بخش‌ها می‌توانند مستقلاً و بدون نیاز به دیگر هسته‌ها به حیات و فعالیت خود ادامه دهند؛ ولی اینک مرگ حمید اشرف شیرازه سازمان را از هم گسست و تأثیرات روانی خود را باقی گذارد. عبدالرضا کلانتر نیستانی که به همراه حمید اشرف از خانه خیابان شارق گریخته بود؛ می‌نویسد: «وقتی روزنامه‌ها خبر کشته شدن حمید اشرف را اعلام نمودند، ما فهمیدیم که گروه متلاشی گردید و قرارها به هم خورد. از این نظر ابتدا کسری اکبری را به منزل خودشان فرستادیم و آن‌گاه مسلسل‌ها را منزل دوست فاطمی مخفی و به کنار دریا رفتیم»^۲

۱. غلامعلی خراطپور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره

۲۸۹۰۶

۲. عبدالرضا کلانتر نیستانی، همان، بازجویی، مورخ ۵۵/۶/۱۳، ص ۲.

ابوالحسن شایگان شام‌اسبی که به مدت ۲۴ ساعت با نادره احمدهاشمی در یک خانه زندگی کرده بود، می‌نویسد: «در ساعت ۲ بعدازظهر وقتی رادیو اعلام کرد که حمید اشرف و ۹ نفر دیگر در یک خانه تیمی کشته شده‌اند؛ او مدتی متحیر روی زمین نشسته بود و نمی‌توانست از جای خود برخیزد. قیافه او نشان می‌داد که خیلی افسرده و نگران است.»^۱

ابوالحسن شایگان، اما از واکنش حمید آریان پس از کشته شدن حمید اشرف ارزیابی دیگری به دست می‌دهد: «موقعی که رادیو اعلام کرد که حمید اشرف کشته شده او باز سعی می‌کرد که به افسرالسادات [حسینی] و نادره احمدهاشمی روحیه بدهد. بعد از اینکه از رادیو این مطلب را شنید او کمی هم خوشحال شده بود. دیگر نمی‌دانم چرا.»^۲

یک روز پس از کشته شدن حمید اشرف، کمیته مشترک درصدد برمی‌آید به یکی دیگر از خانه‌های چریک‌ها در خیابان فلاح، کوچه پیرنظر، پلاک ۴ ضربه بزند. این خانه در جریان تعقیب و مراقبت مأموران کمیته مشترک کشف شده بود و آنها حداقل از اواخر خرداد ماه ۵۵، آنجا را زیر نظر داشتند. حمید آریان، افسرالسادات حسینی و ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، در این خانه به سر می‌بردند. مأموران کمیته مشترک، ساکنان خانه را تا محل کارشان در کارخانه قرقره زیبا مشایعت می‌کنند.

چون کشته شدن نسترن آل‌آقا در منطقه فلاح صورت گرفته بود؛ ساکنان خانه، از بیم خانه‌گردی‌های ساواک، برای مدتی آنجا را ترک کرده بودند. ابوالحسن شایگان به خانه تکی حمید آریان رفت و افسرالسادات حسینی نیز با فردی با نام مستعار حسن رهسپار منزل دیگری شد. پس از چند روز که حسن توانست با سازمان ارتباط برقرار کند؛ مجدداً، آنان توسط فردی به نام «قاسم» و با چشمان

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، تکنویسی درباره نادره احمدهاشمی.

۲. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، تکنویسی درباره حمید آریان.

بسته به خانه دیگری رفتند. در این خانه، «یک دختر کوتاه‌قد» هم بود. به روایت ابوالحسن شایگان، در آن روز:

قاسم از خانه بیرون رفت و ورودش صبح زود فردا بود که نیامد. پس از مدتی چند نفر دیگری که بیرون از اتاق بودند و ما آنها را نمی‌دیدیم کاغذی به داخل اتاق انداختند که روی آن نوشته شده بود مسئول بیاید. محمد [حمید آریان] از اتاق بیرون رفت. او پشت در اتاق با یک نفر صحبت می‌کرد. پس از نیم ساعت او بداخل اتاق آمد و گفت که قاسم صبح ورود نکرده و ما تا عصری در خانه می‌مانیم و عصری تخلیه می‌کردیم [می‌کنیم] محمد گفت که ما به حال آماده‌باش هستیم. محمد هر چند وقت یکبار از اتاق بیرون می‌رفت و با یک نفر صحبت می‌کرد. ساعت ۲ از رادیو شنیدیم که حمید اشرف و ۹ نفر دیگر در مهرآباد جنوبی کشته شده‌اند، ما پس از یک ساعت اعلام تخلیه کردیم.

هر کدام ما با آن دختر یک قرار گذاشتیم، من هم با او قراری در میدان راه‌آهن گذاشتم.

قرار شد که او با یک نفر دیگر از خانه خارج شود. محمد هم، چون در شناسنامه جعلی برادر پوران نبود و ما می‌خواستیم که به اتاق تکی محمد برویم و محمد هم در آنجا بگوید که پوران خواهر اوست؛ شناسنامه او را گرفت و نام او را هم توسلی کرد. ما در ساعت ۵ همراه محمد (من و پوران) از خانه خارج شدیم. او به من و پوران گفت که زمین را نگاه کنید. ما پس از مدتی پیاده روی سوار یک تاکسی شدیم و داخل ماشین من از صحبت‌های راننده فهمیدم که آنجا منطقه تولیدارو است. ما نزدیکی‌های میدان فلاح از تاکسی پیاده شدیم و از آنجا به اتاق تکی محمد رفتیم. محمد ما را از راه بیابان به خانه‌اش برد و من باز منطقه را نفهمیدم. فقط بعد از آن وارد خیابانی به نام ولیعهد شدیم و از آنجا به اتاق تکی محمد رفتیم. آنجا هم محمد به صاحب خانه گفت که پوران خواهر من است و او را آورده‌ام که در تهران معالجه‌اش بکنم. ما شب را خوابیدیم.

[...] قرار شد که او و پوران صبح به سر قرار ثابت حسن بروند. آنها صبح ساعت ۶ از خانه خارج شدند. ورود آنها ساعت ۱۱ صبح بود. آنها ساعت

۱۰/۳۰ به خانه آمدند پوران در خانه ماند و محمد رفت. ورود او نیز ساعت ۶ بعد از ظهر بود. قرار شد که من هم برای خرید به بیرون از خانه بروم. عصری ساعت ۵/۳۰ دقیقه پوران که با دختر همسایه دوست شده بود با او به بیرون از خانه رفت و ساعت ۶/۳۰ به خانه برگشت.

محمد نیز در ساعت ۶ ورود نکرد. پوران خیلی ناراحت بود. در ساعت ۶/۵۰ دقیقه من برای خریدن ماست از خانه بیرون رفتم. پس از اینکه ماست را خریدم و از ماست‌بندی بیرون آمدم مرا دستگیر کردند.^۱

سرپرست یکی از تیم‌های عملیات کمیته مشترک، در همان روز، گزارشی به شرح ذیل به مقام مافوق خود ارائه می‌کند:

در ساعت ۱۱/۳۰ روز ۳۵/۴/۹۰ [۵۵] جهت همکاری با تیم‌های مراقبت و تعویض اکیپ‌های فرزین و صادق برای دستگیری دو نفر از چریک‌ها به خیابان فلاح ۸ متری فصیحی مراجعه گردید. در ساعت ۱۹/۱۰ یکی از چریک‌ها به نام ابوالحسن شایگان دستگیر و دیگری به نام زهرا [باقری (افسرالسادات حسینی)] در میان جمعیت انبوهی که جمع شده بودند ناپدید [شد] و فرار کرد و از نظر تیم تأمین و مراقبت هم گم شد. مراتب جهت اطلاع به عرض رسید. ضمناً متهم دستگیر شده تحویل پایگاه گردید.^۲

اما در همان روز پس از آن که محمد [حمید آریان]، مجدداً در ساعت ۱۰/۳۰ از خانه خارج شد به اتفاق بهزاد امیری دوان در تور کمیته مشترک گرفتار شد و هر دو از پای درآمدند.

حمید آریان، پس از خروج از خانه تکی خود که اینک افسرالسادات حسینی و ابوالحسن شایگان را در آنجا سکنی داده بود به خانه بهزاد امیری دوان در سه‌راه آذری می‌رود. پس از آن که هر دو از منزل خارج می‌شوند و هر یک به مسیری می‌روند، مأمورین کمیته مشترک در خیابان تیموری برای دستگیری حمید

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۱۰۵ - ۱۰۳.

۲. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، پرونده شماره ۱۲۶۸۰۷.

آریان اقدام می‌کنند. حمید با پرتاب نارنجک، دست به مقاومت می‌زند و با تیراندازی مأمورین کشته می‌شود. بهزاد امیری دوان نیز، همین که در سه‌راه آذری خود را تحت تعقیب مأمورین می‌بیند برای فرار اقدام به تیراندازی می‌کند؛ ولی هنگامی که متوجه محاصره کامل مأمورین می‌شود، با کشیدن ضامن نارنجک خودکشی می‌کند.

ابوالحسن شایگان، بلافاصله پس از دستگیری، قرارهای خود را با «آن دختر کوتاه‌قد» [نادره احمدهاشمی] در میدان راه‌آهن و پوران [افسرالسادات حسینی] نزد مأموران افشا می‌سازد. در ساعت ده صبح روز ۵۵/۴/۱۰، ابوالحسن شایگان در معیت مأمورین به میدان راه‌آهن رفته و نادره احمدهاشمی را به مأمورین نشان می‌دهد. تلاش مأموران برای دستگیری او به درگیری می‌انجامد و در پی آن، نادره احمدهاشمی کشته می‌شود. حوالی همین ساعت، افسرالسادات حسینی که به گزارش تیم مراقبت کمیته مشترک، شب پیش را در منزلی واقع در کوچه خندان، خیابان معلم سپری کرده بود؛ در سکوی نظامی واقع در سرپل جوادیه، هنگامی که مأمورین قصد دستگیری او را داشتند، در جریان تیراندازی متقابل با مأموران جان خود را از دست داد.

ابوالحسن شایگان شام‌اسبی که در زمان دستگیری ۱۵ سال داشت؛ به مقتضای سن، حافظه و دریافت‌های دقیقی از حوادث، رویدادها و اشخاص اطراف خود داشت. از این رو، تکنویسی‌های او حاوی نکات مفیدی در شناخت روحیات و مناسبات بین افراد مختلف است. او در مورد بهزاد امیری دوان می‌نویسد:

اولین بار من بهزاد را در یکی از فرعی‌های فرح‌آباد ژاله دیدم یعنی به همراه نسترن آل‌آقا و حمید آریان به سرقرار او رفتم. پس از آن او را یکبار دیگر در خانه‌ی خزانه فلاح دیدم. او هم قبلاً با حمید آریان در خانه‌ی تیمی ملک سمنگان بود. در خانه‌ی خزانه‌ی فلاح او مسئول تیم بود. و در واقع مسئول تیمهای بخش کارگری گروه از صحبت‌های نسترن با او من اینطور استنباط می‌کردم که بهزاد امیری نمی‌خواهد آقابالاسری داشته باشد و به نسترن که بالاتر از او بود اعتنائی نمی‌کرد و سعی می‌کرد که حرف خودش را به

کمرسی بشناند. او سعی می نمود که افراد تیم، تحت نفوذش باشند. از صحبت‌های خود امیری چنین استنباط می شد که به تیم دیگری نیز رفت و آمد می کند. در حدود یکی دو هفته او مرتباً شبها ساعت ۹ از خانه بیرون می رفت و فردا ساعت ۷ صبح به خانه باز می گشت این جریان می خواست تا مدت‌ها ادامه پیدا کند، چونکه او به افسر السادات گفته بود که به زن صاحبخانه بگوید که امیری از این به بعد شب کار شده است.

ولی دوباره پس از دو هفته نظرش برگشت و به افسر السادات گفت که به زن صاحبخانه بگوید که دوباره روز کار شده است. او در موقعی که می شنید که چند نفر کشته شده اند، فقط از نظر اینکه از افراد گروه کاسته شده است ناراحت بود، نه از کاسته شدن خود فرد. او بهتر از حمید آریان ورزش می کرد، موقعی که اطلاع یافت که در نزدیکی های خانه‌ی خزانه فلاح درگیری پیش آمده و یکی دو نفر کشته شده اند خیلی نگران شد و آثار ترس را به خوبی در چهره اش می شد دید. او به محل درگیری رفت و دوباره بازگشت امیری فقط از خانه گردی پلیس می ترسید و حتی پانصد متر دورتر از پایگاه را از طرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب چک کرد؛ ولی چیزی ندید دست آخر خودش تصمیم گرفت که خانه را تخلیه کنیم و شب آن روز نیز خانه را تخلیه کردیم و بعد از آن دیگر او را ندیدم.

همو، درباره حمید آریان چنین می نویسد:

اولین بار من آریان را در یکی از فرعی های نظام آباد دیدم، یعنی بانس‌سرن آل آقا به سر قرار او رفته پس از آن حدود دو هفته بود دوباره او را در خانه‌ی خزانه فلاح دیدم و پس از آن مدت ۴ ماه با او بودم. من صدای حمید آریان را در خانه خیابان ملک، سمنگان نیز شنیده بودم. او چون تازه به گروه آمده بود خیلی فعالیت می نمود و حتی شبها در موقع برنامه نویسی که بهزاد امیری مسئول بود او از افراد تیم انتقاد می کرد و تقریباً کار مسئول تیم را انجام می داد و کم کم در اثر این کارهایش معاون مسئول تیم شد. وقتی هم که مطالعه جمعی

۱. ابوالحسن شایگان شاماسبی، همان، تک‌نویسی درباره بهزاد امیری دوان.

داشتیم او مطالب را خلاصه می‌کرد و هر وقت هم که دور هم جمع می‌شدیم او اول شروع به صحبت می‌کرد. موقع حرف زدن هم خیلی کتابی صحبت می‌کرد و از حرکات او چنین استنباط می‌شد که می‌خواهد خیلی زود ترقی کند و مسئول تیم شود. او خیلی در حرکات افراد تیم دقت می‌کرد تا سر برنامه‌نویسی از حرکات آنان انتقاد کند. موقعی هم که درگیری پیش می‌آمد و چند تن از افراد گروه کشته می‌شدند، سعی می‌کرد که به افراد روحیه بدهد. او بیشتر اوقات می‌خندید ولی خنده‌هایش کاملاً مصنوعی بود. وقتی هم که بهزاد امیری ارتباطش قطع شد او فوراً مسئول ما شد. موقعی که رادیو اعلام کرد که حمید اشرف کشته شده او باز سعی می‌کرد که به افسرالسادات و نادره احمدهاشمی روحیه بدهد. بعد از اینکه از رادیو این مطالب را شنید او کمی هم خوشحال شده بود، دیگر نمی‌دانم چرا!

ابوالحسن شایگان در مورد افسرالسادات حسینی چنین می‌نویسد:

من این شخص را اولین بار در خانه‌ی خزانه‌ی فلاح، ۱۲ متری پیرنظر دیدم، من هنگامی که در خانه‌ی خیابان ملک، سمنگان به طور چشم بسته بودم، افسرالسادات با نام مستعار «پوران» در این خانه بود. مسئولیت او را من در این خانه به درستی نمی‌دانم او بیشتر اوقات به بیرون از خانه می‌رفت و گویا به دنبال خانه می‌گشت. مواقعی هم که در خانه بود به سنجری در چاپ کمک می‌کرد، یعنی در واقع کارهای چاپی را یاد می‌گرفت. او کمی بلند بود که تایپ کند. پلی کپی هم خیلی کم [بلند بود]. می‌شود گفت که او تقریباً فرد دست و پا چلفتی‌ای بود که نمی‌توانست این کارها را به خوبی فراگیرد.

من چون در اتاق بغلی‌ای که افسرالسادات با سعادت و حمید اکرامی و سنجری و فردی بنام مستعار عباس (که در وحیدیه خانه تکی کشته شد) بودند می‌نشستم تقریباً کلیه حرفهای آنها را می‌شنیدم. آنها شبها مطالعه‌ی جمعی داشتند و مطالب مارکسیستی را مطالعه می‌کردند. آنطور که من از بحثهای آنها که بر سر مطالب کتابها درمی‌گرفت، درک می‌کردم این بود که تقریباً آگاهی

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، تکنویسی درباره حمید آریان.

تئوریک او نزدیک به صفر بود. او موقع خواندن مطالب کتاب نمی‌توانست کلمات را به درستی ادا کند. و بعداً که دست خط او را دیدم مانند بچه‌های کلاس دوم ابتدایی بود. از نظر کار کردن هم فرد تنبلی بود. او موقعی که در این خانه بود، خانه‌ی تکی‌ای نیز داشت که هفته‌ای یکبار به آنجا سر می‌زد.

در این خانه من باز از روی صحبت‌های آنها فهمیدم که افسرالسادات خیلی با عباس اختلاف دارد. آنها بیشتر وقتها با هم دعوا می‌کردند آخر شب موقع برنامه‌نویسی با آنکه نمی‌گذاشتند که من حرف‌های آنها را بشنوم ولی در موقع برنامه‌نویسی که جلس‌ی انتقاد بود بیشتر انتقادها به عباس وارد و تقریباً هیچ‌کس از افسرالسادات انتقاد نمی‌کرد. دلیل آن را من به درستی نمی‌دانم. پس از مدتی که من از این خانه به خانه‌ی خزانه‌ی فلاح رفتم او را دیدم. او سلاح کالیبر ۲۲ داشت علاوه بر آن یک نارنجک و یک کارد کمری نیز داشت. پس از مدتی که در کارخانه‌ی قرقره زیبا استخدام شد سلاح و نارنجکش را نسترن آل‌آقا برد. او در کارخانه مسئول من بود و هر کاری که من می‌کردم به او گزارش می‌کردم و من هم می‌بایست هر کاری که انجام می‌دادم از او اجازه می‌گرفتم که البته من محلی به او نمی‌گذاشتم.

موقعی که ما در خانه‌ی خزانه‌ی فلاح بودیم او باز هفته‌ای یکبار به خانه‌ی تکی‌اش می‌رفت. او طبق گفته‌ی خودش با گلرخ مهدوی رابطه داشت و گلرخ خانه‌ی تکی‌ای او را می‌دانسته. بعد از درگیری خیابان عادل واقع در خزانه‌ی فلاح او دیگر به خانه‌ی تکی‌اش نرفت. او هر وقت که از رادیو و یا از طریق روزنامه می‌فهمید که کسی از اعضاء گروه کشته شده ناراحت و افسرده می‌گشت. ولی پس از مدتی دوباره به حالت اولش بازمی‌گشت. وقتی هم که از رادیو شنید که حمید اشرف کشته شده است خیلی ناراحت شد. موقعی که بهزاد امیری‌دوان به سر قرارش نیامده بود او خیلی ناراحت شده بود و حتی بیشتر از اینکه حمید کشته شده است، و فکر می‌کرد که بهزاد امیری نیز کشته شده است. و وقتی که به سر قرار ثابت او رفت و او را صحیح و سالم دید، خیلی خوشحال شده بود.^۱

۱. ابوالحسن شایگان شام‌اسبی، همان، تک‌نویسی درباره افسرالسادات حسینی.

گفتیم که پس از کشته شدن حمید اشرف، عبدالرضا کلانتر نیستانکی به اتفاق مرتضی فاطمی راهی کنار دریا شدند. آنها دو روز بعد، به تهران بازگشتند و پس از چند روز جستجو بالاخره در مرغ‌داری برکت، به کار اشتغال ورزیدند. ساواک به سرعت توانست کلانتری نیستانکی را یافته و تحت مراقبت قرار دهد. در گزارش ارسالی ساواک می‌خوانیم:

علیهذا نظر به اینکه اقدامات مراقبتی بوسیله منابع ۱۵۸۵ و ۴۱۲۰ در مورد یکی از عناصر مورد تماس با یادشده در جریان می‌باشد و هرگونه اقدام درباره وی به عملیات جاری کمیته مشترک ضد خرابکاری لطمه وارد خواهد ساخت، خواهشمند است دستور فرمایند از هرگونه اقدام احضاری، بازرسی از منزل، دستگیری و تحقیق پیرامون وضعیت وی خودداری و چنانچه منابع و همکاران افتخاری گزارشاتی از وضع او تهیه و ارائه نمودند، مراتب را فوراً به این اداره کل اعلام دارند.

مدیر کل اداره سوم، ثابتی

ولی حوادث مسیر دیگری پیمود. متعاقب سرعت یک دستگاه موتورسیکلت در مرغ‌داری در ۵۵/۵/۲۱، مأمورین پاسگاه ژاندارمری علیشاه عوض شهریار، برای تحقیق به آنجا رفتند و در جریان تحقیق به مرتضی فاطمی و کلانتر نیستانکی مشکوک شدند. وقتی مأمورین خواستند دستگیرشان کنند؛ آنها مقاومت کردند و با مأمورین گلاویز شدند. در جریان این درگیری، مرتضی فاطمی با سیانور خودکشی کرد و عبدالرضا کلانتر نیستانکی چون فراموش کرده بود سیانور را به همراه بیاورد دستگیر و بعد از مدتی اعدام شد.

۱. عبدالرضا کلانتر نیستانکی، همان، به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران، ۱۲ هـ ۲۰ از اداره کل سوم (۳۸۱)، شماره ۲۴۱۵ - ۳۸۱/۴۶۰۸، مورخ ۵۵/۴/۲۹.
۲. عبدالرضا کلانتر نیستانکی، همان، نامه اداره کل سوم (۳۸۱) به شماره ۳۸۱/۴۶۰۸-۲۴۱۵ مورخ ۲۵۳۵/۴/۲۹ (۱۳۵۵).

www.iran-archive.com

جنبش مسلحانه، خیزش مردمی

www.iran-archive.com

انشعاب

زمینه‌های جدایی

در گفتار نخست، با عنوان دورنمای مبارزه سیاسی در دهه‌های سی و چهل نشان دادیم؛ فضای عمومی جامعه، چگونه سمت‌وسویی یافته بود که برای مبارزان جوان، راهی جز مبارزه قهرآمیز باقی نمی‌ماند. اما، به گفته جزنی، بر زمینه‌ای از «بی‌تجربگی و سرگردانی» ها، و فقدان سنت‌های پایدار مبارزاتی، گرایش به شیوه‌های جدید مبارزه، نمی‌توانست جز از راه آزمون و خطا دنبال شود.

بر زمینه همین عدم تداوم سنت‌های مبارزاتی بود که پس از خالی شدن عرصه اجتماعی از اپوزیسیون واقعاً موجود (نه گروه‌هایی که تنها ادعای اپوزیسیونی داشتند)، عده‌ای با الهام از مبارزات جهانی علیه امپریالیسم آمریکا، در پی شناخت و بومی کردن نظریه‌های ترویج انقلاب و تعمیق شرایط انقلابی از راه اقدامات مسلحانه افتادند. همین که در یک دوره، جریان‌های مختلفی بدون ارتباط با هم به فکر تهیه اسلحه و اقدامات مسلحانه می‌افتند؛ نشانه فراهم گردیدن شرایطی است تا نسل جدید به چنین روش‌هایی میل کند. گرچه گرایش به این شیوه‌ها نمی‌توانست به معنای آمادگی جامعه برای پذیرش و تأثیرپذیری از آن باشد.

اقبال چریک‌های فدایی به شیوه قهرآمیز مبارزه و سال‌ها حرکت در مدار آن را شاید بتوان در قالب دیدگاه افتادن در ورطه «صورت‌بندی و سازماندهی یک

حرکت خودانگیخته» تبیین کرد. مطالعات اولیه گروه جزئی در زمینهٔ تئوری و روش‌های مبارزه، هنوز به چنان بلوغی که بتواند پایه‌گذار یک سنت مبارزاتی در ایران باشد، نرسیده بود که مبارزه مسلحانه در سیاهکل رخ داد. امروزه مشخص است که آن حرکت، هم در آغاز، طرحی خام، فاقد استراتژی و سابقهٔ کار سیاسی و مطالعاتی، و بدون تبیین دقیق آثار و نتایج یک حرکت قهرآمیز در جامعه بود؛ و هم در مرحلهٔ اجرا، به گونه‌ای پیش رفت که هر ابتکار عملی را از دست مجریان خارج می‌کرد. آنها در غافل‌گیری محض، به دام طرح ناحسابگرانهٔ خود افتادند. این طرح، در شکل اجرای اولیه، چنان با تناقضات جدی و شکننده روبرو بود که اعضای گروه دیگر (پویان - احمدزاده)، در مباحثات خود، همواره به آن، به مثابه یک طرح محدود که فاقد کارکرد تحلیلی و ارجاع‌پذیر است، نگاه می‌کردند و حاضر نبودند نتایج آن را به عنوان نتایج محتوم هر حرکت مسلحانهٔ دیگر در کوه، بپذیرند.

با محاکمهٔ شتابزده و اعدام عاملان درگیری سیاهکل به دستور شاه، جو عمومی جامعه که از رژیم سلطنت بیزار بود؛ به سود مبارزان سیاهکل چرخید. حمید اشرف که در «جمع‌بندی»های مشهورش، می‌کوشد تا نشان دهد زیر بار احساسی ناشی از انعکاس عملیات سیاهکل در میان مردم قرار نگرفته؛ ترسیم واقع‌گرایانه‌تری از شرایط مبارزه ارائه می‌کند:

در آن موقع خالت شطرنج‌بازی را داشتیم که پس از گرفتن یکی دو مهره از حریف با خوشحالی در صدد طرح نقشه‌ای برای مات کردن حریف است و در این میان فقط به حرکات خود می‌اندیشد و از کمین مهره‌های دشمن غافل می‌ماند و توجهی به مهره‌ها و حرکات حریف ندارد. در آن روزها راه دشوار و پرپیچ و خم انقلاب و مبارزهٔ طبقاتی آنقدرها هم دشوار به نظر نمی‌رسید.^۱

۱. حمید اشرف، جمع‌بندی سه‌ساله، بخش دوم، ایده‌ها و طرز تفکر غالب در مرحله اول جنگ شهری، نسخهٔ اینترنتی، سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، تنظیم و چاپ مجدد، خرداد ۱۳۸۲.

شیوه نوشته‌های اشرف که می‌توان آن را «گزارشی - انتقادی» دانست، شیوه غالب همه نوشته‌ها و اعلامیه‌های رسمی سازمان نبود؛ و به طور مشخص، با لحن «تحلیلی - حماسی» نوشته‌های مسعود/احمدزاده، و امیرپرویز پویان، در «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک» و «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» فاصله دارد. این نوشته‌ها که به نحوی شتابزده، در آستانه پیوستن گروه پویان - احمدزاده به جنگل، با تأکید بر «سازماندهی جنگ چریکی شهری» تا مرحله جمع‌بندی و تدوین رسیده بود؛ ناخواسته تحت تأثیر رویداد سیاهکل که جزئی آن را «رستاخیز» نامید، قرار گرفت و وجه حماسی در آن، بر جنبه‌های نظری و واقع‌گرایانه غلبه یافت؛ و تبیینی آشفته و پرتناقض از دورنمای مبارزه مسلحانه، اهداف و شیوه‌های آن در پیش پای مبارزان نسل جدید نهاد.

نویسندگان این تئوری‌ها که کار خود را «انطباق خلاق لنینیسم با ویژگی‌های ایران» می‌دانستند؛ از همان آغاز، با این انتقاد روبرو بودند که در اخذ مفاهیم لنینی مبارزه و تفسیر آن به بی‌راهه رفته‌اند. مهم‌ترین انتقاد ناظر، به مطلق انگاشتن مبارزه مسلحانه بود که با روح آموزه‌های لنینی، انطباق نداشت.

با تشدید ضربات ساواک و انهدام پی‌درپی هسته‌ها و تیم‌های عملیاتی سازمان در سال‌های ۵۰ تا ۵۴، نظریه انتقادی «نقد سلاح» و انتقاد از رویکردهای متکی بر مبارزه مسلحانه در بیرون اوج گرفت و به درون سازمان هم کشیده شد. دیدیم که حمید مؤمنی، نظریه‌پرداز مؤخر سازمان، در گفت‌وگو با کمال پولادی، علناً به نقد مشی مسلحانه - نظریه مختار پایه‌گذاران سازمان - پرداخته و می‌گوید: «ما نظرات رفقای سال‌های ۱۳۴۹ را دیگر درست قبول نداریم، آنها فکر می‌کردند که با آغاز مبارزه مسلحانه از طرف پیشرو این مبارزه سراسری می‌شود ولی تجربه نشان داد که این تصور نادرست بوده است. ما اکنون به این علت مسلح هستیم که خودمان را حفظ کنیم.» روشن است که این نظریه، هنوز نظریه رسمی سازمان نبود؛ یا اگر بود، آنها گزاره «داشتن اسلحه برای حفظ خود را» به «دست زدن به عملیات مسلحانه برای حفظ خود» تأویل می‌کردند؛ چرا که «حفظ خود» نزد

آنان، معنایی نداشت، جز «زدن افراد شناسایی شده» که گاه از بین یاران سابق خود انتخاب می‌شدند؛ و گاه، از میان عوامل رژیم.

اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک «گروه منشعب»، محل تلاقی برخورد‌های انتقادی بیرونی و درونی نسبت به تداوم مشی مسلحانه در درون سازمان است. تاکنون گزارش روشنی از شکل‌گیری این جریان در روایت‌های رسمی سازمان، یا خاطره‌نویسی افراد مطلع از این تحولات انتشار نیافته تا در پرتو آن، سیر رویدادهای منجر به نگارش آن اعلامیه، به خوبی شناخته شود.

گزارش‌های ساواک، حاکی از آن است که سرخ‌های اولیه انشعاب با کشته شدن صبا بیژن‌زاده نزد دستگاه امنیتی رو شد. با کشته شدن او، چشم‌اندازهای تحولات جدید سازمان، نزد ساواک آشکار گردید. آیا عدول بقایای سازمان از مشی مسلحانه، به معنای پیروزی ساواک در انهدام یک گروه مسلح بود؛ یا انطباق نیروهای پرتجربه با شرایط تازه، برای بقاء؟! کارشناسان عملیاتی ساواک، هرگز در سطحی نبودند که به این پرسش‌ها توجه کنند. تیم‌ها و دسته‌ها، یکی پس از دیگری در برابر تکنیک‌های مدرن و پیچیده مراقبتی ساواک، شناسایی و درهم‌کوبیده می‌شدند. وظایف سازمانی ساواک به گونه‌ای طرح‌ریزی شده بود؛ که غایت اهداف‌شان رسیدن به همین نقطه بود.

صبا بیژن‌زاده، سرخ‌های انشعاب

در پی دستگیری محمد معصوم‌خانی، او اعتراف می‌کند که به اتفاق فرزاد دادگر، عبدالمجید پیرزاده جهرمی و تورج حیدری بیگوند از اواخر سال ۵۳ به چریک‌ها پیوسته و تحت مسئولیت رضا یثربی در یک خانه تیمی واقع در نارمک، خیابان سرسبز، خیابان فرجام، پلاک ۳۳ زندگی می‌کرده‌اند.

ضربات مهلکی که ساواک و کمیته مشترک از رهگذر تعقیب و مراقبت، شنود تلفن و جلب همکاری افراد به عنوان منبع توانسته بود بر چریک‌ها وارد آورد؛ چنان گسترده و مؤثر بود که آنان را به گرفتن منبع و خبرچین از میان

نزدیک‌ترین اقوام و آشنایان اعضای متواری تحریر می‌کرد. موفقیت در عملیات نفوذ، سرآغاز ضربات دیگری بر گروه شد.

در گزارشی که «ساواک تهران» در تاریخ ۵۴/۶/۳ به مدیریت کل اداره ستوم ۳۱۱ درباره صبا بیژن‌زاده ارسال داشته، می‌خوانیم: «به منظور اقدامات مراقبتی و کسب خبر از وضعیت نامبرده بالا با طرح لازم، منبعی در جوار خانواده مشارالیهها نشان گردید که از تاریخ ۵۴/۳/۱ به عنوان منبع افتخاری با شماره رمز ۱۱۸۷۹ با این ساواک همکاری می‌نماید و تاکنون گزارشات خبری شماره ۲۰ / ۱۱۹۰۱ / ۲۰ هـ ۱۱ - ۵۴/۳/۱۱ و ۲۰ / ۱۲۷۱۵ - ۱۱ - ۵۴/۴/۵ - ۲۰ / ۱۲۷۱۷ - ۱۱ - ۵۴/۴/۵ به آن اداره کل ارسال گردیده علیهذا منبع مورد بحث نسبت به آخرین وضعیت مشارالیهها و مراقبت از خانواده یاد شده توجیه چنانچه گزارشات مفیدی در اختیار بگذارد چگونه به موقع به استحضار خواهد رسید.»

هیچ اطلاعی از گزارشات خبری منبع مورد اشاره در دست نیست. ولی کمیته مشترک که تلفن خانواده صبا بیژن‌زاده را شنود می‌کرد، در ۵۵/۵/۱۸ گزارش می‌دهد که صبا ضمن تماس تلفنی با خانواده خود با خواهرش صفا صحبت می‌کند. صفا خطاب به صبا می‌گوید: «دوستان خوش ظاهر تو مرا و خانواده‌ام را بدبخت کرده‌اند، دوستان تو، دشمنان جانت می‌باشند و خواهر بزرگ وی نیز ضمن نصیحت او را تشویق به معرفی نمود و صبا اظهار داشته که می‌خواهد معرفی بکند ولی چطور، خواهرش تلقین نمود مگر روزنامه را مطالعه نکرده‌ای اگر خود را معرفی کنی بلافاصله آزاد خواهی شد و بعد مادرش ضمن نصیحت او را نفرین می‌نماید که در نتیجه صبا ارتباط تلفنی خود را قطع می‌کند.»^۲

۱. صبا بیژن‌زاده، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۵۱، نامه ساواک تهران ۲۰ هـ ۱۱، به مدیریت کل اداره ستوم ۳۱۱، به شماره ۱۴۱۷۹/۲۰ هـ ۱۱، مورخ ۱۳۵۴/۶/۳.

۲. صبا بیژن‌زاده، همان، تلگراف از تبریز به ۳۱۱، شماره ۳۳۳۳۳/۳ هـ ۱۱، مورخ ۳۵/۵/۱۸ (۱۳۵۵).

این ارتباط تلفنی که مدتی پس از کشته شدن حمید اشرف و دیگر اعضاء شورای سازمان حاصل شده است تردید او را در ادامه راه نشان می‌دهد.
تماس تلفنی بیژن‌زاده با خانواده‌اش با چنین مضامینی بار دیگر در تاریخ ۵۵/۱۱/۱۲ تکرار می‌شود:

متعاقب این جریان در ساعت ۲۰۱۵ روز ۳/۱۱/۳۵ [۵۵] صبا بیژن‌زاده از راه دور تلفنی با منزل خود در مراغه تماس گرفته و با همسر برادرش (نادره طاهری) و مجید بیژن‌زاده و مادرش صحبت می‌کند و دو نفر اخیر ضمن تشریح عواطف برادری و مادری خود و وضع نابسامان مشارالیها توصیه می‌نمایند که به منزل برگردد و از سرگردانی و دربدری خلاصی پیدا کند صبا در جواب اظهار می‌دارد این همه ناراحتی در اثر اشتباهات پدرش در زمینه ارتباط و معاشرت با خانواده مرضیه احمدی [اسکویی] پیش آمده «در واقع این آتش را پدرش به دامن او ریخته است» و بعداً اضافه می‌نماید امکان دارد دوستان او تلفن بزنند به آنها بگویند حال هاشم خوب است و ما در منزل پری هستیم و ارتباط را بدون خداحافظی قطع می‌نمایم.

کارشناس موضوع ذیل گزارش خبر، چنین اظهار نظر می‌کند:

۱- به نظر می‌رسد ارتباط صبا بیژن‌زاده با تعدادی از افراد گروه خود بعلمی از قبیل ضربت‌های متوالی و دستگیری‌های اخیر قطع گردیده، لذا ناچاراً مسایل فوق را به صورت رمز مطرح نموده که شاید در صورت تماس افراد مذکور با خانواده‌اش از این طریق بتواند ارتباط مجدد برقرار نماید.

۲- شنبه [منبع] در این زمینه توجه گردیده و در نتیجه به اعضای خانواده خود نیز درباره نحوه تماس تلفنی با صبا بیژن‌زاده و همچنین در ارتباط احتمالی دوستان مشارالیها آموزش لازم را داده است.

۳- به احتمال زیاد صبا بیژن‌زاده در موقعیت دشواری قرار گرفته است که قادر به تصمیم‌گیری منطقی نمی‌باشد.

۱. صبا بیژن‌زاده، همان، گزارش ۳ ه ۱ به ۳۱۱، شماره گزارش ۳۳/۹۱۱۰ ه ۱، مورخ ۳۵/۱۱/۱۲ (۱۳۵۵).

متن مکالمه صبا بیژن زاده آشکارا از پریشانی او حکایت دارد. او که از طریق مرضیه احمدی اسکویی، جذب فعالیت‌های سیاسی و مخفی شده بود؛ به وضوح ناخرسندی خود را از نتایج آشنایی با خانواده مرضیه احمدی بیان می‌کند. حدس و گمان کارشناس مربوطه مبنی بر «در موقعیت دشوار قرار گرفتن صبا بیژن زاده» کاملاً صحیح بود؛ زیرا او در ساعت ۱۶ روز ۵۵/۱۱/۱۲ «به اتفاق جوانی در حدود ۲۳ ساله که قدش کوتاه، دارای سیل کم پشت و پشت سرش پهن بود و [در حالی که] لباس مرتب و چهارخانه درشت به رنگ طوسی به تن کرده بود»، به منزل خواهرش می‌رود و پس از گفت‌وگوهای معمول از حبیب موسی زاده شوهر خواهرش می‌پرسد، آیا قصد ندارد منزلی تهیه کند؟ حبیب موسی زاده پاسخ می‌دهد در آینده نزدیکی می‌خواهد منزل مستقلی تهیه کند که صبا، «اضافه می‌کند سعی نماید یک محل سکونت مناسبی که دارای تلفن باشد تهیه کند و به وی می‌گوید کرایه منزل در چه حدودی باشد حبیب می‌گوید ۱۵۰۰ الی ۲۰۰۰ تومان که مشارالیه تأکید می‌نماید منزل را تهیه کند تا وی بتواند در مواقع ضروری با او تماس بگیرد»^۱

ساواک متعاقب این اطلاع، طرحی تهیه می‌کند که به موجب آن منزلی تهیه شده و در اختیار منبع قرار دهند. در این طرح پیش‌بینی می‌کنند که همزمان پایگاهی روبرو یا جنب خانه تهیه شده، ایجاد کنند تا از طریق کنترل بیژن زاده به دیگر اعضاء چریک‌ها دست یابند.

ثابتی در ذیل این گزارش می‌نویسد:

اساس طرح مورد تأیید است برای اجراء با کمیته مشترک ضد خرابکاری هماهنگی به عمل آید. کمیته نیز منبعی در اطراف مشارالیها دارد. به عملیات لظمه وارد نشود.^۲

۱. صبا بیژن زاده، همان، گزارش از ۱۱ ه ۲۰ به ۳۱۱، شماره ۵۰/۱۸۲۴۰/۱۱ ه ۲۰، مورخ

۵۵/۱۱/۱۲، منبع: ۱۱۸۷۹.

۲. صبا بیژن زاده، همان.

صبا بیژن‌زاده بار دیگر در ساعت ۲۲ روز ۵۵/۱۱/۱۹ به منزل خواهرش مراجعه می‌کند و پس از گفت‌وگوهای معمول، مجدداً از حبیب موسی‌زاده خواست که «منزل مناسبی تهیه و از برادرش جدا شود تا اینکه در فرصت‌های مناسب همراه با دوستانش بتواند از منزل مزبور استفاده نماید.»^۱

کارشناس موضوع در ساواک، ذیل این خبر می‌نویسد: «بنظر می‌رسد اعضاء گروه صبا بیژن‌زاده فاقد خانه امن» هستند. ساواک با هماهنگی کمیته مشترک، برای تهیه خانه‌ای که صبا بیژن‌زاده و دیگر دوستان او بتوانند گه‌گاه از آن استفاده کنند، به تکاپو می‌افتد و بالاخره خانه‌ای در خیابان تهران نو، بعد از حمام تهران پارس، خیابان ۱۰۳ داخل خیابان، بعد از خیابان ۱۰۲، دست چپ خیابان ۱۰۴، درب سوم، پ ۶ را برای این منظور مناسب تشخیص می‌دهد. آخرین گزارش مربوط است به تاریخ ۵۵/۱۲/۲. این گزارش به شرح زیر است:

به: مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱

شماره: ۱۸۶۵۴ / ۱۱ هـ ۲۰

از: سازمان اطلاعات و امنیت تهران ۱۱ هـ ۲۰

تاریخ: ۲۵۳۵/۱۲/۲ [۱۳۵۵]

درباره: صبا بیژن‌زاده

پیرو شماره: ۱۸۵۸۰ / ۱۱ هـ ۲۰ - ۳۵/۱۱/۲۷ [۱۳۵۵]

در اجرای اوامر صادره رهبر عملیات مربوطه و رئیس بخش ۱۱ این سازمان به کمیته مشترک ضد خرابکاری مراجعه علاوه بر اینکه درباره نحوه اجرای طرح پیشنهادی مشترکاً تبادل نظر گردیده تصمیماتی نیز به شرح زیر اتخاذ گردیده است:

۱- با توجه به این که ساکنین منازل استیجاری به افرادی که منزل اجاره می‌دهند قبلاً بعنوان ودیعه مبالغی (سی تا پنجاه هزار تومان) دریافت می‌دارند لذا بدو از منبع سؤال گردد که سوژه منبع را از نظر تهیه وجه ودیعه تا چه حد

۱. صبا بیژن‌زاده، همان، گزارش سازمان اطلاعات و امنیت تهران ۱۱ هـ ۲۰ به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱، شماره ۱۸۵۸۰ / ۱۱ هـ ۲۰، مورخ ۳۵/۱۱/۲۷ (۱۳۵۵).

قادر میداند. توضیح آنکه اگر ودیعه مزبور بدون مطالعه در اختیار منبع گذاشته می‌شد تا با کمک ساواک منزلی را اجاره نماید امکان داشت این مسئله سوء ظن سوژه را جلب و طرح اجرایی را دچار اشکال نماید.

۲- به منبع آموزش لازم داده شود که در منطقه مربوطه در سه نقطه مختلف سه دستگاه منزل مناسب را با تعیین وضع اجاره‌بها و مقدار ودیعه درخواستی تعیین و در اولین ملاقات خود به سوژه اطلاع دهد نظر نهائی از اجرای این قسمت طرح این است که امکان دارد سوژه بعد از آگاهی از محل منازل مزبور با همکاری همفکران خود مستقیماً اقدام به اجاره یکی از منازل مزبور نماید و به منظور اینکه از هدف و نیت سوژه و ایادی او اطلاع حاصل شود قرار شد بعد از اینکه منبع منازل مزبور را به سوژه نشان داد از طرف کمیته مشترک ضد خرابکاری به طور متناوب از فعل و انفعالاتی که درباره منازل مذکور بعمل می‌آید بطور غیر محسوس کسب خبر گردد تا اگر سوژه و همفکران او مستقیماً اقدام به اجاره یکی از این منازل نمودند از این طریق نیز مراقبت و طرح دستگیری اجرا گردد.

۳- به طور غیر محسوس منزل فعلی منبع که با برادرش مشترکاً زندگی می‌نمایند بررسی و کروکی آن تهیه و امکان ایجاد پایگاه در یکی از منازل اطراف به دقت مطالعه و مراتب با تعیین محل‌های پایگاه به کمیته مشترک ضد خرابکاری اطلاع داده شود.

با عرض مراتب فوق درباره بند ۳ نیز اقدام و چگونگی طی نامه پیروی با ارسال کروکی اعلام گردیده در مورد بند یک اظهار می‌دارد که تمکن مالی او طوری است که اگر از طرف ساواک مبلغ سی الی پنجاه هزار تومان به عنوان ودیعه جهت تهیه منزل (در صورتی که پرداخت ودیعه مزبور برای تهیه منزل لازم باشد) در اختیار او گذاشته شود به هیچ وجه تولید سوء ظن نخواهد کرد.

درباره بند ۲ طرح، آموزش لازم به منبع داده شد که برابر تصمیمات متخذه اقدام و بعد از آنکه مراتب را به سوژه اطلاع داد نتیجه را سریعاً گزارش نماید. در خاتمه اضافه می‌نماید به طوری که از فحوای کلام منبع استنباط شده سوژه در نظر دارد منبع را که در حال حاضر با برادرش در یک منزل زندگی می‌نماید از برادرش جدا نموده وقتی منزل تهیه کرد از پوشش او و همسرش

برای مواقعی که خانه‌های امن گروهی لو می‌رود برای یک یا دو شب برای مخفی شدن استفاده نمایند ضمناً ساعت ۱۷۳۰ روز ۳۵/۱۱/۳۰ سوژه مورد بحث با منبع تماس و اظهار داشت آیا منزل مورد نظر را تهیه کرده است یا خیر؟ که منبع پاسخ داده به چند بنگاه معاملاتی مراجعه که قرار است جهت دیدن و انتخاب و سپس اجاره آنها اقدام گردد که سوژه اضافه نموده هر چه زودتر این عمل باید انجام گیرد. پ

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت تهران - پرنیان‌فر

گیرنده: مدیریت کل اداره سوم ۳۸۱ جهت استحضار

پیش‌تر دیدیم چریک‌ها در سال ۵۴ بر این باور بودند که مبارزه مسلحانه در آستانه «توده‌ای» شدن است؛ اما زمان درازی نیاز نبود تا بطلان این باور غلط که به راستی معلوم نیست با کدام تحلیل جامعه‌شناختی حاصل شده بود، آشکار گردد. عدم همراهی «توده» با مبارزه مسلحانه سهل است؛ بلکه، نزدیک‌ترین افراد به اعضاء متواری گروه بنا به هر دلیلی با ساواک و علیه فرد متواری همکاری می‌کردند. جلب همکاری یکی از اعضاء خانواده بیژن‌زاده، فقط نمونه‌ای از عملکرد ساواک در جلب چنین همکاری‌هایی است.

چگونگی اقدام ساواک و کمیته مشترک در یافتن خانه مناسب آشکار نیست، زیرا حوادث به نحو دیگری رقم خورد.

در جریان اقدامات مراقبتی کمیته مشترک از یکی از خانه‌های امن گروه واقع در خیابان نظام‌آباد، نبش کوچه ناهید؛ در ساعت ۲۱ روز ۵۵/۱۱/۱۱ حسین برادران چوخاچی در برخورد با مأمورین امنیتی کشته شد. در بازرسی بدنی از مشارالیه مقداری مدارک از جمله یک برگ سند اتومبیل هیلمن به شماره ۳۹۳۹۷ تهران - ع کشف گردید. با پیگیری‌های به عمل آمده از جانب واحد اجرایی کمیته مشترک، مالک اتومبیل که اینک آن را در اختیار داشت، شناخته نگردید. بنابراین، کمیته مشترک به سراغ مالک پیشین اتومبیل به نام [م. ف. م.] کارمند اداره مخابرات رفت. در مصاحبه‌ای که با وی به عمل آمد، اظهار داشت مدتی

قبل، اتومبیل را به زنی به نام لیلیا احمدی فروخته است. لکن به هنگام تنظیم دفترچه در محضر، خریدار از فروشنده تقاضا نمود تا دفترچه اتومبیل به آدرس فروشنده ارسال شود و سپس خریدار آن را از فروشنده تحویل بگیرد. به همین نحو عمل می‌شود و چون دفترچه مالکیت هنوز ارسال نشده، بنابراین، در اداره راهنمایی و رانندگی است.

کمیته مشترک همکاری فروشنده اتومبیل را جلب می‌کند و تعدادی شماره تلفن در اختیار او قرار می‌دهد، تا چنانچه در ساعات غیر اداری نیز احتیاج به برقراری تماس بود، ارتباط حاصل شود.

پس از چندی، در ساعت ۱۹ روز ۵۵/۱۲/۸ صبا بیژن‌زاده با مراجعه به محل کار فروشنده، دفترچه اتومبیل را از او طلب می‌کند. ولی فروشنده که آموزش‌های لازم را دیده بود، در پاسخ اظهار می‌دارد دفترچه در منزل است و او باید به منزل مراجعه کند؛ و آن را از همسرش بگیرد. پس از خروج بیژن‌زاده، فروشنده سریعاً موضوع را به مأمورین کمیته مشترک اطلاع می‌دهد و در معیت آنان، راهی منزل خود واقع در خیابان کرمان، خیابان شیوا می‌شود. در ساعت ۲۰/۳۰ در حالی که صبا بیژن‌زاده و بهنام امیری دوان، برای دریافت دفترچه اتومبیل به منزل فروشنده نزدیک می‌شوند، با معرفی فروشنده، مأمورین کمیته مشترک آنان را محاصره و پس از درگیری آن دو کشته می‌شوند.

در میان اسناد و مدارکی که از صبا بیژن‌زاده به دست آمد، دو برگ آن حائز اهمیت است. در یکی از این اوراق چند جمله نوشته شده است از جمله «تحلیل مسأله انشعابیون».

اگرچه نمی‌دانیم انشعابیون در این زمان چه کسانی بودند، ولی بدون تردید، تورج حیدری بیگوند را می‌توان نظریه‌پرداز اصلی انشعابیون دانست. زیرا به رغم آن که وی هنگام برخورد با مأمورین سیانور خود را بلعیده و کشته شد؛ ولی هیچ یک از شاخه‌های چریک‌های فدایی، حتی گروه اکثریت که بعدها به مواضع حزب

توده نزدیک شد؛ حاضر نشدند نام وی را در زمره کشتگان سازمانی خود ذکر کنند. آیا تعمدی در این نکته نهفته است؟

تورج حیدری بیگوند که از اواخر سال ۱۳۵۳ و متعاقب دستگیری محمد معصوم‌خانی متواری و به چریک‌های فدایی پیوسته بود؛ بعد از ظهر ۵۵/۷/۱۲ با نازیلا ارومچی که زمانی با یکدیگر هم‌دانشکده‌ای بودند، در خیابان سیروس قرار داشت. در این دیدار که به دعوت حیدری بیگوند صورت پذیرفته بود؛ او برای ارومچی توضیح می‌دهد پس از ضرباتی که به رهبری چریک‌ها وارد شده؛ اکنون اختلافاتی در نوع و مشی فعالیت در میان اعضا بروز کرده است. برخی همچنان مشی چریکی را قبول دارند و عده‌ای مشی سیاسی را می‌پذیرند.

توضیحات بیگوند به نازیلا ارومچی، بیشتر از این ادامه پیدا نکرد. شاید مشکوک شدن مأمورین کمیته مشترک به آنان که منجر به جویدن سیانور توسط بیگوند و دستگیری ارومچی شد؛ این فرصت را از او گرفت تا توضیحات بیشتری به ارومچی بدهد.

توضیحات گروه انشعابی که در مقدمه کتاب حیدری بیگوند با نام «تئوری تبلیغ مسلحانه، انحراف از مارکسیسم - لنینیسم» درج شده نیز چندان موضوع را روشن نمی‌کند. براساس این توضیحات، حیدری بیگوند در بدو مخفی شدن هنگامی که «با روحیه انفعالی در یکی از رفقایش روبرو شد که شور و هیجان و فعالیتش را در زندگی قبلی دیده بود»، بدین نتیجه رسید که سازمان چریک‌های فدایی «به یک کارگاه قرون وسطایی که همگان را به کارهای مشابه و ساده می‌گمارد» بیشتر شبیه است تا «به یک کارخانه عظیم با تقسیم کار پیچیده و استفاده صحیح از تمام استعدادهای انسانی»^۱.

۱. گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق، نگاه کنید به: تورج حیدری بیگوند، تئوری «تبلیغ مسلحانه» انحراف از مارکسیسم لنینیسم، کتاب اول، تهران، انتشارات جنگل، ۱۳۵۷، ص ج.

اختلافات، از عکس مائو آغاز یا علنی شد: در سال ۱۳۵۴ «بحث درباره بودن عکس مائو در کنار عکس‌های مارکس، انگلس، لنین و نیز رفقای شهید سازمان چریک‌های فدایی خلق و جنبش انقلابی ایران در تیم‌های مختلف سازمان آغاز گشت. کار محاکمه مائو این دهقان مذذب و دار و دسته منحرفین پکن در بسیاری از تیم‌ها بالا گرفت. تیمی که رفیق تورج در آن بود، از نخستین تیم‌هایی بود که عکس مائو را پایین کشید. مائو و لنین آب‌شان توی یک جوی نمی‌رفت. یکی از آنها بدلی بود و بی‌شک این یکی لنین نبود. رفیق تورج درباره دهقان‌زاده مرددی که چهره واقعی خویش را در میان پرچم سرخ و جاویدان پرولتاریا پوشانده بود، می‌گفت: جای او در آن بلندی‌ها نیست. عقاب‌ها را بدنام می‌کند.»^۱ بی‌گوند همچنین، به کتاب احمدزاده انتقاد داشت. همچنان که مقالات انتقادی‌اش، در مورد اعدام شهریاری و دیگر نظریات سازمان بی‌جواب ماند.^۲

بی‌گوند «در یک بحث نسبتاً تند با اعدام نوشیروان‌پور مخالفت کرده بود: «رفیق مسئول می‌گوید انگیزه اعدام او درس دادن به خائنین احتمالی آینده است تا به خود جرأت ندهند به سازمان مسلح نفوذ کنند. می‌گوییم رفیق کار ما که انتقام‌جویی نیست. ما برای درس دادن به امثال این کرم‌ها که مبارزه نمی‌کنیم.»^۳ دیری نباید که بی‌گوند «از یک تروریست سرگشته به یک مارکسیست راه‌جو و بالنده بدل شد.»^۴ و دانست که سازمان چریک‌های فدایی «سازمان پرولتری» مورد نظر او نیست. بنابراین، «باید لوله سلاح را به داخل سنگری که تا دیروز از آن شلیک می‌کرد، برگرداند.»^۵

۱. گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان، ص ۵.

۲. گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان، ص ۵.

۳. گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان، ص ۵.

۴. گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان، ص ۵.

۵. گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق، همان، ص ۵.

سند دیگری که ممکن است بتواند پرتوی بزرگ مسئله انشعاب بیافکند، برگه‌ای است که از میان اوراق صبا بیژن‌زاده به دست ساواک افتاده است. در این برگه، خطاب به «رفقا» آمده است:

«رفقا»

رفیقی که در این مدت (بعد از ضربات) در ارتباط با شما بوده مطالبی در رابطه با شما به شورا گزارش کرده است. در جلسه شورا راجع به این مسئله [مسائل] صحبت شد و تصمیم بر این شد که:

- ۱- در رابطه با برخوردهای خود در این مدت از خود انتقاد کنید.
- ۲- شورای سازمان را به رسمیت شناخته و خود را با ضوابط سازمان وفق دهید.
- ۳- نظر خود را درباره «استراتژی مرحله‌ای سازمان به شورا» گزارش کنید.
- ۴- دو رفیق از هم جدا شده و هر کدام در یک رابطه جداگانه قرار گیرند. در صورت اجرای موارد بالا شما می‌توانید بعنوان رفقای سازمان در جهت مبارزه گام بردارید.

شورای سازمان

معلوم نیست مخاطبین این نامه، و آن «دو رفیق» که باید از هم جدا شده و هر کدام در یک رابطه جداگانه قرار گیرند، چه کسانی بودند؟ و اصولاً این نامه در نزد صبا بیژن‌زاده چه می‌کرد؟ آیا او حامل نامه بود یا آنکه مخاطب آن؟ صرف نظر از مخاطبین نامه، تاریخ نگارش آن نیز نامعلوم است. آیا می‌توان تاریخ نگارش نامه را پیش از مرگ حیدری بیگوند دانست؟ دانسته نیست گزارشی که از این «رفقا» به شورای سازمان داده شده، حاوی چه نکاتی بوده است و چه کسانی در تنظیم آن نقش داشته‌اند.

به جز بیگوند، پرویز هدایی و خواهرش منیژه و همچنین فاطمه ایزدی، فربرز صالحی و سیامک قلمبر نیز در زمره انشعابیون بودند. ولی از میزان اثرگذاری آنها در روند انشعاب بی‌اطلاعم.

قطع نظر از این که انشعابیون چه تعداد و چه کسانی بودند، آنان «اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیکی» خود را در ۴۶ صفحه در آبان سال ۵۶ منتشر ساختند. گروه منشعب چون دیگر به مشی مسلحانه اعتقادی نداشت، طبیعی بود که از آرم سازمان در جلد جزوه خود استفاده نکنند و فقط به کلیشه داس و چکش و ستاره اکتفا نمایند.

مخاطب جزوه «رزمنده انقلابی» است که به آنان اطلاع داده شده است: «در آبان ماه سال گذشته، انشعابی به مثابه نتیجه منطقی سیر ایدئولوژی سازمان چریک‌های فدایی خلق در این سازمان به وقوع پیوست.»

زمان انشعاب اگر با تسامح و بدون دقت بیان نشده باشد، نشان می‌دهد، انشعاب پس از مرگ تورج حیدری بیگوند، به عنوان شاخص‌ترین و شناخته‌شده‌ترین فرد انشعابی روی داده است.

حزب توده: نقد مشی مسلحانه

با کشته شدن صبا بیژن‌زاده و بهنام امیری‌دوان، موفقیت ساواک و کمیته مشترک در ضربه زدن به چریک‌ها تکمیل شد. چریک‌های فدایی از آغاز سال ۵۵ تا آخرین روزهای این سال متوالیاً ضرباتی دریافت کردند که طی آن کادرهای ورزیده خود و علی‌الخصوص حمیداشرف را از دست دادند. این ضربات از یک سو و گرفتار آمدن گروه در چنبره ساواک از سوی دیگر، تمامی نیرو و توان چریک‌ها را به تحلیل برد. به این ضربات، اکنون باید انشعاب در گروه را نیز اضافه کرد. این عوامل دست به دست هم دادند تا جنبش مسلحانه که چریک‌ها در سال ۵۴ گمان می‌کردند در آستانه توده‌ای شدن است؛ بدون کسب موفقیتی درخور، چنان که تبلیغ می‌شد و یا انتظار می‌رفت به خاموشی گرایید و پرونده آن بدون آنکه نمره قابل قبولی در جهت «نبرد با دیکتاتوری شاه» دریافت کرده باشد، بسته شود.

در این سال‌ها که شعله‌های جنبش مسلحانه زبانه کشید؛ شاهد ساده‌انگاری‌های خوش‌خیالانه و یا خیال‌پردازانه اعضاء؛ خصوصاً رهبران گروه‌های مسلح بودیم. ولی ملاحظه کردیم که چگونه نیروهای امنیتی گام به گام به آنان نزدیک شدند و دور نبود که اعضاء رهبری، یکسره از منابع ساواک تعیین گردند.

دیدیم که پس از حادثه سیاهکل، علی‌اکبر صفایی‌فراهانی در ارزیابی خود از این حرکت، آن را شکست خورده و ناکام دانست؛ ولی با هیاهویی که پیرامون آن شد و جزئی نیز بنا به هر دلیلی آن را «رستاخیز» نامید؛ امکان نقد مشی مسلحانه یکسره بر باد رفت. چنان که حتی نقدهای خود جزئی نیز، مجاللی برای شنیدن نیافت. پس از آن نیز با روی آوردن چریک‌ها به مبارزه مسلحانه در شهر، در برابر این مشی که در ادبیات خود آنان سکتاریستی بود، نقطه پایانی نهادند. تحمل ضربات متوالی و شکست‌های پی‌درپی راه را بر «نقد سلاح» می‌گشود. بذر انشعاب در گروه از این شکست‌ها مرطوب می‌شد؛ جوانه می‌زد و قوت می‌گرفت.

بی‌گمان، نمی‌توان نقش حزب توده را که از مدت‌ها قبل باب گفت‌وگو را با چریک‌ها گشوده بود، در نقد روش مسلحانه نادیده گرفت.

متأسفانه به علت فقد منابع نمی‌دانیم باب گفت‌وگوی حزب توده که رهبران آن، مارکسیسم را بهتر و کامل‌تر از دیگران آموخته بودند با چریک‌های فدایی از چه زمانی آغاز شد؟

در دومین جلد «دنیا»، نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران، شمارهٔ مرداد ۱۳۵۳، مقاله‌ای است با عنوان «درباره شیوه‌های مبارزه»، به قلم نورالدین کیانوری که در آن نویسنده یادآور می‌شود: «گفت‌وگوی سال‌های گذشته بین گردان‌های فعال نیروهای انقلاب در کشور ما به طور عمده میان سه جریان سیاسی یعنی هواداران حزب توده ایران، گروه‌های هوادار مجاهدان [مجاهدین] خلق ایران و گروه‌های وابسته به چریک‌های فدایی خلق بود. در این گفت‌وگو[ها] که به طور عمده درباره شیوه‌های مبارزه بود، مشی

حزب توده ایران در مقابل مشی دو جریان سیاسی دیگر، یعنی مجاهدان [مجاهدین] خلق و چریک‌های فدایی خلق، قرار داشت.»
با آن که مضمون این گفت‌وگوها، دست کم در سطح علنی، تاکنون، هرگز انتشار نیافته، اما می‌توان دریافت که جان کلام حزب توده تردید در درستی مشی مسلحانه بوده است. کیانوری در ادامه می‌نویسد:

بدون تردید در گنجینه تجربیات انقلابی در زمینه شیوه‌های مبارزه، بخش بسیار مهمی را اشکال گوناگون مبارزات مسلح تشکیل می‌دهد. هیچ مارکسیستی نمی‌تواند نقش تعیین کننده مبارزات مسلح را برای سرنگونی رژیم‌های ارتجاعی در لحظات و شرایط مشخص تاریخی نفی کند. ولی اگر کسی ادعا کند که مبارزات مسلح یگانه شکل مبارزه‌ای است که انقلابیون باید در هر لحظه از آن برای نزدیک شدن به هدف خود استفاده نمایند، تاکتیک واقعی انقلاب را به درستی درک نکرده است.^۱

کیانوری تأکید می‌کند: «در استفاده از مبارزات مسلح سه مسئله اساسی اهمیت تعیین کننده دارد: اول تشخیص ضرورت [ی] و مفید بودن استفاده از این شیوه مبارزه، دوم انتخاب نوع این مبارزه، سوم انتخاب لحظه آغاز مبارزه. تشخیص این سه جهت اساسی یکی از پرمسئولیت‌ترین وظایف رهبری انقلابی است.»
کیانوری با بیان اشکال مختلف مبارزه و نتایج مختلف آن در کوبا، بولیوی، الجزایر و پرتغال چنین نتیجه می‌گیرد:

همه این تجربیات به ما نشان می‌دهد که جنبش‌رهای بخش ملی میهن ما باید برای رسیدن به هدف‌های خود آمادگی آن را داشته باشد که از همه شیوه‌های مبارزه (متناسب با شرایط هر لحظه) استفاده نماید، با ارزیابی درست و دقیق از تناسب نیروها در هر لحظه، آن شیوه مبارزه را در درجه اول قرار دهد که در جریان تدارک نبرد بتواند دشمن را ضعیف کند، توده‌های وسیع و نیروهای انقلابی را به سوی جبهه نبرد به پیش ببرد، در جریان نبرد آرایش

۱. دنیا، مرداد ۱۳۵۳، همان، ص ۷.

نیروهای دشمن و تفوقش را در هم شکنند و امکان اعمال اراده خلق را تأمین نمایند.

به همین جهت است که ما برخورد چریک‌های [فدایی] خلق را در مورد برگزیدن شیوه مبارزه [مسلحانه] از پایه نادرست و غیر علمی می‌دانیم.^۱

بحث جدلی کیانوری، با این نتیجه‌گیری به پایان می‌رسد: «مخالفت ما با آن گونه اقدامات چریک‌ها و ترورهای فردی است که در کفه ترازوی تناسب نیروها به سود جنبش رهائی‌بخش ملی چیزی نمی‌افزاید و تنها کمک می‌کند که دشمن بیدارتر شود، نیروها را بهتر آرایش دهد و درندگی‌اش را تشدید کند.»

کیانوری بار دیگر در نشریه دنیا، مربوط به شهریور ۱۳۵۴ چریک‌های فدایی را مخاطب قرار می‌دهد. بهانه مقاله کیانوری که ذیل عنوان «چریک‌ها و حزب طراز نوین طبقه کارگر» انتشار یافت؛ سلسله مقالاتی است که چریک‌ها در نشریه نبرد خلق انتشار داده بودند و اینک کیانوری می‌کوشد تا به آنان نشان دهد که در نظرات‌شان «درباره ماهیت، وظایف و نقش تاریخی حزب طبقه کارگر به طور اعم و درباره حزب توده ایران به مثابه حزب طبقه کارگر به طور اخص ارزیابی‌های نادرستی وجود دارد.»

به زعم کیانوری، درک چریک‌ها از نظریه لنین در مورد حزب طراز نوین طبقه کارگر و نقش آن در انقلاب دموکراتیک به کلی نادرست است و در برابر، نظریات مخدوشی را به عنوان انطباق خلاق لنینیسم با ویژگی‌های ایران کنونی جایگزین آن کرده‌اند.

به نظر این مارکسیست کهنه‌کار، عناصر عمده اشتباه چریک‌ها که می‌توان آن را نوعی تجدید نظر در لنینیسم به شمار آورد؛ بدین شرح است:

۱- بی‌اعتقادی کامل به خصوصیات انقلابی و استعداد سازماندهی طبقه کارگر به عنوان طبقه‌ای که بیش از همه طبقات و قشرهای دیگر اجتماعی

انقلابی است به انقلاب وفادار است و بیش از هر نیروی دیگر شایسته رهبری انقلاب است.

چریک‌ها این نقش را از طبقه کارگر می‌گیرند و آن را به روشنفکران انقلابی واگذار می‌کنند.

در هر صورت چریک شهری و قشر ذخیره آن (سمپاتی‌زنها) از عناصر آگاه و پیشرو تشکیل شده‌اند. توده‌ها با کمیت غول‌آسای خود که کیفیت آنها نیز از این کمیت بر می‌خیزد، در این مبارزه مسلحانه شهری نمی‌توانند شرکت کنند. روشنفکران برای شرکت در این مبارزه از کارگران و دیگر زحمتکشان شهر آمادگی بیشتری دارند.

بهمین دلیل عمده‌ترین نیروی مبارزه مسلحانه شهری از روشنفکران انقلابی تشکیل شده است.

نویسندگان چریکی این وضع را تنها ویژگی امروز نمی‌دانند بلکه عقیده دارند که:

«این ترکیب به طور عمده با تغییراتی به سود کارگران در مراحل آینده نیز حفظ خواهد شد.»

در حالی که لنین در مقاله مشهور خود به نام «وظائف سوسیال دموکراتهای روس» (۱۸۹۷) در این باره با روشنی هر چه بیشتر تأکید می‌نماید و می‌گوید: «کار ما بیش از هر چیز به طور عمده باید متوجه کارگران کارخانجات و فابریکها، متوجه کارگران شهری باشد.»

سوسیال دموکراسی روس نباید نیروهای خود را متلاشی سازد. او باید تمام این نیرو را برای کار میان کارگران، میان پرولتاریای صنعتی متمرکز سازد، زیرا اینان برای پذیرش افکار سوسیال دموکراسی از همه مستعدترند و از لحاظ فکری و سیاسی بیش از همه تکامل یافته‌اند و از لحاظ نیروی عظیم و متمرکز در مهمترین مراکز سیاسی کشور از همه با اهمیت‌تر می‌باشند.

به همین دلیل ایجاد یک سازمان انقلابی محکم در میان کارگران صنعتی در شهرها اولین و مبرمترین وظیفه سوسیال دموکراسی است و در لحظه کنونی به حد اعلا غیرعقلانی است اگر ما توجه خود را از این وظیفه منحرف سازیم.»

کیانوری که سخت دل‌سپرده آموزه‌های لنین در مورد نقش کارگران در انقلاب دموکراتیک می‌باشد، می‌افزاید:

رشد کمی و کیفی طبقه کارگر ایران که هر روز بی‌شمارتر و آگاه‌تر می‌گردد و آمادگی برای مبارزه افزایش می‌یابد. رشد روز افزون تناقضات داخلی جامعه سرمایه‌داری ایران بر اثر تشدید غارتگری امپریالیستی و چپاولگران داخلی همه و همه باید عناصر انقلابی را هر روز بیشتر متوجه نقش روزافزون طبقه کارگر نماید.

ولی نویسندگان چریک نتایجی به کلی معکوس از این همه شرایط مساعد می‌گیرند و عقیده دارند که طبقه کارگر حتی لیاقت و استعداد شرکت در مبارزه با پلیس را ندارند. آنها می‌نویسند:

«تسلط به فن مبارزه با پلیس که هر روز پیچیده‌تر می‌شود و داشتن تحرک فوق‌العاده برای هر چریک ساده امروزی الزام‌آور است. کارگران و دیگر زحمتکشان شهری که آموزش کافی ندیده‌اند نمی‌توانند این تاکتیک‌ها را در شرایط فعلی بکار برند.»

این بی‌اعتقادی به خصوصیات و امکانات انقلابی و استعدادهای سازماندهی طبقه کارگر پایه موربانه خورده‌ای برای اشتباه زیانبخش‌تر و خطرناک‌تر چریکها در مورد حزب طبقه کارگر است.

۲- نویسندگان نشریات چریکی که درباره لزوم حزب طراز نوین طبقه کارگر و نقش آن در تدارک انقلاب دموکراتیک ملی ارزیابی به کلی نادرستی دارند و در این زمینه هم نظریات مخدوش ضد لنینی را به عنوان «انطباق خلاق لنینیسم بر شرایط ویژه ایران» عرضه می‌دارند، دچار رویزیونیسم روشن و بی‌چون و چرائی هستند. در مجلات نامبرده بالا جملات زیرین به چشم می‌خورد:

«قبلاً یاد آور شدیم که پیشاهنگ طبقه کارگر در هر شرایطی الزاماً فرم تکامل یافته حزب را نخواهد داشت - این هم در گذشته و هم در حال صادق است.

گروهها و سازمانهای سیاسی - نظامی مارکسیست - لنینیست در شرایط حاضر می توانند بخشی از پیشاهنگ طبقه کارگر بشمار روند.

نه فقط امروز بلکه در فردا نیز که این جریانها به وحدت رسید دیگر جریانهای جنبش کارگری را در جهت مشی خود کانالیزه خواهند کرد و در نتیجه جنبش انقلابی طبقه کارگر از وحدت نسبی برخوردار خواهد شد، هنوز این احتمال وجود دارد که پیشاهنگ طبقه کارگر صورت حزب را به خود نگیرد.»

نویسندگان مقاله اضافه می کنند:

«در شرایط حاضر این فرضیه ایست و مثل همیشه تحقق یافتن آن موکول به رشد جریانهای فعلی و پیاده شدن این فرضیه در عمل است.»

درست دقت کنید تا چه حد برخورد نویسندگان نشریات چریکی دور از فروتنی انقلابی است. اینان به خود اجازه می دهند که فرضیه های بی پایه را جانشین محکم ترین اصول نظریه لنینی درباره لزوم و نقش حزب طبقه کارگر بعنوان عالیترین شکل سازمانی طبقه کارگر جا بزنند و تازه مدعی هستند که هر کس این فرضیه مخدوش را بی چون و چرا نپذیرد در مارکسیسم - لنینیسم تجدید نظر کرده است.

هر کس یکبار هم «چه باید کرد» لنین را خوانده باشد و یا آثار قبلی لنین نظیر بروشور کوچک «وظائف سوسیال دموکراسی روس» را خوانده باشد دیده است که لنین با چه روشنی و برندگی لزوم بوجود آوردن حزب طبقه کارگر را بعنوان عمده ترین سلاح طبقه کارگر برای تدارک انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی تأکید می کند. لنین این بروشور تاریخی خود را که بدون تردید یکی از اساسی ترین مدارک برنامه ای در مبارزه برای ایجاد حزب مارکسیستی است با جمله زیر پایان می دهد:

«دست به کار شویم رفقا!

نگذارید که وقت گرانبهای خود را از دست بدهیم. سوسیال دموکراتهای روس کار زیادی در پیش دارند، برای آنکه احتیاجات پرولتاریا را که بیدار می‌شود برآورده سازند، جنبش کارگری را سازمان دهند، گروههای انقلابی و پیوندهای میان آنان را استحکام بخشند، به کارگران نشریات تبلیغاتی و تعلیماتی برسانند و حوزه‌های کارگری و گروههای سوسیال دموکرات را که در سراسر روسیه پراکنده هستند درون حزب واحد کارگری سوسیال دموکرات متحد سازند.»

لنین تشکیل حزب طراز نوین طبقه کارگر را بعنوان مبرمترین و فوری‌ترین وظیفه مارکسیستهای انقلابی می‌داند و فرضیه تراشان چریک حتی لزوم تشکیل حزب را برای فردای دور ضروری نمی‌شمارند.

۳- نویسندگان نشریات چریکی از خصوصیات حزب طراز نوین طبقه کارگر شناخت درستی ندارند. آنها ماهیت و سیاست حزب طبقه کارگر را با هم مخلوط می‌کنند و وظیفه آماده ساختن توده‌ها را برای انقلاب قهرآمیز، با اعمال قهر تکررانه چریکی یعنی جنگهای تن به تن عناصر جدا از توده‌ها یکی می‌کنند. بینیم خود آنها چه می‌نویسند:

از نشریه ۱۹ بهمن شماره ۱ صفحه ۳۶:

«آیا حزب طبقه کارگر در همه شرایط خصوصیات واحدی دارد؟ ... ما معتقدیم که حزب طبقه کارگر در شرایط کشور ما وظایف خاص و فرم خاص خود را خواهد داشت و مهمترین خصیصه این حزب خصلت نظامی آن خواهد بود.»

مهمترین وظیفه این حزب آماده ساختن توده‌ها برای یک انقلاب قهرآمیز است.

البته باید همینجا روشن کنیم که مفهوم قهرآمیز در نظر نویسندگان چریکی به هیچ وجه با مفهوم اعمال قهرانقلابی برای در هم شکستن سازمان دولتی ارتجاعی یکسان نیست بلکه تنها در چارچوب تنگ جنگ تن به تن چریکی دست و پا می‌زنند.

مارکسیست - لنینیست‌ها برای حزب طبقه کارگر خصوصیات دیگری را می‌شناسند، همان خصوصیاتی که لنین بنیان‌گذار حزب طراز نوین طبقه کارگر

برشمرده و در تمام دوران پرآموزش ۸۰ سال اخیر جنبش جهانی کارگری هر روز جلای بیشتری یافته است.

خصوصیات چنین حزبی عبارتست از:

حزب، پیشاهنگ آگاه طبقه کارگر است و به تئوری انقلابی یعنی مارکسیسم - لنینیسم مجهز است.

حزب، پیشاهنگ سازمان یافته طبقه کارگر است

حزب، عالی ترین شکل سازمانی طبقه کارگر به شمار می رود

قانون اساسی زندگی دزونی حزب سانترالیسم دموکراتیک است

روش سیاسی حزب طراز نوین بر پایه تاکتیک انقلابی استوار است یعنی استفاده از همه امکانات و همه شیوه های مبارزه، با در نظر گرفتن تناسب نیروهای خودی و دشمن و شرایط مشخص هر لحظه از مبارزه به منظور در هم شکستن قدرت دولتی و سرنگون ساختن طبقات استثمارگر و بدست گرفتن قدرت دولتی به دست طبقه کارگر

برخورد متفدانه با عملکرد خویش، پذیرش اشتباهات و آموزش از آنها، رشد دهنده و پیش برنده یک حزب طراز نوین طبقه کارگر است.

مناسبات حزب طبقه کارگر یک کشور با طبقه کارگر و زحمتکشان سایر کشورها بر پایه انترناسیونالیسم پرولتاریائی یعنی همدردی برادرانه و کمک متقابل استوار است.

می بینیم که در تمام خصوصیات لنینی حزب طراز نوین طبقه کارگر جانی برای خصوصیت نظامی و یا غیر نظامی وجود ندارد. این هم از آن من درآوردی های نویسنده گان چریک است که بدون احساس مسئولیت سنگینی که در مقابل جنبش انقلابی میهن ما دارند اصول لنینیسم را مورد تجدید نظر قرار می دهند و نظریات و فرضیات خود را به عنوان انطباق خلاق لنینیسم بر ویژگی های ایران کنونی عرضه می دارند.

رفقای عزیز! حزب طراز نوین طبقه کارگر می تواند در انطباق تاکتیک انقلابی با شرایط مشخص یک جامعه در این لحظه یا آن لحظه تاریخی به این یا آن شیوه مبارزه توجه عمده معطوف دارد.

... درباره انتخاب شیوه مبارزه برای تدارک و انجام انقلاب حزب طراز نوین همانطور که لنین بروشنی گفته است طبقه کارگر هرگز از پیش دست خود را نمی‌بندد و آماده است که در هر لحظه بر پایه ارزیابی درست نیروهای خودی و دشمن بر پایه آمادگی توده‌ها آن شکلی از مبارزه را برگزیند که بتواند به بهترین شکل توده‌های انقلابی را متشکل سازد و به حرکت درآورد. ولی نویسندگان نشریات چریکی این برخورد لنین را قبول ندارند، در آن تجدید نظر می‌کنند و نظریه مائوئیستی را جانشین آن می‌سازند و از پیش تمام مبارزه را در چهارچوب تنگ مبارزه مسلحانه چریکی می‌فشارند. آنها پیش‌بینی می‌کنند که:

«در انقلاب ما جنگ توده‌ای طولانی وجود خواهد داشت. در چین هم چنین بوده است. پایگاه نظامی ارتش توده‌ای ما در مناطق روستائی خواهد بود. در چین همچنین بوده است.»^۱

جناح دیگر چریکی تقریباً همین نظر را با سخن‌های دیگر تکرار می‌کند: «با این ترتیب واقعیت‌های موجود به صورت دو اصل برای جنبش مسلحانه در می‌آیند:

اول اینکه توده‌های شهر به موازات رشد مبارزه مسلحانه در شهر از کانال جنبش‌های اقتصادی سیاسی، به حرکت در می‌آیند و تداوم و تکامل این حرکت متکی به ادامه و رشد مبارزه مسلحانه است.

دوم اینکه مبارزه مسلحانه در «کوه» توده‌ای می‌شود. با گسترش و تکامل مبارزه مسلحانه در کوه توده‌های روستائی و شهری به این مبارزه می‌پیوندند.»^۲

به این ترتیب می‌بینیم که نویسندگان نشریات چریکی چه از خصوصیات حزب طراز نوین طبقه کارگر و چه از استراتژی و تاکتیک انقلابی طبقه کارگر شناخت درستی ندارند.

۱. نبرد خلق، اندیشه ماتوتسه دون و انقلاب ما، شماره ۲، سال ۱۳۵۳، ص ۴۳.

۲. نشریه ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۲، ص ۶۹.

علاوه بر این چریکها از یکی از عمده ترین خصوصیات حزب طراز نوین طبقه کارگر یعنی انترناسیونالیسم پرولتری که پایه مناسبات هر حزب طراز نوین طبقه کارگر با سایر احزاب برادر و جنبش های انقلابی است به کلی دورند و آن را به بازی می گیرند.

اگر تمام نشریات سه سال گذشته وابسته به چریکهای خلق را مطالعه کنیم، درست است که در آنها از مائوئیسم که روزی به آن شدیداً دچار بودند گام به گام دوری بسته و در نشریات اخیر در برابر آن موضع گرفته اند ولی هنوز از روشن بینی و ارزیابی درست از جنبش بیکران پیروزمند کارگری جهانی که خانواده کشورهای سوسیالیستی و در پیشاپیش همه، کشور لنین، اتحاد شوروی گام بر می دارد، دورند.

درست است که به جنبش انقلابی ویتنام و کوبا ارج زیاد می گذارند ولی تضاد فاحش ارزیابی خود را با ارزیابی روشن و بی چون و چرای رهبران این جنبش های انقلابی درباره حزب کمونیست اتحاد شوروی، بزرگترین گردان جنبش انقلابی کارگری جهان نمی بینند و یا می بینند و توان اعتراف به اشتباه خود را ندارند.

همین ناتوانی در دیدن و شناختن و پذیرا شدن اشتباهات یک خصوصیت غیر لنینی، یک خاصیت خرده بورژوائی و غیر پرولتاری است.

به نظر می رسد در این ارزیابی ها، حزب توده پیش و بیش از آن که نگران بدفهمی چریکها از مارکسیسم - لنینیسم باشد؛ نگران اعتبار و حیثیت خود بود که توسط چریکها سخت مورد حمله قرار گرفته بود. مسعود اخگر در شماره ۲ نشریه «دنیا» مربوط به اردیبهشت ۵۵ به بهانه درج مقالاتی در «نبرد خلق» و «۱۹ بهمن تنوریک»، «نظری به برخی جوانب» آن می افکند و پاسخی به آنها می دهد. به نظر مسعود اخگر نوشته های اخیر چریکها لااقل از سه نظر شایان توجه است:

- ۱- بر بها دادن به خود و بی ارزش کردن دیگران
- ۲- تحریف واقعیت های تاریخی
- ۳- بروز اختلاف نظرها، همراه با برخی گرایش های نو در بین چریکها.

ما بدون آنکه به بررسی همه جانبه این نکات بپردازیم، به ذکر برخی ملاحظات اکتفا می‌کنیم:

۱- پربها دادن بخود و بی‌ارزش کردن دیگران

آنچه پیش از همه در این نوشته‌ها به چشم می‌خورد، فرارقتن نویسندگان آنها از حدود، متانت و فروتنی انقلابی است. در اینکه نویسندگان چریکی، سازمان خود را تنها سازمان واقعاً انقلابی مارکسیستی دارای «مشی سیاسی» و «برنامه استراتژیک و تاکتیکی» صحیح و بی‌خدشه می‌دانند، مختارند. ولی برای این «حق» حد و مرزی است که گذشتن از آن انسان را به باریکه گمراهی و عرصه خودبینی و خودستائی می‌کشاند.

در این نوشته‌ها، حزب توده ایران به مثابه «فسیل‌های مهاجر»ی که «کوله‌باری از اشتباه‌های فاجعه‌آمیز همراه عنوان مسخ شده» حزب برادر «را بدوش می‌کشند» معرفی می‌شود. درباره زندانیان سیاسی دوران رضاشاه که پس از شهریور ۱۳۲۰ از زندان‌ها رهایی یافتند، به طعنه چنین گفته می‌شود: «زندان‌های سیاسی که اغلب آنها متهم به داشتن مرام اشتراکی شده بودند، با احترام و هاله تقدس آزاد شدند». این نویسندگان چریکی حتی اولین کمونیست‌های ایرانی را که به هر حال، بنیادگذاران و ناشرین بزرگترین و انقلابی‌ترین جریان سیاسی و اجتماعی و ایدئولوژیک دوران ما در ایران بودند، از نیش زهرآلود قلم خود در امان نمی‌دارند. حزب کمونیست، که صرفنظر از نام آن نیز، در آن شرایط پیشاهنگ طبقه کارگر محسوب می‌شد و ... کمونیست‌ها که این نام را خیلی آسان بر خود نهاده بودند... توصیف‌های ناهنجاری است که با آن نویسندگان رساله‌ها از اولین نسل کمونیست‌های ایرانی با ناسپاسی تمام یاد می‌کنند.

اگر ارزیابی این نویسندگان چریک از سازمان‌ها و رهبران جنبش انقلابی کارگری ایران چنین باشد، معلوم نیست از چه رو بر پایه کدام اصول اخلاقی خود را تنها وارث کلیه سنن انقلابی جنبش کارگری، بشمار می‌آورند؟ آیا فدا کردن جان در راه چند عمل تروریستی بی‌ثمر و حتی زیان بخش، این حق را به این نویسندگان چریک می‌دهد که پا را از دایره ابتدائی‌ترین موازین اخلاق انقلابی فراتر نهند و خود را همه چیز بدانند و دیگران را به هیچ بگیرند؟

نویسندگان رساله‌ها و مقاله‌های چریکی در این راه تنگ نظرانه خرده بورژوازی چنان تند میرانند که گاه همچون سلاطین قاجار که القاب «سلطنه» و «دوله» را از روی هوی و هوس به این یا آن کس عطا می‌کردند و یا پس می‌گرفتند، می‌خواهند واگذاری و یا بازگرفتن عنوان «مارکسیست - لنینیست» را در انحصار خود داشته باشند. آنان درباره کسانی که «گول اپورتونیست‌های رنگارنگ را خورده‌اند» با بزرگواری خاص می‌گویند: «... هنوز کمی زود است که عنوان "مارکسیست - لنینیست" را از تمامی آنها بگیریم و باید کمی بیشتر منتظر شد.» آری، تند می‌رانید و بسیار هم تند! هم در اقدامات خود و هم در خودبینی‌های خویش. و جای تأسف است.

مورد دوم مربوط است به برخی رویدادهای تاریخی که به گمان مسعود اخگر، چریک‌ها آنها را تحریف کرده‌اند.
و اما مورد سوم:

۳- بروز اختلاف نظرها، همراه با برخی گرایش‌های نو نکته قابل توجه دیگر در رساله‌ها و نوشته‌های چریک‌های فدائی خلق، گرایش‌های تازه‌ای است که در نظریات و اعتقادات آنان به چشم می‌خورد. این گرایش‌ها را اگر چه می‌توان به طور کلی در جهت «تعدیل» نظریات و اعتقادات اولیه چریک‌ها در ارزیابی از مواضع سیاسی زحمتکشان، شرایط عینی و ذهنی مبارزه و انقلاب، چگونگی برخورد به مبارزه مسلحانه و غیره دانست، ولی از نحوه برداشت و چگونگی طرح مسائل چنین بر می‌آید که اختلاف نظرهای کم و بیش جدی و عمیق در درون این جریان سیاسی یا «جنبش نوین» وجود دارد که هنوز به حل نهائی خود نرسیده است.

در رساله «مبرم‌ترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی» با اشاره به گرایش‌های چپ روانه در جنبش چریکی گفته می‌شود: این گرایش‌ها عملاً در درون جنبش ما وجود داشته و هم اکنون نیز ما با این گرایش‌ها درگیر هستیم. وجود همین گرایش‌ها به سهم خود به رشد جنبش آسیب رسانده و چنانچه با آن مبارزه جدی نشود، می‌تواند کل جنبش را به خطر بیندازد. جالب آنکه به اعتراف همین رساله این انحرافات مربوط به دوران اولیه و یا

«جنینی» جنبش نبوده، بلکه «در سالهای اخیر... در یک رشته مسائل و پدیده‌های شکل نسبتاً مشخص به خود گرفته است.»

در اینجا نیز برای رعایت اختصار به ذکر چند نمونه از این گرایش‌ها و یا اختلاف نظرها اکتفا می‌ورزیم:

درباره طبقه کارگر

امیر پرویز پویان در جزوه «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» که یکی از اولین انتشارات وسیع و پر سر و صدای چریکی بود، در ارزیابی از طبقه کارگر چنین نوشته بود:

«تجربه، نشان می‌دهد که کارگران حتی کارگران جوان، با همه نارضائی از وضعی که در آن به سر می‌برند رغبت چندانی به آموزشهای سیاسی نشان نمی‌دهند... فقدان هر نوع جریان قابل لمس سیاسی و ناآگاهی آنان موجب شده است تا به پذیرش فرهنگ مسلط جامعه تا حدی تمکین نمایند... گروه کتابخوان کارگران مشتری منحط‌ترین و کثیف‌ترین آثار ارتجاعی هستند... غالب آنها خصائص لومپن پیدا کرده‌اند.»

این ارزیابی نادرست از طبقه کارگر در زمان خود از طرف حزب ما شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت و چنانکه می‌دانیم انتقاد ما نیز با سیل اتهامات و افتراآت روبرو شد! ولی اکنون پس از گذشت چهار سال در رساله «جمع‌بندی مبارزات سی‌ساله اخیر در ایران» درباره کارگران با نظر دیگری روبرو هستیم. «کسانی که از انحطاط طبقه کارگر سخن می‌گویند و یا از نفوذ فرهنگ غیر کارگری در این طبقه حرف می‌زنند باید توجه داشته باشند که آنچه در برابر آنها است، نه انحطاط و نه جانشین شدن فرهنگ دیگری به جای فرهنگ طبقه کارگر است...»

اختلاف میان این دو نوشته کاملاً آشکار است: یکی از «پذیرش فرهنگ مسلط جامعه» که در یک جامعه سرمایه‌داری، همان «نفوذ فرهنگ غیر کارگری» است و روی آوردن کارگران به «منحط‌ترین و کثیف‌ترین آثار ارتجاعی» و پیدا شدن «خصائص لومپن» میان اکثر کارگران دم می‌زند و دیگری چنین افرادی را از داشتن چنین تصویری برحذر می‌دارد.

درباره عشایر

علی اکبر رضائی [صفایی] فراهانی در جزوه «آنچه باید یک انقلابی بداند» در مورد عشایر می نویسد: «در ارزیابی نیروهای انقلابی نباید از عشایر غافل ماند. عشایر ایران بخصوص در کردستان و فارس زمینه های مساعدی برای جنبش مسلحانه اند.»^۱ ولی در رساله یاد شده پس از اشاره به همین مناطق کردستان و فارس و با در نظر گرفتن «سیر طبیعی تبدیل زندگی شبانی به زندگی کشاورزی و نتایج اصلاحات ارضی و غیره گفته می شود: «در هم ریختگی سازمان ایل باعث شده... عشایر بر خلاف سنن دیرینه خود نتوانند در برابر رژیم در منطقه زندگی خود دست به شورش هایی بزنند که هدفهای اقتصادی - سیاسی را توأم در خود داشت.»

در اینجا نیز با دو برخورد کاملاً متفاوت روبرو هستیم.

«تثبیت مبارزه مسلحانه»

نویسنده رساله «مبرمترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی» که در شماره ۳ «۱۹ بهمن تئوریک» در فروردین ۱۳۵۴ نشر یافته به تعریف «تثبیت مبارزه مسلحانه» می پردازد و می نویسد: «... تثبیت مبارزه مسلحانه در عمل به معنی آن است که سازمانهای چریکی با جریانهای سیاسی - نظامی که این مشی را اعمال می کنند، موفق شوند بخش مهمی از نیروهای فعال را به سوی خود جلب کنند.» و «بدیهی است در حال حاضر گرچه در این راه گامهای امیدبخشی برداشته شده، هنوز تا هدف فاصله داریم و به همین دلیل باید تأکید بر تاکتیک هایی که روی تثبیت مشی انقلابی تکیه می کند، ادامه یابد.»^۲

و اما در شماره ۶ «نبرد خلق» که یک ماه بعد یعنی در اردیبهشت ۱۳۵۴ نشر یافته، چنین می خوانیم: اکنون دیگر ما مبارزه مسلحانه را در جامعه تثبیت کرده ایم. درستی مشی تبلیغ مسلحانه را بعنوان شکل محوری مبارزه به اغلب نیروهای آگاه خلق اثبات کرده ایم و آنها را به سوی مبارزه مسلحانه جلب نموده ایم.^۳

۱. علی اکبر صفایی فراهانی [بیژن جزینی]، آنچه یک انقلابی باید بداند، ص ۶.

۲. علی اکبر صفایی فراهانی، همان، ص ۶۵.

۳. نبرد خلق، شماره ۶، ص ۹.

با آنکه در این دو نوشته «تثبیت مبارزه مسلحانه» بدو شکل متفاوت بیان شده، ولی با کمی دقت می‌توان پی برد که هر دو محتوای واحدی برای «تثبیت مبارزه مسلحانه» قائلند. ولی معلوم نیست که سازمان چریک‌های فدائی خلق که در فروردین ۱۳۵۴ هنوز به «تثبیت مبارزه مسلحانه» دست نیافته بود، چگونه [توانسته] پس از یک ماه به آن دست یابد. آیا این تغییر ارزیابی است یا اختلاف نظر؟

شرایط عینی و ذهنی انقلاب

در رساله «مبرمترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی» در مورد اختلاف نظر درباره شرایط عینی و ذهنی در داخل سازمان چریک‌ها به صراحت گفته می‌شود: «در حالیکه اپورتونیزم راست ... برای آغاز یک مبارزه قاطع با رژیم منتظر فراهم شدن شرایط عینی و ذهنی انقلاب می‌ماند... برخی رفقای ما به عنوان پاسخ به این نظریه تسلیم طلبانه مدعی شده‌اند که در دوره قبل یعنی فاصله سالهای ۴۲ تا ۴۹ شرایط عینی انقلاب فراهم بوده است. عده‌ای نیز علیرغم واقعیت‌های غیر قابل انکار سالهای اخیر همچنان اصرار می‌ورزند که شرایط عینی و ذهنی انقلاب فراهم است و توسل به قهر را با این استدلال مجاز می‌شناسند.» این قبیل اختلافات چنان که از همین رساله بر می‌آید، در مسائل دیگری نظیر شیوه و هدف‌های مبارزه مسلحانه و غیره نیز در میان چریک‌ها وجود دارد.

نمونه‌هایی را که ما در اینجا ذکر کردیم، وجود اختلاف نظرهای قدیمی و تازه و در مواردی، گرایش‌های تازه را در جهت «تعدیل» (نه تصحیح) نظریات نادرست چریک‌ها را به ثبوت می‌رساند.

تفسیری بر اختلاف نظرها و گرایش‌ها

وجود اختلاف نظر (البته نه در اصول اساسی و بسیار مهم) در شرایط بسیار بغرنج مبارزه اجتماعی و یا کوشش در جهت تصحیح، تدقیق و تنقیح نظریات گذشته امری است طبیعی. از این جهت اگر کوشش‌هایی درون چریک‌های فدائی خلق در جهت اصلاح شیوه‌های چپ‌روانه و پدیده‌های ناسالم بعمل آید، این کوشش‌ها را می‌توان به مثابه گامی مثبت ارزیابی نمود. ولی از مجموعه رساله‌ها و مقاله‌های منتشره چنین بر می‌آید که این جریان هنوز

نتوانسته است خود را از چنگک چپ گرائی‌های ماجراجویانه، این غده سرطانی، که فقط با یک عمل جراحی قاطع و آن هم به موقع، میتوان از آن رهایی یافت، نجات بخشند.

وجود این اختلاف نظرها و گرایش‌ها در عین حال نشان می‌دهد که این حکم که چون ما چریک‌ها در ایران هستیم و «... با واقعیت عینی برخورد مستقیم داریم» و عمل انقلابی انجام می‌دهیم، لذا برای درک واقعیت‌های ایران بر «فسیل‌های مهاجر» ارجحیت داریم، تا چه حد نادرست است. اگر این تماس مستقیم داروی تمام دردها بود، دیگر میان خود چریک‌ها در ارزیابی مسائل اجتماعی اختلاف نظر پدید نمی‌آمد و چریک‌ها «در سالهای ۱۳۴۴ به بعد»، یعنی دیرتر از حزب توده ایران به ماهیت اصلاحات ارضی پی نمی‌بردند.

حزب توده بالاخره در خردادماه ۱۳۵۵ حکم خود را به قلم منوچهر بهزادی درباره ترور چنین صادر می‌کند:

ترور، شیوه لنینی مبارزه مسلحانه نیست

یکی از پدیده‌های تأسف آور و زیان‌بخش در ابوزیسیون ضد رژیم این است که کسانی به نام مارکسیسم - لنینیسم، هم خود در درک و بیان مفاهیم و مقولات مارکسیستی - لنینیستی دچار اغتشاش فکری، سردرگمی، گمراهی و اشتباه‌اند و هم در بین بخشی از مبارزان اغتشاش فکری، سردرگمی، گمراهی و اشتباه به وجود آورده‌اند. زبان چنین پدیده‌ای به ویژه زمانی آشکار می‌شود که این اغتشاش فکری، سردرگمی، گمراهی و اشتباه تنها در حیطه بحث تئوریک «خالص» باقی نمی‌ماند، بلکه راهنمای عمل قرار می‌گیرد و قرار گرفته است. و این عمل با سرنوشت بخشی از مبارزان، با سرنوشت بخشی از نیروها و سازمانهای ضد رژیم، با سرنوشت بخشی از جنبش انقلابی میهن ما بستگی دارد و بستگی پیدا کرده است. زبان این پدیده باز هم بیشتر می‌شود، وقتی کسانی تلاش می‌کنند این درک و عمل غلط را به تمام جنبش تحمیل کنند.

از جمله مهمترین این مسائل، چگونگی درک و برخورد «چریک‌ها» به «مبارزه مسلحانه» است «چریک‌ها» شیوه مبارزه خود را، که تمام مختصات «ترور» را در خود جمع دارد، «مبارزه مسلحانه» می‌نامند. ما در این باره در

گذشته بارها و بارها به تفصیل سخن گفته‌ایم، ولی از آنجا که «چریکها» می‌کوشند شیوه مبارزه خود را به تمام جنبش تحمیل کنند، از آنجا که هر کس با این شیوه‌های مبارزه مخالف باشد، و به ویژه حزب توده ایران، مورد حملات خصمانه، «چریکها» قرار می‌گیرد، از آنجا که زیان شیوه مبارزه چریکها روز به روز بیشتر آشکار می‌شود، ما وظیفه خود می‌دانیم که باز هم در این باره بحث کنیم و باز هم با قاطعیت تمام «ترور» یعنی شیوه مبارزه «چریکها» را بعنوان تاکتیک انقلابی طرد کنیم.

بحث بر سر چیست؟

هیچ نیروی واقعاً انقلابی نمی‌تواند در مبارزه برای تحول اجتماعی، با «مبارزه مسلحانه» (و دقیق‌تر: راه غیر مسالمت‌آمیز)، به عنوان یکی از اشکال مبارزه و عالی‌ترین شکل آن، اصولاً و مطلقاً مخالف باشد. ولی این بحث می‌تواند بین نیروهای انقلابی وجود داشته باشد و وجود دارد که برخی شرایط را در حال حاضر برای «مبارزه مسلحانه» آماده و مناسب نمی‌دانند و بعضی آماده و مناسب می‌دانند.

در این زمینه، حزب توده ایران، وفادار به تاکتیک لنینی انقلاب، چنانکه بارها متذکر شده، معتقد است که اولاً از تمام اشکال مبارزه، از جمله «مبارزه مسلحانه» برای تحول انقلابی می‌توان استفاده کرد. ثانیاً شکل مبارزه برای تحول انقلابی، به ویژه عالی‌ترین شکل، یعنی «مبارزه مسلحانه» را، از پیش نمی‌توان و نباید تعیین کرد. ثالثاً خود «مبارزه مسلحانه» دارای اشکال گوناگونی است که باید مطابق با شرایط ویژه انقلاب در هر کشور، متناسب با رشد و تکامل جنبش و با در نظر گرفتن تغییر و تحول در اوضاع و احوال داخلی و خارجی، بهترین و مناسب‌ترین آن را یافت. رابعاً شرایط کنونی در میهن ما آماده و مناسب برای دست‌زدن به «مبارزه مسلحانه» نیست.

ولی بحث کنونی ما با «چریکها» درباره لزوم یا عدم لزوم «مبارزه مسلحانه» نیست. بحث ما بر سر این است که ما شیوه مبارزه «چریکها» را اصولاً مبارزه مسلحانه به شیوه لنینی نمی‌دانیم، به نظر ما این شیوه مبارزه، «ترور» است که هیچ‌گونه وجه مشترکی با «مبارزه مسلحانه» به مفهوم لنینی آن ندارد.

ترور و مبارزه مسلحانه

لنین، استاد بزرگ تاکتیک انقلابی، هرگز میان «ترور» و «مبارزه مسلحانه» علامت تساوی نگذاشته و یا آن را «شکلی از اشکال مبارزه مسلحانه» نامیده و ندانسته است. لنین از «ترور» حداکثر به عنوان «شیوه مبارزه» و «وسیله مبارزه» آن هم در شرایط کاملاً خاص سخن گفته و در همان حال تأکید کرده است که «... قتل سیاسی (بمفهوم «ترور» - ب) هیچ وجه مشترکی با عمل قهرآمیز یک انقلاب خلقی ندارد.^۱ چرا؟ برای اینکه اگر شرایط اصلی و حتمی «مبارزه مسلحانه» پیوند گسست‌ناپذیر آن با جنبش توده‌ای آماده بودن شرایط عینی و ذهنی برای «مبارزه مسلحانه» و رهبری این مبارزه توسط حزب انقلابی طبقه کارگر است، برعکس به عقیده لنین:

- «ترور، توطئه گروه‌های روشنفکری» است.^۲

- «ترور، انتقام از اشخاص جداگانه» است.^۳

- «ترور، ... به هیچ وجه با کار در توده‌ها، برای توده‌ها و با توده‌ها پیوندی ندارد.»^۴

- «ترور، نتیجه ... فقدان شرایط مقدماتی برای قیام» است.^۵

«مبارزه مسلحانه «چریکها»، «ترور» است

واقعیات به طور انکارناپذیری نشان می‌دهد که شیوه مبارزه «چریکها» که به آن نام «مبارزه مسلحانه» داده‌اند، با مختصاتی که لنین برای «ترور» بر شمرده، عیناً تطبیق می‌کند. زیرا:

- «چریکها»، بنا به اعتراف خودشان، از گروه‌ها و گروهکهای روشنفکری تشکیل شده‌اند.

- «عملیات چریکی»، بنا به گزارشها و اطلاعیه‌های «چریکها»، در ترور اشخاص جداگانه و یا منفجر ساختن مؤسسات جداگانه خلاصه می‌شود.

۱. کلیات آثار لنین، بزبان آلمانی، جلد ۸، ص ۷.

۲. کلیات آثار لنین، بزبان آلمانی، جلد ۱۰، ص ۱۰۶.

۳. کلیات آثار لنین، بزبان آلمانی، جلد ۱۰، ص ۱۰۶.

۴. کلیات آثار لنین، بزبان آلمانی، جلد ۶، ص ۱۶۷.

۵. کلیات آثار لنین، بزبان آلمانی، جلد ۱۰، ص ۱۰۷.

(اینکه «چریکها» ترور اشخاص را «اعدام انقلابی» می‌نامند، تغییری در واقعیت عمل تروریستی آنها نمی‌دهد).
 - «چریکها»، بنا به اعتراف خودشان، هیچ‌گونه پیوندی با جنبش توده‌ها ندارند.

- «عملیات چریکی» - و صحیح‌تر - اقدامات تروریستی «چریکها» درست در زمانی انجام می‌گیرد که شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب و یا «مبارزه مسلحانه» آماده و مناسب نیست. بدینسان اولاً در حال حاضر شرایط عینی و ذهنی اصولاً برای «مبارزه مسلحانه» آماده و مناسب نیست. ثانیاً ترور اصولاً «مبارزه مسلحانه» به مفهوم لنینی آن نیست. ثالثاً «عملیات چریکی» و شیوه مبارزه «چریکها» اصولاً «ترور» است. و سرانجام و در نتیجه و شیوه مبارزه «چریکها»، یعنی «ترور» برای جنبش زیانبخش است.

چرا «ترور» زیانبخش است

لنین «ترور» را «بعنوان تاکتیک انقلابی... بی فایده و زیانبخش» می‌داند^۱
 چرا؟

برای اینکه به عقیده لنین:

- ترور وسیله‌ای است که «بهترین نیروها را از مهمترین و مبرمترین کار ضرور تهیه‌چی و سازمانی منحرف می‌کند، پیوند انقلابیون را با توده‌های طبقات انقلابی اهالی مختل می‌سازد و هم در نزد انقلابیون و هم در نزد اهالی به طور عموم تصور کاملاً معکوسی از وظائف و شیوه‌های مبارزه علیه سلطنت مطلقه ایجاد می‌کند»^۲

- «تبلیغ ترور... در توده‌های کارگر این پندار زیانبخش را بوجود می‌آورد که ترور مردم را حتی علیرغم میلشان مجبور می‌کند که سیاسی فکر کنند»^۳
 - «ترور نظر را از مهمترین وظائف مجموعه جنبش منحرف می‌کند»^۴

۱. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۱۸، ص ۴۶۹.

۲. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۶، ص ۴۷۳.

۳. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۶، ص ۱۶۷.

۴. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۵، ص ۷.

– «ترور نه نیروهای دولت، بلکه نیروهای انقلاب را دچار پراکندگی می‌کند.»^۱

با کمال تأسف، و به طور ناگزیر، در اثر عملیات تروریستی «چریکها»، اکنون در ایران ما آشکارا با آن نتایج زیانبخشی که لنین برای «ترور» برشمرده، روبرو هستیم:

– این تصور غلط در بخشی از مبارزان پیدا شده که گویا با کشتن چند پاسبان و سرباز و چند افسر خائن، چند سرمایه‌دار و منفجر ساختن چند عمارت می‌توان هم توده‌ها را «به حرکت» درآورد و هم رژیم استبدادی شاه را «متزلزل» و سپس «سرنگون» ساخت.

– این تصور غلط موجب شده که بخشی از مبارزان به جای آنکه نیروی خود را صرف تهییج و ترویج سیاسی، شرکت در مبارزات توده‌ای و سازماندهی انقلابی کنند، یعنی درست همان وظائفی که در حال حاضر در برابر نیروهای انقلابی قرار دارد، تمام نیرو و انرژی خود را برای تدارک و اجرای عملیات تروریستی بکار می‌برد.

– در نتیجه عملیات تروریستی «چریکها»، در مقابل از بین رفتن معدودی از عوامل و هواداران رژیم، طبق آمار دولتی در چهار سال اخیر بیش از ۲۰۰ نفر و طبق گفته خود «چریکها» بیش از ۶۰۰ نفر از جوانان مبارز به اشکال گوناگون نابود شده‌اند. به سخن دیگر «چریکها» تلفات سنگین و غیر قابل جبرانی داده‌اند، بدون آنکه حتی نیم گامی به هدف اساسی خود نزدیک شوند و یا به جنبش کمک کنند.

– در نتیجه عملیات تروریستی «چریکها»، رژیم امکان یافته است که بهانه‌های جدیدی برای تشدید ترور و اختناق پیدا کند.

با توجه به واقعیات انکار ناپذیر فوق این نتیجه‌گیری ناگزیر و صحیح است که شیوه مبارزه «چریکها» هم بخشی از نیروهای انقلابی را بهدر داده و می‌دهد، هم بهانه برای تشدید رژیم ترور و اختناق شده و می‌شود و هم بخشی از مبارزان را از توجه به وظائف واقعی و اساسی جنبش انقلابی ایران در حال

۱. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۵، ص ۷.

آینده باز داشته و باز می‌دارد، و لذا بحد اعلی برای جنبش زیانبخش بوده و هست.

چگونه ترور توجیه می‌شود؟

«چریکها» در توجیه شیوه مبارزه تروریستی خود، بطور خلاصه می‌گویند: اولاً رژیم ترور و اختناق راهی جز این برای آنها باقی نگذاشته است. ثانیاً آنها بدینوسیله می‌خواهند توده‌ها را «به حرکت» درآورند. ثالثاً آنها بدینوسیله می‌خواهند به رژیم «ضربه» بزنند.

در پاسخ «استدلال» نخست، لنین حتی در رد نظر کسانی که با توسل بی‌موقع به اشکال عالی مبارزه، یعنی مبارزه و قیام مسلحانه، در صدد «تازاندن» انقلاب هستند، تأکید می‌کند که در زمانی که ارتجاع «خشمگین» و «قوی» است، در زمانی که حزب «ضعیف» و ارتباط با توده‌ها «سست» است، می‌باید به «اشکال پائین مبارزه» متوسل شد، زیرا فقط در چنین صورتی است که می‌توان «آگاهی توده‌ها را برای مبارزه فراهم» آورد و آنها را به پشتیبانی از اشکال عالی مبارزه جلب کرد.

لنین در انتقاد از چنین کسانی می‌گوید:

«اشکال عالی مبارزه، که هیچ‌جا و هرگز در جهان بدون فشار مستقیم توده‌ها نمی‌تواند موفقیت داشته باشد، در زمان ارتجاع خشمگین، قبل از هر شکلی، بعنوان اشکال «ممکن» توصیه می‌شوند، و برعکس اشکال پائین مبارزه، که کمتر نقض قوانین توسط مبارزه توده‌ها و بیشتر استفاده از این قوانین را برای ترویج و تهییج در بردارد و آگاهی توده‌ها را برای مبارزه فراهم می‌آورد، بعنوان اشکال «غیرممکن» عرضه می‌شوند.»^۱

لنین تأکید می‌کند که:

«هر قدر نیروی مکانیکی ارتجاع قوی‌تر و پیوند با توده‌ها سست‌تر است، عاجل‌تر است که آگاهی توده‌ها فراهم آید (نه اینکه مستقیماً وارد عمل شوند) و راههای ایجاد شده توسط قدرت کهنه برای ترویج و تهییج مورد استفاده

۱. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۱۶، ص ۱۹.

قرار گیرد (نه اینکه توده‌ها به حمله مستقیم علیه خود قدرت کهنه مبادرت ورزند).^۱

اگر لنین برای توسل به اشکال عالی مبارزه، یعنی مبارزه مسلحانه، چنین شرایطی را قائل است، آن وقت پاسخ کسانی که به علت رژیم ترور و اختناق برای مبارزه با رژیم ترور و اختناق به «ترور» متوسل می‌شوند، روشن است.

در پاسخ به استدلال دوم، لنین می‌گوید:

«سوابودا، (بجای آن می‌شود گذاشت «چریکها - ب» ترور را به عنوان تبلیغ وسیله‌ای برای «تهییج» نهضت کارگری و دادن یک «تکان قوی» به آن تبلیغ می‌کند. مشکل است استدلالی را به تصور آورد که آشکارتر از این خود خویشتن را باطل کند! باید سؤال شود که مگر در زندگی روسیه (بجای آن می‌شود گذاشت «ایران» - ب) افتضاحات آنقدر کم است که باید وسائل مخصوصی برای «برانگیختن» اختراع شود! از طرف دیگر اگر حتی وجود استبداد روسی (بجای آن می‌شود گذاشت «ایران» - ب) هم نمی‌تواند کسی را برانگیزد و کسی برانگیخته نمی‌شود، در اینصورت روشن است که چنین کسی به جنگ تن به تن میان حکومت و مستی تروریست هم با خونسردی خواهد نگرست.^۲

و سرانجام در پاسخ «استدلال» سوم، لنین تأکید می‌کند که:

«بدون توده کارگر، تمام بمب‌ها فاقد قدرت‌اند، مسلماً فاقد قدرت‌اند.»^۳
و زندگی در مورد «چریک‌ها»ی ایرانی نیز یکبار دیگر تمام و کمال حقانیت لنین را ثابت می‌کند.

شایان ذکر است که «چریکها» می‌کوشند گسترش جنبش اعتصابی و مطالباتی را در دوران اخیر «نتیجه عملیات چریکی» وانمود سازند. ولی اگر کسی نخواهد خود را بفریبد، باید تصدیق کند که گسترش جنبش اعتصابی و مطالباتی زحمتکشان در دوران اخیر درست نشانه شکست شیوه مبارزه

۱. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۱۶، ص ۲۰.

۲. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۵، ص ۴۳۴.

۳. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۶، ص ۱۸۳.

تروریستی «چریک‌ها» و علامت آشکار طرد این شیوه مبارزه از جانب زحمتکشان است.

کشتن یک سرمایه‌دار از طرف «چریک‌ها» موجب نشده است و نمی‌تواند بشود که کارگران علیه کارفرمایان بپاخیزند. این تشدید استثمار، افزایش هزینه زندگی، کمی دستمزد، عدم رعایت قانون کار و بیمه‌های اجتماعی است که کارگران را به تشدید مبارزه برای احقاق حقوق خود واداشته است.

کشتن چند مأمور سازمان امنیت از طرف «چریک‌ها» موجب نشده است و نمی‌تواند بشود که کارگران علیه سیستم پلیسی بپاخیزند. این فقدان آزادی سندیکائی، فقدان آزادی اجتماعات فقدان حق اعتصاب، نظارت ساواک بر کارخانه‌ها، اخراج‌ها و توقیف‌های غیر قانونی است که کارگران را به تشدید مبارزه برای آزادیهای دموکراتیک واداشته است.

منفجر کردن چند مؤسسه از طرف «چریک‌ها» موجب نشده است و نمی‌تواند بشود که کارگران علیه بی‌عدالتی‌های اجتماعی بپاخیزند. این خود بی‌عدالتی‌های اجتماعی است که کارگران را برای استقرار یک رژیم دموکراتیک و عادلانه به تشدید مبارزه واداشته است.

توده‌های مردم، و در پیشاپیش آنها کارگران، با ششم طبقاتی و با تجربه زندگی و مبارزه خود می‌دانند که با کشتن چند سرمایه‌دار، استثمار از بین نخواهد رفت، که با کشتن چند مأمور ساواک رژیم ترور و اختناق و سیستم پلیسی پایان نخواهد یافت، که با منفجر ساختن چند مؤسسه، رژیم استبدادی شاه سقوط نخواهد کرد. آنها می‌دانند که فقط با سازماندهی انقلابی مبارزه توده‌ای است که می‌توان هم حقوق معینی را در حال حاضر و در چارچوب رژیم موجود بدست آورد و هم هزینه را برای آزادی نهائی و قطعی فراهم ساخت.

منشاء و انگیزه «ترور» چیست؟

لنین «ریشه مشترک» اکونومیستها و تروریستها را در «سر فرودآوردن» آنها در برابر جریان خودبخودی می‌داند و می‌نویسد:

«اکونومیستها و تروریستها در مقابل قطب‌های مختلف جریان خودبخودی سر فرود می‌آورند. اکونومیستها - در مقابل جریان خودبخودی» نهضت

صد درصد کارگری و تروریستها در مقابل جریان خود بخودی خشم و غضب فوق العاده روشنفکرانی که نمی‌توانند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در یک واحد کل بهم پیوندند. کسی که ایمانش از این امکان سلب شده و یا هرگز به آن ایمان نداشته است حقیقتاً برایش دشوار است بجز ترور راه چاره دیگری برای اطفاء احساسات خشم آگین و انرژی انقلابی خویش بیابد.^۱

لنین متذکر می‌شود که ترور «منطق خود را دارد، منطق نو می‌شدن از حزب و انقلاب خلقی، منطق باور از دست رفته به توانائی توده‌ها به مبارزه مستقیم انقلابی. منطق حالت غیر عادی و هیستریک مختص روشنفکران، منطق ناتوانی در کار پیگیر و مصرانه، منطق ناتوانی در بکار بردن اصول اساسی تاکتیکی و تئوریک در شرایط تغییر یافته، منطق ناتوانی در کار ترویجی، تهیجی و سازمانی در شرایطی که با گذشته نزدیک فرق فاحش دارد...»^۲

و سرانجام لنین، «ترور» را «محصول ضعف روشنفکرانه»^۳ و خصلت طبقاتی آن را «خرده بورژوازی» می‌داند.^۴ و تمام این مختصات دقیقاً در «چریک‌ها»ی ما صدق می‌کند: از وابسته بودن آنها به روشنفکران خرده بورژوازی گرفته تا جدا بودن آنها از نهضت کارگری، از ناتوانی و عدم اعتقاد آنها به کار پیگیر و مصرانه ترویجی، تهیجی و سازمانی در شرایط مخفی گرفته تا ناتوانی آنها در پیوند دادن فعالیت انقلابی با نهضت کارگری، از نوپدی به انقلاب خلقی گرفته تا باور نداشتن به توانائی توده‌ها به مبارزه مستقیم انقلابی.

وظیفه چیست؟

لنین قبل از هر چیز متذکر می‌شود که:

«ما باید به کارگران گوشزد کنیم که کشتن جاسوسان و خرابکاران و خائنان گاه ممکن است ضرورت حتمی کسب کند، ولی تبدیل آن به یک

۱. متخبات لنین، به زبان فارسی، جلد اول، قسمت اول، ص ۳۴۱.

۲. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۱۵، ص ۱۴۴.

۳. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۹، ص ۳۷۸.

۴. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۱۵، ص ۱۴۵.

سیستم بی‌نهایت نامطلوب و اشتباه است. ما باید بکوشیم سازمانی پدید آوریم که با کشف و تعقیب جاسوسان آنها را بی‌زیان سازد. کشتن تمام جاسوسان غیر ممکن است، ولی ایجاد سازمانی که بتواند آنها را بیابد و توده کارگر را تربیت کند، امریست ممکن و ضروری^۱.

سپس لنین تأکید می‌کند که وظیفه مبرم حزب: «ایجاد یک سازمان انقلابی است که قادر باشد تمام نیروها را متحد سازد، سازمانی که نه فقط خود را رهبر بنامد، بلکه جنبش را واقعاً رهبری کند، یعنی همیشه آماده باشد که هر اعتراضی و هر تظاهر خشمی را مورد حمایت قرار دهد و از آنها برای افزایش و تحکیم ارتشی که برای مبارزه قطعی مناسب باشد، استفاده کند»^۲.

توضیحات حزب توده برای نشان دادن عدم انطباق مشی چریک‌های فدایی با لنینیسم، تأثیرات خاص خود را بر جای نهاد. ولی آنچه که نادرستی این مشی را نشان داد، توضیحات آن حزب نبود، بلکه عدم پذیرش اجتماعی آن رفتارهایی بود که از گروه‌های مسلح از جمله چریک‌های فدایی خلق سر می‌زد. نمی‌توان انکار کرد که عملیات مسلحانه توانست بخش‌هایی از دانشجویان را به خود جذب کند ولی هیچ‌گاه نتوانست آن «موتور بزرگ‌تر» را؛ آن‌گونه که نظریه‌پردازان اولیه تصور می‌کردند به حرکت درآورد.

صرف‌نظر از ترور فرسیو و نیک طبع که شعفی در مردم برانگیخت، دیگر اقدامات نظامی چریک‌ها، هیچ‌گاه مقبولیت عمومی نیافت.

ترور رئیس بانک به جرم عدم تمکین در مقابل چریک‌ها، قتل افسر راهنمایی و رانندگی که بی‌خبر از همه جا در صحنه عملیات چریک‌ها حضور یافته بود، کشتن کارمندان اداری و یا کادرهای جزء نیروهای شهربانی و حتی تصفیه کسانی

۱. نامه به یک رفیق، از لنین، به زبان فارسی، ص ۷، از انتشارات حزب توده ایران.

۲. کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۵، ص ۸.

که متهم به خیانت به چریک‌ها بودند، در باور عمومی، قتل‌هایی بی‌معنا، به حساب می‌آمدند.

حتی طرفداران مشی جزنی، یعنی بخش‌هایی از چریک‌های فدایی نیز ترور محمدصادق فاتح یزدی را برنتابیدند. بنابراین مشی چریک‌ها محکوم به شکست قطعی بود و دیگر نیازی نبود که حزب توده استدلال کند که مقصود لنین از جنگ مسلحانه، با تروریسم چریک‌ها تفاوت ماهوی دارد. بلکه نادرستی مشی به بارزترین نحو در عرصه عمل خود را نشان می‌داد.

البته اگر چریک‌ها به مناسبت‌های مختلف حزب توده را آماج حملات خود قرار نمی‌دادند، معلوم نبود که حزب توده متقابلاً چنین درباره تروریسم فدایی‌ها بی‌تابی نشان دهد، زیرا کارنامه حزب توده، خالی از اعمال شیوه‌های تروریستی، حتی در درون خود حزب نبود.

نقد حزب توده بر مشی تروریستی چریک‌ها از منظر عوارض اجتماعی و ناکارآمدی این روش برای تشویق مردم برای براندازی رژیم پهلوی نبود بلکه این نقدها «دفاعیه‌ای» بود از خود در برابر آنچه که چریک‌های فدایی اپورتونیسم حاکم بر حزب توده می‌خواندند.

این انتقادات، سطر به سطر، اما این بار در سخنان کسانانی که محدودیت مشی مسلحانه را با خون خود، حس کرده بودند؛ تکرار شد. به درستی مشخص نیست که نویسندگان جزوه، مطالب خود را در نقد مشی چریکی در چه زمانی و در چه شرایطی نوشته‌اند، ولی آشکار است که آنها در نگرش انتقادی خود، تحت تأثیر دیدگاه‌های حزب توده بوده‌اند. انشعابیون با الهام از نظرات انتقادی بی‌گونه، به اولین انشعاب در سازمان چریک‌های فدایی خلق، عینیت بخشیدند. دیدگاه‌های مطروحه در «اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک گروه منشعب» چنان بود که هیچ پاسخی از سوی وفاداران به مشی مسلحانه، دریافت نکرد. آنان دریافتند که اگر بخواهند هم‌چنان به مارکسیسم - لنینیسم وفادار باشند، باید راه دیگری غیر از مشی چریکی برگزینند.

بیانیه انشعابیون: نقد جنبش مسلحانه از درون

ساختار اصلی این بیانیه که با عنوان اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک «گروه» منشعب از «سازمان چریکهای فدائی خلق» به همراه آرم داس و چکش متقاطع، با یک ستاره بالای آن انتشار یافته به شرح زیر است:

- مقدمه، صفحه ۱ که با عبارت خطابی: «رزمنده انقلابی!» آغاز می‌شود.
- مختصری درباره تئوری جریان «مسلحانه»، صفحه ۵.
- ریشه‌های مادی پیدایش جریان «مسلحانه»، صفحه ۸.
- «مبارزه مسلحانه» یا «ترور فردی»، صفحه ۱۱.
- خلاصه‌ای از تجارب انقلابهای ویتنام، چین و کوبا، صفحه ۱۸.
- تحلیلی کوتاه از وضع طبقات و شرایط کنونی جامعه ایران، صفحه ۲۶.
- ۱. طبقه کارگر، صفحه ۲۷.
- ۲. دهقانان، صفحه ۲۸.
- ۳. خرده‌بورژوازی شهری، صفحه ۲۹.
- ۴. بورژوازی ملی، صفحه ۳۳.
- ۵. جنبشهای ملی برای خودمختاری، صفحه ۳۳.
- ۶. طبقه حاکمه، صفحه ۳۳.
- مرحله انقلاب ایران، صفحه ۳۴.
- ضرورت ایجاد «جبهه واحد ضد دیکتاتوری»، صفحه ۳۵.
- پسگفتار: در راه سازمانگری انقلابی بکوشیم، صفحه ۴۳ که با عبارت خطابی: «هم‌وطن مبارز!» آغاز می‌شود.

اعلامیه در صفحه ۴۶، با امضای: «گروه» منشعب از «سازمان چریکهای فدائی خلق» خاتمه یافته است.

در دیباچه اعلامیه، عبارت طعنه‌آمیزی از لنین نقل شده که روی سخن آن با مخالفین است و نشان می‌دهد، نویسندگان کاملاً از منظر درونی به نقد مشی سازمان پرداخته‌اند: «آنها (مخالفین مارکسیستها) اکنون از دیدن انتقادات و

مباحثات ما شادمان شده و کوتاه‌نظرانه به وجد در می‌آیند. [...]» (لنین، یک‌گام به پیش، دو گام به پس).

در مقدمه، اشاره شده که انشعاب مشخصاً در آبان‌ماه سال ۱۳۵۵، روی داده و آن را «نتیجه منطقی سیر ایدئولوژی سازمان چریکهای فدائی خلق» بر می‌شمرد. اما عبارت مندرج در صفحه بعد، قابل تأمل بیشتری است:

حل تضادهای جریان «مسلحانه» در سیر منطقی حرکتش، بصورت «انشعاب» در یکی از دو سازمان عمده‌اش صورت پذیرفت.

انشعابیون «جریان مسلحانه» را، «یک شیوه عبث و زیانبار» می‌خوانند که خود را به «مبارزان پرشور، جوان و ناآگاه تحمیل نمود.» انشعابیون تأکید می‌کنند: «ایدئولوژی جریانی که ما در بطن آن قرار داشتیم و خود جزء مهمی از جریان مسلحانه به شمار می‌رفت معجونی از تناقضات و آش در هم جوشی از تکه‌پاره‌های تئوری‌های گوناگونی بود که به هیچ وجه تشابهی با مارکسیسم نداشتند.»

انشعابیون با تعریض به نظر مسعود احمدزاده که نوشته بود: «جنبش ما به پراتیسن بیشتر احتیاج دارد تا تئوریسین» می‌نویسند، جریان مسلحانه «درگیر تضادهای ایدئولوژیک دهشتناک بود.» از نظر انشعابیون، «جریان مسلحانه بیشتر از شعار رویزیونیستی جنبش همه چیز، هدف‌نهایی هیچ»، پیروی می‌کرد، «نه از آن تئوری که بتوان آن را تئوری پیشرو نامید.»

جزوه مزبور شکل‌گیری «نطفه‌های مخالفت جدی با خط مشی غیرانقلابی حاکم» بر سازمان را به اواخر سال ۵۴ باز می‌گرداند و می‌افزاید: «رشد تناقضات طبقاتی و گسترش مبارزات اعتصابی طبقه کارگر در بهار سال ۵۵، نازایی تئوریک و ناتوانی عملی این جریان را به رفقای که شخصاً در جریان این اعتصابات قرار داشتند آشکارتر ساخت و مطالعات متون کلاسیک مارکسیستی، عمق و ژرفای بی‌مایگی این جریان را برجسته نمود.»

انشعابیون یادآور می‌شوند، چریک‌های فدایی «برای رسیدن به هدف از تئوری‌ای پیروی می‌کردند که در ماهیت امر به هیچ‌وجه انقلابی نبود و نه تنها لحظه دستیابی به هدف را نزدیک نمی‌کرد بلکه به شدت بدان زیان می‌رساند.» انشعابیون به درستی بر یکی از ضعف‌های بنیادین چریک‌ها انگشت می‌گذارند و می‌نویسند: «اگر این رفقا به اصل اتکا به اسلحه معتقد بودند بدان دلیل بود که قادر نبودند به اصل اتکا به توده‌ها معتقد باشند. آنها هنر شکیبایی و قدرت تماس با خلق و کار در میان توده‌ها را به هیچ وجه دارا نبودند.»

بحث درباره تئوری جریان مسلحانه با تعریف شرایط عینی انقلاب آغاز می‌شود. آنها برای استدلال نظرات خود به مقاله «بیماری کودکی چپ‌گرایی در کمونیزم» اثر لنین ارجاع می‌دهند که نوشته است: «برای هر مارکسیست جای تردید نیست که بدون وضع انقلابی [،] انقلاب ممکن نیست و تازه هر وضع انقلابی هم به انقلاب نمی‌انجامد.» در اینجا نیز لُبّه نقد متوجه دیدگاه‌های احمدزاده است: اگر لنین «عدم توانائی طبقه حاکمه در حکومت به شیوه سابق و جلب شدن عقب‌مانده‌ترین توده‌ها به سیاست را از شرایط لازم و ضروری برای تحقق انقلاب میدانند، رفیق مسعود احمدزاده در نفی این قانون عام و توجیه این اقدام ماجراجویانه معتقد است که [...] در شرایط ایران این قانون دیگر صحت خود را از دست می‌دهد.»

پس از بحث درباره ریشه‌های مادی جریان مسلحانه، نقل انتقادات انشعابیون، ذیل عنوان مبارزه مسلحانه یا ترور فردی، آشکار می‌شود. انشعابیون با استناد به نظر لنین که ترور «منطقی نومید شدن از حزب و از انقلاب خلقی، منطبق باور از دست رفته به توانایی توده‌ها به مبارزه مستقیم انقلابی، منطبق حالت غیر عادی و هیستریک مختص روشنفکران، منطبق ناتوانی در کار پیگیر و مصرانه، منطبق ناتوانی در کار ترویجی، تهییجی و سازمانی...» می‌باشد و «ترور ... به هیچ وجه با کار در میان توده‌ها، برای توده‌ها و با توده‌ها پیوندی ندارد» به نقد دیدگاه

مسعود احمدزاده می‌پردازند که به خاطر ناتوانی «به برقراری پیوند» با توده‌ها که لنین بدان سفارش کرده بود «عمل مسلحانه» را جایگزین آن می‌کند.

بخش بعدی اعلامیه، خلاصه‌ای از تجارب انقلاب‌های ویتنام و ...، در تکمیل همین بحث نوشته شده و انشعابیون تجربه ناکام بولیوی را در برابر دیدگان چریک‌های فدایی می‌گذارند و می‌نویسند: «با اینکه مبارزان انقلابی امکانات بیشتری در اختیار داشته و از تجربه بزرگ جنگ‌های پارتیزانی در کوبا برخوردار بودند و با وجودی که انقلابی بزرگی مانند چه‌گوارا رهبری آنان را در دست داشت، در ارزیابی شرایط و نیروهای ذخیره اشتباه کردند و عمل آنان با ناکامی دردناکی برای نیروهای انقلابی پایان یافت و نشان داد که به کار بستن این تاکتیک در هر شرایط تا چه اندازه از اصول اساسی تحولات جامعه طبقاتی بدور بوده و پیشاهنگان از جان گذشته، بدون وجود شرایط عینی انقلاب، توانایی دگرگون‌سازی جامعه را نخواهند داشت.»

انشعابیون تفاوت تروریسم و «مبارزه مسلحانه به مفهوم لنینی» آن را برای چریک‌ها یادآور شده و تأکید می‌کنند: «ما ترور فردی را که به غلط به آن نام مبارزه مسلحانه داده شده است، از آن جهت نادرست می‌دانیم که در شرایط کنونی به تجهیز و تجمع نیروهای انقلابی کمک نمی‌رساند.»

نویسندگان اعلامیه، می‌کوشند تا با استناد به لنین نادرستی و یا ناسازگاری دیدگاه‌های پویان و احمدزاده با مارکسیزم - لنینیزم را آشکار سازند و در انتها، با طرح ضرورت ایجاد «جبهه واحد ضد دیکتاتوری» به بحث خود خاتمه می‌دهند. هدف اصلی این بحث، پس از تبیین اوضاع اجتماعی ایران و طبقات مؤثر آن، مرزبندی دقیق اهداف تاکتیکی و استراتژیکی از یکدیگر در ارتباط با نیروها، طبقه حاکمه و توانایی نیروهای سازمان است.

دانسته نیست که آیا این جزوه در سطح سازمان چریک‌های فدایی انتشار یافت، یا نه؟ و در هر صورت، برخورد رهبران سازمان با آن چه بوده است؟ ولی از روی برخی قرائن موجود می‌توان حدس زد در سال ۵۶ که این جزوه انتشار

یافت، چریک‌ها، فاقد توانایی لازم تئوریک برای پاسخ گفتن به شبهات مطرح شده از سوی منشعبین بودند.

تا بهمن جاویدان

گسترده‌گی نفوذ ساواک در سازمان

چریک‌های فدایی سال ۱۳۵۵ را در حالی به پایان رساندند که هیچ نشانی از مرحله تثبیت توده‌ای مشی مسلحانه برای وصول به شرایط عینی انقلاب در جامعه پدیدار نشده بود. این سال، از بسیاری جهات، سال مرگباری برای گروه‌های مسلح بود. اغلب رهبران سازمان مجاهدین خلق پس از تصفیه‌های خونین درون سازمانی، توسط کمیته مشترک شناسایی و کشته شدند. سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز وضعی به مراتب بدتر از مجاهدین را تجربه کرد. در حقیقت، سال ۵۵ نقطه پایانی در برابر مشی چریکی نهاد. همه کسانی که وقوع انقلاب و واژگونی نظام مستبد و مطلقه پهلوی را تنها در پرتو مبارزه مسلحانه پیش‌بینی می‌کردند، در ورطه یأس و ناامیدی فرو رفتند.

چریک‌های فدایی نه فقط در چند درگیری تمامی رهبران و عناصر قدیمی خود را از دست دادند؛ بلکه با تسلط ویژه و ماهرانه ساواک و کمیته مشترک، در شناسایی و شکار افراد مشکوک، بنیه سازمانی‌شان به سرعت تحلیل رفته و به طور پیوسته در معرض ضربات تازه قرار گرفتند. علاوه بر آن، ساواک با کار اطلاعاتی حساب شده، توانسته بود، درون سازمان رخنه کند؛ و بر کلیه فعالیت‌های اعضای گروه، اشراف یابد.

پیش از این، دیدیم چگونه منبع ساواک، به درون دسته‌ای از چریک‌ها نفوذ می‌کند و اخباری از منوچهر گلپور و یوسف قانع خشک‌بیجاری را در اختیار

ساواک قرار می‌داد.^۱ یک‌بار، «در ساعت ۲۱۰۰ روز ۵۵/۳/۱۱ منوچهر گلپور به خانه منبع مذکور رفته و درباره برخی از دوستان مشترکشان گفت‌وگو می‌کنند. گلپور گزارشی از مذاکراتش با رحمان کرامتی را به دوست خود ارائه می‌کند و نتیجه می‌گیرد که رحمان کرامتی به احتمال ۶۰ - ۵۰ درصد با سازمان ارتباط دارد و یا جزو سمپات‌های سازمان است.» گلپور همچنین خبر دستگیری رضا جلایر را به او می‌دهد.

منبع در ذیل گزارش خود می‌نویسد: «رضا جلایر جزو کسانی بود که می‌بایست با آنها صحبت شود و به عنوان افراد خوب و قابل استفاده دانشکده مورد تأیید گلپور بوده است.» مسئول منبع نیز اظهار می‌دارد: «دستگیری رضا جلایر به وسیله واحد عملیاتی مستقر در اوین مورد تأیید بوده و چنانچه وی حاضر به همکاری صمیمانه با ساواک باشد می‌توان با آموزش‌های لازم از وجود وی استفاده نمود.»^۲

بار دیگر، در روز دوشنبه ۵۵/۳/۱۷، ساعت ۲۰۳۰ گلپور، رحمان کرامتی و منبع با یکدیگر ملاقاتی داشتند. فردای آن روز گلپور مجدداً با منبع ملاقات می‌کند و به وی اطلاع می‌دهد: «قرار بر این شده که قبل از تمام شدن امتحاناتش یعنی در طی دو هفته آینده جشن عروسی را ترتیب دهند و با الهه ازدواج کند.» گلپور یادآور می‌شود که «این جشن تا حدود زیادی مخفی خواهد بود» و می‌افزاید که: «پس از ازدواج در خانه جداگانه‌ای که مطلقاً کسی آن را نخواهد شناخت به صورت نیمه مخفی زندگی خواهد کرد.» چون گلپور از فرنود و همسرش به عنوان مدعوین جشن یاد می‌کند، منبع مذکور در ذیل گزارش خود می‌نویسد: «آگاهی فرنود و زنش از چگونگی ازدواج گلپور با الهه رئیس‌دانا نشانه

۱. یوسف قانع خشک بیجاری، همان، منبع ساواک، کد ۱۰۰۲۸.

۲. منوچهر گلپور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۳۶۶، گزارش شماره ۳۸۱/۴۰۳۵، گیرندگان خبر ۳۱۱.

اعتماد زیادی است که گلپور به آنها دارد و احتمالاً آنان نیز با توجه به سوابق محکومیت قبلی در جریان فعالیت می‌باشند.^۱

بار سوم، در تاریخ ۵۵/۳/۲۶ در ساعت ۲۱۳۰ گلپور و منبع ملاقات می‌کنند و گلپور به وی اظهار می‌دارد که «اللهه اصرار دارد وی در جشن عروسی آن دو حضور داشته باشد.» زیرا اللهه می‌خواهد او را با یکی از دوستانش به نام/ختر میرزایی که گویا پدر و سه برادرش در آلمان شرقی زندگی می‌کنند، آشنا سازد. منوچهر گلپور گفت: «گویا اخباری را که اللهه می‌داده و موجب شگفتی او و حتی یوسف قانع شده از طریق اختر میرزایی کسب شده است.»

مسئول منبع در گزارش خود به مقام مافوق پیشنهاد می‌دهد، به منبع «آموزش داده شود تا در ملاقات با منیره نورایی و اختر میرزایی به نحوی رفتار نماید تا ارتباطات جداگانه‌ای با آنها برقرار سازد.» او همچنین می‌نویسد:

به منظور بالا رفتن سطح معلومات ثوریک شنبه [منبع] و آشنایی وی با نحوه فعالیت گروه و نوع ارتباطات آنان با یکدیگر در ملاقات‌های معموله، تاریخچه فعالیت گروه، نحوه زندگی در خانه‌های تیمی با توجه به ملاحظات حفاظتی برای شنبه تشریح شده است. در صورت تصویب، تعدادی از نشریات و جزوات و دستورالعمل‌های مربوط به گروه چریک‌های باصطلاح فدایی خلق برای توجه بیشتر در اختیار وی قرار داده شود.^۲

منبع مذکور، مدتی بعد گزارش می‌دهد، در بعدازظهر روز جمعه ۵۵/۴/۱۱ جشن عقد و عروسی گلپور با اللهه رئیس دانا در منزل دائی همسرش انجام شد و

۱. منوچهر گلپور، همان، گزارش شماره ۳۸۱/۴۰۳۶، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۳۵/۳/۲۷ (۱۳۵۵).

۲. منوچهر گلپور، همان، گزارش شماره ۳۸۱/۴۰۵۴، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۳۵/۴/۲۴ (۱۳۵۵).

او توانست با منیره نورایی و اختر میرزایی ملاقات کند لیکن فرصتی جهت بحث‌های تئوریک بوجود نیامد.^۱

به دنبال کشته شدن حمید اشرف و ۹ تن دیگر در مهرآباد جنوبی، گلپور به منزل منبع رفته و با او درباره این واقعه گفت و گو می‌کند. گلپور با توجه به کشته شدن یوسف قانع خشک‌بیجاری احتمال می‌دهد که قرار ثابت او نیز لو رفته باشد و گفت «ممکن است مدارک مربوط به معرفی او به سازمان چریک‌های باصطلاح فدایی خلق و قرار ثابتش با یوسف قانع لو رفته باشد.» منبع او را متقاعد می‌سازد که این گونه قرارها در محل امنی نگهداری می‌شود تا در صورت لزوم سوزانده شود. با وجود این، گلپور به منبع می‌گوید در صورتی که در فردای آن روز به عللی نتوانست به منزل برود الهه در ساعت ۱۶:۰۰ به مقابل کارخانه پپسی کولا برود تا منبع با وی تماس بگیرد و در صورت تمایل الهه با همکاری فرنود مخفی شود «اما چون حادثه‌ای برای گلپور به وجود نیامد قرار مذکور نیز اجرا نشد.»^۲

پس از ازدواج گلپور و رئیس‌دانا منبع گزارش می‌دهد که آن دو در تاریخ ۵۵/۴/۱۳ به وسیله اتومبیل ژیان خود تهران را به مقصد رشت، آستارا و اردبیل ترک کردند و قرار است در رشت مهمان فرنود باشند.^۳

مسئول منبع در ذیل این گزارش می‌نویسد: «[...] برابر اعلام تلفنی تیم [تعقیب و مراقبت] در تاریخ ۳۵/۴/۱۵ [۵۵] مأمورین گلپور و همسرش را در اردبیل گم نموده‌اند. به منظور پیدایش و ادامه مراقبت از وی قرار شد که راه‌های خروجی شهر کاملاً تحت کنترل واقع و تعدادی از مأمورین نیز شهر اردبیل را جهت شناسایی اتومبیل ژیان وی جستجو نمایند.»^۴

۱. منوچهر گلپور، همان، گزارش شماره ۳۸۱/۴۰۳۴، گیرندگان خیبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۳۵/۳/۲۷ (۱۳۵۵).

۲. منوچهر گلپور، همان.

۳. منوچهر گلپور، همان.

۴. منوچهر گلپور، همان.

گزارش دیگر مربوط است به ملاقات حسن زهتاب برادر ملیحه زهتاب همسر مسرور فرهنگ. حسن زهتاب در ساعت ۱۸ روز ۵۵/۸/۲۶ در مقابل سینما آتلانتیک با منبع ملاقات می‌کند. زهتاب برای منبع توضیح می‌دهد، پس از آن که خدمت وظیفه‌اش در خرداد ماه پایان پذیرفت به تهران آمده و برای طی دوره تخصصی در بیمارستان فیروزگر مشغول کار شد و در حال حاضر نیز در بیمارستان روانی چهارم آبان واقع در خیابان جمالزاده مشغول کار می‌باشد. زهتاب به منبع می‌گوید، بسیار تلاش کرد تا از طریق منیژه فرهنگ خواهر مسرور و یا کریم رحیمیان دایی مسرور با وی تماس بگیرد. منبع نیز از تلاش‌های خود برای تماس با زهتاب و کسب اطلاع از وضعیت ملیحه با او سخن می‌گوید. این گفتگوها با صحبت درباره مسایل سیاسی ادامه می‌یابد.

حسن زهتاب بار دیگر در ساعت ۱۷/۳۰ روز ۵۵/۹/۷ در تقاطع خیابان کاخ و بلوار مقابل مؤسسه زبان سیمین با منبع ملاقات می‌کند. حسن زهتاب به او می‌گوید که «پس از مشورت با آقای چهارباغی همسر منیژه مسئله کشته شدن مسرور فرهنگ را به منیژه خواهر مسرور گفته است.» زهتاب تأکید می‌کند که چهارباغی فرد قابل اعتمادی است. منبع نیز توضیح داد:

پس از مخفی شدن مسرور و ملیحه او بسیار امیدوار بود که آنها وی را به سازمان معرفی و ترتیب برقرار [ی] ارتباط او را با سازمان بدهند و خانه قبلی او به علت اینکه آدرس و تلفن آن را ملیحه و مسرور می‌دانستند اهمیت قابل توجهی داشت ولی پس از کشته شدن مسرور یکی از دوستان مشترک او و مسرور به نام یوسف قانع خشک‌بیجاری به علت اینکه ارتباطش با سازمان قطع شده بود و احتیاج به کمک داشت بالاچاره به خانه وی آمد و مدتی با هم در همان خانه زندگی کردند ولی چون خانه مزبور امن نبود و یک اطاق بیشتر نداشت لازم بود که خانه جدیدی اجاره کنند و نیز در این مورد تردید داشتند چون فکر می‌کردند در این صورت امکان تلفن آنجا را که ملیحه می‌داند از

۱. منوچهر گلپور، همان، گزارش شماره ۳۸۱/۴۰۵۴، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۳۵/۴/۱۴ (۱۳۵۵).

دست خواهند داد ولی چندی بعد که ارتباط دوست مزبور با سازمان برقرار شد بهتر آن دیدند که خانه خود را عوض کنند و در نتیجه به خانه جدید که امکانات بهتری داشت آمدند. وی ادامه داده که یوسف پس از پیوستن به سازمان به خانه جدید تلفن کرد و او نیز دوست دیگرشان را مطمئن ساخت که به زودی ارتباطشان با سازمان برقرار خواهد شد. ولی متأسفانه در حوادث تابستان یوسف قانع نیز کشته شد و حتی ضربه‌ای که به رفقا در طی حوادث مزبور خورد به قدری جدی بود که احتمالاً این برنامه و امکان ارتباط با شماره تلفن مزبور حداقل تا حال وجود نداشته است. با توجه به این جریانات او یکی از بزرگترین امیدهای ملیحه و خانه خواهر مسرور بوده و روی این امر حساب می‌کرده و حتی یکی از دوستان مشترکشان به توصیه آن رفیق شهید با دختری که روشن و مبارز بوده ازدواج کرده‌اند و به خانواده خود گفته‌اند که به اهواز می‌روند در حالی که در تهران خانه اجاره کرده و زندگی می‌کنند و این امکان برای کمک به ملیحه در صورت لزوم حفظ شده است. سپس حسن رشته سخن را به دست گرفت و گفت پس از آن که ملیحه و مسرور مخفی شدند با او ارتباط داشتند ولی پس از کشته شدن مسرور ارتباطشان قطع شد تا اینکه یکبار ملیحه نامه‌ای به خانواده خود در اصفهان نوشته و پس از تأیید حادثه پیش آمده و کشته شدن مسرور سلامت خود را اطلاع داده و علاوه بر آن ملیحه دوبار به خانه منیژه تلفن کرده و یکبار گفته است که سرگردان است و اگر کسی آنجا تلفن کرد و از او پرسید. این پیام را به او بدهند و این نشان می‌دهد که باز هم امید اینکه ملیحه به خانه منیژه تلفن کند وجود دارد. حسن و دوستش پس از این گفتگو متفق‌القول این نتیجه را گرفتند فعلاً که وضع به این ترتیب پیش آمده آنچه مهم است آن است که آن دو راه حل این مشکل را جستجو کنند و ببینند به چه طریق می‌توانند با سازمان ارتباط برقرار کنند و در این راه امکانات را بررسی و جمع‌بندی نمایند. دوست حسن گفت که فعلاً مهمترین امکان ارتباط از طریق ملیحه و خانه منیژه است، دوم دوستان و آشنایان دیگر که احتمالاً ممکن است بتوانند کاری انجام دهند و سوم محیط کارخانجات و ارتباط از آن طریق است و چهارم که راه حل آخر است ارتباط از طریق خارج است. به این طریق که یکی از ما که وضعش بهتر از دیگران است مدتی تحت عنوان ادامه تحصیل و یا از این قبیل به خارج برود و سعی

کند از آنجا ارتباط گرفته و به ایران برگردد. حسن موارد مذکور را تأیید کرد و افزود باید به امکانات موجود در دانشکده‌ها نیز فکر کرد و نیز برنامه‌ای ترتیب داد تا قبل از ارتباط با سازمان و این که چگونه بدون ارتباط با سازمان می‌توان فعالیت نمود، بررسی کرد. دوست حسن اظهار نمود البته نباید بیکار نشست و در انتظار ارتباط با سازمان بود و یک سری کارها وجود دارد که باید قبل از ارتباط با سازمان در جهت آمادگی بیشتر و اینکه هنگام ارتباط با سازمان بتوان امکانات بیشتری در اختیار آن گذاشت و نیز مؤثرتر بود انجام شود از جمله باید در جهت توانائی‌های جسمی و آموزشی و نیز با توجه به اهمیتی که اعضا آشکار برای سازمان دارند برای پوشش بهتر و مطمئن‌تر کوششهایی کرد و علاوه بر اینها شناخت افراد هر چه بیشتر و آماده‌تر و نیز جمع‌آوری و کسب اطلاعات نیز مورد نظر است.

پس از یک سلسله گفتگو آنها به عنوان اولین قدم مسئله آماده کردن آقای چهارباغی و منیژه را برای اینکه بدانند در صورت تلفن کردن منیژه [ملیحه] به خانه آنها چگونه جواب دهند و در مرحله بعد به چه طریق حسن و دوستش را در جریان بگذارند، مطرح کردند. و حالات ممکن را که احتمال بوجود آمدنش وجود داشت بررسی کردند.

نظریه شنبه: حسن زهتاب معتقد بود که خواهرش ملیحه تاکنون موفق به الحاق مجدد به گروه نشده زیرا اگر این کار انجام شده بود سراغ او نیز می‌آمده و ترتیب ارتباط وی با سازمان چریکهای به اصطلاح فدائی خلق را می‌داد.

نظریه ۳۸۱: با توجه به ارتباط شنبه با حسن زهتاب و اینکه آموزشهای لازم به شنبه داده شده، انجام هرگونه اقدامی در مورد زهتاب در شرایط کنونی به مصلحت نبوده و به احتمال قوی در ملاقاتهای آتی و جلب اعتماد بیشتر عناصر مرتبط با او نیز شناخته خواهند شد.^۱

۱. ملیحه‌سادات زهتاب مورنایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۳۷۰، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: اخیراً.

سومین ملاقات حسن زهتاب با منبع در ساعت ۱۷/۳۰ روز ۵۵/۹/۱۴ در همان مکان انجام شد. زهتاب در مورد منیژه فرهنگ و همسرش در زمینه چگونگی پاسخ دادن به تلفن‌های احتمالی ملیحه و یا افراد دیگری که از طرف گروه به منزل آنان خواهند نمود، گفت، تاکنون اقدامی نکرده است و آن را به روشن شدن موضع آنان پس از اطلاع قطعی از مرگ مسرور موکول می‌کند. در این ملاقات:

سپس حسن شروع به اظهار مطالبی درباره دوستانش و اینکه باید به فکر امکاناتی باشند تا در صورت احتیاج ملیحه بتواند او را یاری دهند کرد و گفت چند نفر از دوستانش شخصاً آمادگی خود را برای مبارزه مسلحانه و پیوستن به سازمان اعلام داشته‌اند ولی او تاکنون به دو علت مستقیماً چیزی به آنها نگفته و تنها اظهار کرده که او نیز مایل است اینکار را انجام دهد ولی هیچ نوع ارتباطی با سازمان نداشته و ندارد، دلیل اول اینکه بعضی از آنها امکانات مناسبی برای جا دادن به ملیحه داشته‌اند و او خواسته است در طی این مدت آنها را حفظ کند و حتی یکی از آنها با او درباره مسافرت به خارج از کشور جهت گرفتن ارتباط با سازمان مشورت کرده که وی آن شخص را منصرف ساخته تا فعلاً امکاناتش محفوظ بماند، علت دوم تا حدودی بی‌تجربگی اشخاص مزبور در مبارزه است، هر چند که بعضی از آنها به گفته حسن سوابقی هم دارند دوست حسن اظهار داشت که از نظر یاری دادن ملیحه فعلاً امکاناتی از جمله خانه خودش موجود است و صرفنظر از خانه خود وی یکی از دوستانش که با خانمش به طور نیمه مخفی و دور از نظر خانواده‌اش زندگی می‌کنند کاملاً آمادگی کمک و جا دادن به ملیحه به طور قابل اطمینان و به مدت قابل توجهی دارند و در نتیجه اگر دوستان حسن می‌توانند کار مفیدی انجام دهند لزومی ندارد که مانع انجام آن شد و اضافه نمود اگر دوستان شما کم تجربه هستند چرا تاکنون با آنها کار نکرده و اگر کرده چه نتایجی گرفته است حسن زهتاب در پاسخ دوستش گفت یکی که گویا قبلاً مذهبی بوده بعد از مدت‌ها گفتگو مسئله مذهب را منتفی می‌داند و دیگر مثل سابق سعی برای ارتباط با مجاهدین نمی‌کند و علاقه‌مند است با فدائیان کار کند و البته شخص مزبور هنوز به طور کامل نتوانسته است مسئله را درک کند حسن زهتاب اضافه نموده

نفر دوم کسی است که از مدتها قبل برای اینکه بتواند مبارزه مؤثر و مثبتی داشته باشد به هر دری زده و هر کاری که به نظرش رسیده ممکن است مفید باشد انجام داده، مثلاً چند سال قبل فکر می‌کرده چنانچه آدم در چند شهرستان رفقای قابل اعتماد و کاری داشته باشد می‌تواند برخی کارها انجام دهد و در این راه هر راه دیگری که به نظرش می‌رسید تلاش کرده و مدتی است که نتیجه گرفته تنها از طریق ارتباط با سازمان عمل مؤثر و مثبت امکان‌پذیر است و مدتی است که در این راه کوشش می‌کند و حسن و او به این نتیجه رسیده‌اند که او درسش را رها کند و یا شبانه بخواند و به عنوان کارگر در کارخانه‌ها شروع به کار کند حسن می‌گفت این پیشنهاد را مدتها است هر دو پذیرفته‌اند ولی هنوز اقدام نکرده‌اند دوست حسن این امر را کاری جالب و مفیدی دانست و توصیه کرد که بهتر است چنین کاری انجام شود، چون شخص مزبور می‌تواند با مشاهداتش در محیط کارگری و کار با کارگران و ارتباط نزدیک با آنها حتی مسائلی که برای حسن و دوستش تازگی دارد و از نظر آموزش نیز مفید است مطرح سازد و نیز امکان ارتباط با سازمان از طریق کارگران و محیط‌های کارگری نیز برخوردار باشند.

زهتاب در مورد نفر سوم گفت وی کاندید رفتن به خارج جهت گرفتن ارتباط با سازمان است و تاکنون به علت نامشخص بودن چگونگی ارتباط در خارج و نیز تا حدودی نظر مخالف وی صورت نگرفته است. در پایان ملاقات حسن زهتاب با دوستش قرار گذاشتند که هر دو نفر درباره چگونگی ارتباط با خارج از کشور و اینکه چه کشوری برای این کار مناسب می‌باشد تحقیق و به ویژه زهتاب به دوست خود تأکید کرد در این زمینه به راهنمایی او احتیاج دارد تا فرد مورد نظر را توجیه نماید.

نظریه ۳۸۱- با مذاکرات مفصلی که با شینه به عمل آمد، به مشارالیه آموزش داده شد. سعی کند موضوع اعزام دوست حسن زهتاب به خارج از کشور را دقیقاً پیگیری و لزوم آن را تأکید نماید.

۱. ملیحه‌سادات زهتاب مورنانی، همان، گزارش شماره ۳۸۱/۱۱۲۱۹، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: اخیراً.

صبح روز یک‌شنبه ۵۵/۹/۲۸ حسن زهتاب با منبع تلفنی برای ساعت ۱۷/۳۰ همان روز در مکان قبلی قرار می‌گذارد:

ابتدا حسن آغاز سخن نمود و گفت که یک خبر داغ دارد و آن اینکه ملیحه به سراغ وی رفته و آن دو همدیگر را دیده‌اند. بدین ترتیب که ملیحه به بیمارستان مراجعه و گفته است که پزشک معالج وی دکتر زهتابچی می‌باشد و به این طریق به اطاق حسن راهنمائی شده است. حسن می‌گفت به علت نامناسب بودن محیط نتوانسته با وی گفتگو کند ولی با هم در بیرون قرار گذاشته‌اند. بنا به اظهار ملیحه پس از واقعه‌ای که منجر به کشته شدن مسرور شده چند بار نتوانسته ارتباط خود را با سازمان برقرار کند و در حال حاضر مدتی است که ارتباطش قطع شده ولی نتوانسته است کاری دست و پا نماید و یک اطاق اجاره کند ولی احتمالاً مدت زیادی نمی‌تواند به این زندگی ادامه دهد و احتمالاً مجبور خواهد شد از آنجا بیرون برود چون افراد خانه مزبور نسبت به وضع او کنجکاو شده‌اند و از حسن پرسیده است که می‌تواند در این مورد او را یاری دهد یا نه. حسن هم اظهار نموده که امکاناتش از این لحاظ بد نیست و در صورت لزوم می‌تواند به کمک بعضی از دوستانش به آسانی این اشکال را برطرف سازد تا وقتی که ملیحه بتواند دوباره ارتباط خود را با سازمان برقرار نماید. حسن درباره حادثه‌ای که منجر به کشته شدن مسرور فرهنگ شده و نیز در مورد تلفنی که ملیحه به خانه منیژه و چهارباغی کرده پرسیده است و او هر دو را تأیید نموده. ملیحه همچنین در مورد دوست مسرور سؤال کرده و پس از آنکه حسن اظهار نموده او را دیده و سراغش را دارد ابراز علاقه نموده که وی را ملاقات کند در ضمن حسن به ملیحه گفته که او هم در طی این مدت وضعش تا حدودی شبیه وضع او بوده و چند بار هم که تاحد برقراری ارتباط پیش رفته حوادثی پیش آمده که آن را مختل ساخته و به تعویق انداخته است. سپس دوست حسن اظهار کرده که اکنون موقع آن است که امکانات‌شان را جمع‌بندی و بسیج نمایند و افزوده به نظر من تو باید کوشش‌های خود را برای پیدا کردن یک خانه مناسب افزایش دهی و تشدید نمائی و در این راه من نیز تو را یاری خواهم داد و چنانچه طی این مدت ملیحه خواست خانه فعلی را ترک نماید و یا وضع اضطراری برایش پیش آمد در این

صورت دو امکان وجود دارد یکی خانه آن دوست و زنش که دربارهاش قبلاً صحبت شده و دیگری خانه خودش می باشد که البته هر کدام اینها یک مقدار محاسن و بعضی معایب را دارند. خانه آن دوست و زنش تا حدود زیادی امن و مناسب است و هر دو آنها تا حد لازم قابل اعتمادند و از تجربه و کارآئی عملی و نیز تا حدودی اطلاعات تئوریک برخوردار می باشند و هر دو آمادگی و علاقه خود را در جهت پیوستن به سازمان اعلام داشته اند و نیز با نهایت مسرت پذیرفتن رفیقی را که احتیاج به کمک دارد در خانه خود قبول کرده اند و حتی اظهار داشته اند که اگر به نظر رفقا این خانه مناسب نباشد بلافاصله آن را تعویض کنند و تنها اشکالی که در این مورد وجود دارد آن است که او اسماً ملیحه را می شناسد و چون از دوستان سابق مسرور هم بوده، احتمال دارد که ملیحه را هم دیده باشد و خطاب به حسن اظهار داشت بهتر است فعلاً برای روشن شدن بیشتر مسئله ابتدا این موضوع با ملیحه مطرح گردد و من هم خواهم کوشید به طور ضمنی این را بفهمم که آیا او قیافتاً هم ملیحه را می شناسد یا خیر؟ سپس اضافه نموده، محاسن دیگر خانه آن است که اولاً ملیحه در طی مدتی که با آنهاست می تواند قدمهای مثبت و مهمی در راه آموزش و آمادگی آن دو بردارد و چون خود ما هم به او دسترسی خواهیم داشت از این لحاظ می تواند تا حد زیادی ما را در جریان کارها قرار دهد. دوم آن که خانه آنها به خانه خود من نزدیک است و در صورت پیش آمدن وضع نامناسبی به آسانی ملیحه می تواند به خانه من بیاید و پناه بگیرد و سوم آن که منطقه مزبور آرام و امن است و ملیحه به راحتی می تواند اطراف خود را شناسائی کند. و اما اشکالات موجود در خانه خود من بیشتر و اساسی تر است و مهمترین آن، این که برادرم ملیحه را می شناسد و علاوه بر او کسان دیگری در خانواده من و مسرور وجود دارند که به خانه ام رفت و آمد می کنند و ملیحه را خواهند شناخت. هر چند که با وجود تمام اینها ملیحه می تواند برای مدت کوتاهی به خانه من بیاید ولی برای یک مدت طولانی و پیوسته این امر امکان پذیر نیست.

پس از گفتگوهای فوق حسن و دوستش توافق کردند که در اولین وهله باید سعی شود، حسن خانه پیدا کند و امکان دوم و سوم نیز خانه های دوست

حسن و عناصر مرتبط با اوست و قرار شد در مورد تمام این امکانات با خود ملیحه گفتگو شود.

آنها بین خود قرار ملاقاتی گذاشتند که دوست حسن بتواند ملیحه را ببیند و حسن بر عهده گرفت که ترتیب آن را به ملیحه بگوید. قرار مزبور چنین است که در ساعت ۱۷۳۰ روز چهارشنبه (۱۰/۱/۲۵۳۵) دوست حسن در حالی که کتب چرمی قهوه‌ای و بلوز، شلوار و کفش قهوه‌ای به تن و کیف خاکستری در دست دارد از میدان گلها در خیابان کاج و از متنه‌الیه سمت چپ خود شروع به حرکت کند و به طرف خیابان آریامهر برود. چنانچه در این فاصله ملیحه را ندید، در ساعت ۱۸۳۰ همانروز جلوی مطب دکتر ملتی که در خیابان کاج و بین تخت جمشید و شاه‌رضا می‌باشد، ملیحه را ملاقات نماید. مشخصات ملیحه به این قرار است: موهای نسبتاً کوتاه، مایل به قهوه‌ای، عینک پنیسی شیشه‌ای سفید قاب مشکی، شلوار و یک نیم پالتوی چهارخانه قرمز که چیزی شبیه شالگردن به آن وصل است. علامت شناسائی بدین ترتیب است که ملیحه سؤال خواهد کرد، کلاسهای سیمین کجاست و دوستش در پاسخ خواهد پرسید دفتر ثبت نام آن را می‌خواهید یا خود کلاسهایش را و ملاقات انجام خواهد شد.

نظریه ۳۸۱: شنبه قبلاً با مسرور فرهنگ و یوسف قانع خشک‌بیجاری، اعضای مسلح گروه چریک‌های باصطلاح فدائی خلق ارتباط داشته و قرار الحاق به گروه را گذاشته بوده، لیکن به علت معدوم شدن دو نفر مذکور این عمل به تعویق افتاده است. مشارالیه به دنبال آموزشهای بعدی ارتباط خود را با عناصر مرتبطش من جمله منوچهر گلپور و الهه رئیس‌دانا همچنان ادامه و از حدود یکماه قبل نیز، دکتر حسن زهتاب که خود از اعضای آشکار گروه بوده رابطه برقرار و نتیجه این ملاقاتها منجر به ارتباط با ملیحه زهتاب (همسر مسرور فرهنگ و عضو مخفی گروه و خواهر حسن زهتاب) گردیده است با توجه به این که در طی این مدت با ملاقاتهای مکرر با شنبه، وی به طور کامل توجیه گردیده است، استدعا دارد امر و مقرر فرمایند به منظور جلوگیری از هر حادثه احتمالی به اکیپ‌های گشتی کمیته دستور داده شود تا هنگام اجرای قرار

ملاقات شنبه با سوژه مورد بحث از گشت‌زنی در مناطق مذکور خودداری نمایند.^۱

در ملاقاتی که روز ۵۵/۹/۳۰ بین منوچهر گلپور با منبع روی داد، آن دو به بررسی وضع خانه منوچهر از بابت مخفی ساختن ملیحه زهتاب پرداختند. منوچهر گلپور توضیح داد که آنان فعلاً اتاق خواب و نشیمن را عوض کرده‌اند تا آن دختر [ملیحه زهتاب] بتواند در اتاق خواب که هم به حیاط خانه و هم به راهرو راه دارد، زندگی کند. منوچهر گلپور اعلام آمادگی کرد تا در صورت لزوم فوراً خانه خود را عوض کند:

مسئله دیگری که مطرح شد موضع الهه و اینکه او تا چه حد قابل اعتماد است و بعلاوه تا چه حد آمادگی عملی از لحاظ اسکان دادن به رفیق مخفی را دارد، بود که در این مورد دوست منوچهر به او تذکر داد که باید بسیار جدی و دقیق باشد و وضع را به طور کامل بررسی کند چون مسئولیت رفتار و اعمال الهه و نیز نتایج حاصله از اشتباه احتمالی وی در وهله اول به عهده منوچهر خواهد بود.

نظریه ۳۸۱:

با توجه به نحوه ازدواج منوچهر گلپور و الهه رئیس‌دانا که در ابتدای امر به صورت مصلحتی صورت گرفته، آن دو نسبت به اختفای ملیحه زهتاب اقدام خواهند کرد.^۲

بالاخره قرار می‌شود که ملیحه زهتاب، ساعت ۱۸ روز ۵۵/۱۰/۶ در خیابان بهبودی به دیدن منبع برود. ولی چون زهتاب سر قرار خود حاضر نشد منبع به خانه بازگشت و منتظر تلفن ملیحه زهتاب ماند:

۱. ملیحه‌سادات زهتاب مورنانی، همان، به شماره ۳۸۱/۱۱۳۳۵، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۳۵/۹/۲۹ (۱۳۵۵).

۲. ملیحه‌سادات زهتاب مورنانی، همان، به شماره ۳۸۱/۱۱۶۱۲، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۳۵/۱۰/۲ (۱۳۵۵).

بدنبال تلفن ملیحه زهتاب مجدداً در ساعت ۱۹۳۰ همان روز در محل مذکور حاضر و ملیحه را در حالی که یک کیف چرمی و یک ساک نایلونی در دست داشت، ملاقات نمود، زهتاب که به نظر می‌رسید از سفر برگشته اظهار داشت آیا می‌توند بخانه آن زن و شوهر (منوچهر گلپور و الهه رئیس دانا) برود یا نه و افزود اگر این امکان وجود نداشته باشد مجبور است به مسافرت برود. دوستش پاسخ داد آن دو نفر علاقمندی و آمادگی خود را جهت اختفای او ابراز داشته‌اند ولی بایستی برای سکونت فعلی او با آنها مذاکره نماید و قرار گذاشتند که ملیحه در نقطه خلوتی در داخل ماشین دوستش منتظر بماند. پس از یک ساعت دوست ملیحه به او مراجعه و اظهار نمود که خانه دوست مشترکشان برای سکونت وی آماده شده ولی با توجه به مسائل امنیتی، ملیحه بایستی با چشمان بسته به منزل آنها بود و نام او در این منزل «نسرین» و اسامی دوستان وی نیز «احمد» و «مریم» خواهد بود.

ساعت ۲۲۰۰ ملیحه و دوستش به خانه منوچهر و الهه رفتند تا ساعت ۲۳۰۰ همان شب دور هم راجع به حادثه شهر آرا که منجر به کشته شدن هشت نفر و دستگیری ۱۱ نفر شده بود و نیز حوادث تابستان گذشته و علل ضربه‌هائی که سازمان خورده به گفتگو پرداختند.^۱

ملیحه زهتاب بار دیگر در ساعت ۱۷/۳۰ روز ۵۵/۹/۳۰ در خیابان کاخ، بین

تخت‌جمشید و شاهرضا با منع قرار ملاقات می‌گذارد. در این ملاقات:

ملیحه زهتاب اظهار داشته که بعد از حوادث اردیبهشت ماه سال جاری تماسش با سازمان چریک‌های باصطلاح فدائی خلق قطع شده و پس از آن مدتی برای اجرای قرار ثابت خود رفته ولی چون محل و موقعی که برای این قرار در نظر گرفته شده بود مناسب نبوده و محل تردد گشتی‌های پلیس بوده لذا پس از مدتی سرقرار ثابت خود نرفته و تصمیم گرفته است که تلاش کند از طریق رفقای آشکار تماس خود را با سازمان برقرار سازد. ملیحه می‌گفت علت اینکه

۱. ملیحه‌سادات زهتاب، همان، به شماره ۳۸۲/۱۷۷۳-۷۵، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۳۵/۱۰/۱۱ (۱۳۵۵).

رفقا تاکنون به سراغ وی نرفته‌اند می‌تواند دو چیز باشد یکی اینکه چون مسلح نبوده و مرگ با سیانور را دستگاه اعلام نمی‌کند فکر می‌کنند که او کشته شده است، دوم اینکه ممکن است قرار ثابت او طی برخوردهای اخیر سوخته شده و از بین رفته باشد. سپس ملیحه از وضع فعلی مخاطبش پرسید که او نیز توضیح داد که چگونه رفیقی که تماسش قطع شده بود با آنها تماس گرفته و پس از مدتی که توانسته تماس خود را با سازمان برقرار کند، چند بار به وی و به یکی از دوستان تلفن کرده ولی پس از مدتی دوباره تماس آنها کاملاً قطع شده است. سپس دوست مسرور درباره وضع فعلی ملیحه سؤال کرد و او توضیح داد که درحال حاضر توجیه او در محلی که زندگی می‌کند به هم خورده و در حال حاضر وضعیتش خوب نیست و می‌تواند بگوید که زندگی با این وضع تقریباً برایش ریسک است و مایل است در صورت امکان هر چه زودتر وضعیتش را تغییر دهد. با توجه به این امر آندو به بررسی امکانات موجود پرداخته و چنین نتیجه گرفتند که زندگی ملیحه با برادرش حسن به علت اینکه مادر و برخی از اقوام او مایل خواهند بود به خانه او رفت و آمد کنند درست نیست و اگر حسن بخواهد جلوی این روابط را بگیرد با سابقه ذهنی که خانواده او دارند فکر خواهند کرد حسن هم مخفی شده و این مفید نیست. خانه دوست مسرور نیز به علت وجود برادرش که ملیحه را می‌شناسد و نیز رفت و آمد برخی از دوستان مهرداد که از اقوام مسرور هستند و ملیحه را می‌شناسند رد شد. دوست مسرور اظهار کرد که در این صورت دو امکان وجود دارد یا خانه دوست دیگرشان که با زنش زندگی می‌کند (منظور منوچهر و الهه رئیس دانا) و دیگر اینکه ملیحه با حسن یا با وی خانه سومی اجاره کنند ملیحه معتقد بود که چون پیدا کردن یک خانه مدتی طول خواهد کشید بهتر است فعلاً او به خانه آن زن و شوهر برود و طی مدتی که آنجا زندگی می‌کند دنبال خانه مناسب نیز باشند.

آن دو سپس طرق ممکن برای برقراری تماس با سازمان را بررسی کردند و در این بررسی تماس از طریق خارج کشور، از طریق کار در کارخانجات و نیز از طریق مجاهدین (به پیشنهاد ملیحه) مطرح و بررسی شد.

ملیحه ضمن این گفتگو به چند مطلب اشاره کرد، یکی اینکه مسرور فرهنگ و یوسف قانع در خانه گرگان بوده‌اند و مسرور رفیق مسئول بین چند

پایگاه بوده و در جریان زد و خورد با مأمورین مسرور زخمی می‌شود و قانع برای اینکه مسرور زنده به دست مأمورین نیافتد او را با تیر می‌زند. دوم اینکه گویا قانع در جریان زد و خورد خانه حمید اشرف مسلسل داشته است، او همچنین می‌گفت چنانچه رفیقی که قبل از مخفی شدن ملیحه و مسرور با آنها در تماس بوده، زنده باشد حتماً سراغ وی را خواهند گرفت.

نامبردگان در خاتمه ملاقات، قرار تماسهایی برای ملاقاتهای آتی با هم تعیین و با هم رد و بدل نمودند. قرارهای مذکور شامل قرار ملاقات اضطراری به وسیله تلفن از ناحیه ملیحه، قرار ملاقات خیابانی و قرار ملاقات ثابت در هر هفته می‌باشد.

نظریه شبیه:

ملیحه در ساعت ۲۱۳۰ در میدان فردوسی پیاده و به طرف میدان شهناز حرکت نمود و چون در اوائل ملاقات اظهار کرد که باید در ساعت مذکور در میدان فردوسی باشد، احتمال دارد محل مورد بحث محل قرار تماس سازمانی او باشد.

نظریه ۳۸۱:

- ۱- شبیه به طور کامل مورد اعتماد بوده و امکان دارد نظر او صحیح باشد.
- ۲- اظهارات ملیحه در مورد اینکه مسرور فرهنگ و یوسف قانع در خانه تیمی گرگان بوده‌اند صحت داشته، لیکن مطالب او در مورد کشته شدن مسرور به وسیله قانع با توجه به وضعیت صحنه عملیات واقعیت ندارد.
- ۳- اظهارات ملیحه در مورد قطع تماسش از اردیبهشت ماه سال جاری تاکنون با توجه به مطالبی که در مورد مسلسل به دست داشتن یوسف در خانه تیمی مهرآباد [گفته] صحیح به نظر نمی‌رسد و در ملاقات بعدی اطلاعات بیشتری از وضع او بدست خواهد آمد.
- ۴- ملیحه زهتاب مدتی با هویت جعلی فاطمه موسوی در کارخانه آزمایش مشغول کار بوده و به احتمال قوی در حال حاضر نیز از همین شناسنامه استفاده می‌کند.
- ۵- طرح و پیشنهادات لازم در مورد نفوذ در گروه چریک‌های باصطلاح

فدایی خلق طی گزارش جداگانه‌ای تقدیم خواهد شد.^۱

حسن زهتاب، روز ۵۵/۱۰/۷ در ساعت ۱۷/۳۰ بار دیگر با منبع ملاقات کرد و وضعیت بیمارستان شهربانی واقع در خیابان بهار و بخش مربوط به کسانی که طی درگیری زخمی می‌شوند و یا سیانور می‌خورند را برای وی تشریح نمود. زهتاب همچنین در مورد مسلح شدن نگهبانان در ورودی بیمارستان با منبع صحبت کرد.

براساس این اطلاعات زهتاب، ساواک به این نتیجه می‌رسد که احتمالاً مشارالیه با یکی از کادرهای بیمارستان در تماس می‌باشد بنابراین، مسئول منبع چنین نظر می‌دهد:

نظریه شنبه مورد تأیید بوده و با توجه به اهمیت موضوع اصلح است مشخصات کلیه پرسنل مأمور خدمت در بیمارستان شهربانی و سایر محل‌هائی که در ساعت فراغت در آنجا کار می‌کنند به دقت بررسی و نسبت به شناسائی شخص مرتبط با حسن زهتاب اقدام شود. ضمناً اقدامات نیز بایستی با توجه به حفاظت شنبه با ۱۰۰٪ حفاظت انجام گیرد.^۲

منبع در روز ۵۵/۱۰/۸ با ملیحه زهتاب که با نام مستعار نسرين در منزل گلپور مخفی شده بود ملاقات می‌کند. در این ملاقات ملیحه زهتاب نامناسب بودن منزل را به علت شلوغی به اطلاع منبع می‌رساند و سپس از او می‌خواهد منزل یا آپارتمانی در حدود گیشا یا امیرآباد برای وی تهیه کند و تأکید می‌کند که برادرش حسن و یا دیگران از این موضوع مطلع نشوند. ملیحه زهتاب همچنین از منبع می‌خواهد تا به حسن بگوید «به اصفهان مسافرت و تعدادی کارت‌های شناسایی و کتابخانه که در منزل مادریشان موجود است با خود به تهران بیاورد. همچنین

۱. ملیحه‌سادات زهتاب، همان، به شماره ۳۸۱/۱۱۶۱۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۳۵/۱۰/۳ (۱۳۵۵).

۲. ملیحه‌سادات زهتاب، همان، به شماره ۳۸۱/۱۱۶۱۱۳، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۳۵/۱۰/۱۱ (۱۳۵۵).

یک جلد شناسنامه از یکی از فامیل‌های دورشان را سرقت و جهت تغییر مشخصات به وی بدهد.^۱

منبع در همان روز پیغام ملیحه زهتاب را به حسن می‌دهد و قرار می‌شود که حسن با استفاده از دو روز تعطیلات به اصفهان رفته و سفارشات ملیحه را انجام دهد.

منبع در ذیل گزارش خود می‌نویسد:

۱- عدم حضور در امتحانات لطمه شدیدی به زندگی شخصی اینجانب که برای فارغ التحصیل شدن احتیاج به طی ۱۵ واحد درسی دارم خواهد زد. علت اصلی شرکت نکردن دانشجویان در امتحانات این است که اولاً بعلت تعطیل بودن کلاسها، استادان موفق به تمام کردن دروس نشده و ثانیاً تاریخ شروع امتحانات نیز خیلی زود در نظر گرفته شده است. در جلسه‌ای که دانشجویان دانشکده پلی تکنیک با هم داشته‌اند قرار گذاشته‌اند اگر کسی در امتحان شرکت کند، او را مضروب خواهند نمود و اگر فقط تاریخ شروع امتحان به نحوی مانند سایر دانشکده‌ها برای اواسط بهمن تعیین شود، دانشجویان فرصت کافی برای مطالعه داشته و به احتمال قوی در امتحانات شرکت خواهند کرد.

۲- در کیف ملیحه یک مهر ازدواج و یک مهر شناسنامه که خودش ساخته وجود دارد و به احتمال قوی در جعل شناسنامه و کارتها از این مهرها استفاده خواهد کرد.^۲

ملیحه زهتاب برای یافتن خانه گاه به تنهایی و گاه به همراه منبع اقدام می‌کند، تا اینکه به منبع اطلاع می‌دهد خانه مناسب خود را یافته است. ملیحه زهتاب همچنین از منبع می‌خواهد تا ترتیب ملاقات او را با حسن بدهد. ضمناً به منبع

۱. ملیحه‌سادات زهتاب، همان، به شماره ۷۵-۳۸۱/۱۱۷۷۱، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ

رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۳۵/۱۰/۱۱ (۱۳۵۵).

۲. ملیحه‌سادات زهتاب، همان.

می‌گوید: «به حسن بگوید کارت دانشجویی ملیحه را که در خانه مادر بزرگ مسرور است از طریق منیژه خواهر مسرور گرفته و برایش بیاورد.»^۱

گلپور نیز «دو عدد شناسنامه از شناسنامه‌های کارگرانی که در شرکت و در محل ساختمان داروپخش کار می‌کنند برای ملیحه آورده است تا با تغییر اسم و عکس بتواند خانه اجاره کند و پس از مدتی که شناسنامه مناسب‌تری پیدا شد اسم جدید را به صورت اول در آورند و منوچهر آنها را به جای اول برگرداند.»^۲

شاید بیش از این نیازی نباشد تا نشان داده شود که ساواک چگونه بر گروه احاطه یافته بود و کوچکترین تحرکات آنان را از نظر دور نمی‌داشت. پیش از این نیز از لابه‌لای اسناد و گزارش‌ها دیدیم که چگونه ساواک در تلاش بود تا «خانه امنی» برای صبا بیژن‌زاده و دوستانش بیابد، ولی حوادث سیر دیگری پیمود.

جالب این که، ساواک و کمیته مشترک، در حالی که منابع متعددی در میان اعضای گروه نفوذ داده بودند و بخشی از هزینه‌های گروه را از طریق منابع می‌پرداختند و یا محیط را برای ملاقات منبع با عضو مخفی کاملاً سفید می‌ساختند؛ در حال تدوین طرح‌های دیگری برای نفوذ هر چه بیشتر بودند.

با آنکه تعدادی از اعضا و سمپات‌های گروه، زیر چتر حمایتی ساواک بودند و گزندی به آنها وارد نمی‌شد، سایر اعضا و سمپات‌ها، به طور اتفاقی یا در نتیجه تعقیب و مراقبت، به دام مأموران کمیته مشترک و ساواک می‌افتادند و آخرین رمق‌های گروه ستانده می‌شد.

درگیری‌های خیابانی چریک‌ها با پلیس

از آغاز سال ۱۳۵۵ تا پیروزی انقلاب اسلامی، چریک‌های فدائی غیر از آنکه تعدادی دیگر از اعضایشان را در زدوخوردهای خیابانی از دست بدهند؛ دیگر

۱. ملیحه‌سادات زهتاب، همان، گزارش شماره ۳۵-۷۵/۱۳۰۳۵، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۳۵/۱۱/۳۱ (۵۵).

۲. ملیحه‌سادات زهتاب، همان.

نتوانستند عملیات نظامی داشته باشند. در حالی که ساواک و کمیته مشترک، هم به واسطه آموزش‌های سرویس اطلاعاتی موساد در مبارزه علیه «چریک» و هم به دلیل تجارب میدانی در برخورد مستقیم با گروه‌های مسلح، تسلط بیشتری در کشف و شناسایی افراد مسلح یافته بودند؛ گروه‌های مسلح از جمله چریک‌های فدایی به واسطه تحمل ضربات متوالی امکان جمع‌بندی و انتقال تجارب خود را به کلی از دست داده بودند. از این روست که در گزارش‌های ساواک می‌بینیم که اعضاء گروه‌های مخفی به سهولت در کوی و خیابان مورد یورش واقع می‌شوند. اگر چه نمی‌توان از جو پلیسی و تفتیش‌های ناگهانی مردم توسط عوامل ساواک در آن سال‌ها غافل بود؛ اما واقعیت این است که در آن سال‌ها، آرایش نیروها به گونه‌ای درآمد که پلیس بر چریک تفوق یافت. طی سال‌های ۵۵ الی ۵۷ بیشتر ضرباتی که کمیته مشترک بر چریک‌های فدایی وارد آورد از رهگذر همین گشت‌های خیابانی بود که البته گه‌گاه متهمین نادمی را نیز به همراه داشتند.

بعد از ظهر روز ۵۵/۴/۱۵ در حالی که دو اکیپ عملیاتی کمیته مشترک در خیابان نادری مشغول گشت‌زنی بودند، به یک زن جوان مشکوک می‌شوند. هنگامی که به سوی او می‌روند، زن جوان به سوی مأمورین شلیک می‌کند. در نتیجه تبادل آتش، زن مزبور کشته می‌شود. تحقیقات بعدی نشان می‌دهد که چریک زن، سیمین توکلی، خواهر حمید و شهین توکلی بوده است.

در ساعت ۱۰/۱۸ روز ۵۵/۷/۱۰، اکیپ کورش کمیته مشترک، در حالی که محمد توکلی خواه را به همراه داشت؛ در خیابان شاه، بعد از تقاطع سی‌متری نسبت به دو نفر که در پیاده‌رو در حرکت بودند، مشکوک می‌شود. توکلی خواه نیز تأیید می‌کند به «فدائیان می‌خورند». بنابراین مأمورین کمیته مشترک به دستگیری آنان اقدام می‌کنند ولی در جریان زدوخورد پرویز دودی با جوییدن سیانور کشته می‌شود و فرد همراه وی از مهلکه جان به در می‌برد.

پرویز داودی یکبار در شهریور ماه سال ۵۲ در حالی که دوران خدمت سربازی خود را سپری می کرد دستگیر و به یک سال زندان محکوم شد. در دوران سپری کردن محکومیت خود با انوشیروان لطفی آشنا شد. این آشنایی پس از آزادی هر دو ادامه یافت و انوشیروان لطفی نیز نام وی را به خشایار سنجری داد. از این طریق داودی به گروه وصل شد.

در تاریخ ۵۵/۸/۱۵، دو اکیپ عملیاتی کمیته مشترک در حالی که از وجود یکی از متهمین نادم در زمینه شناسایی اعضاء مخفی و متواری استفاده می کردند؛ در تقاطع خیابان نواب - آذربایجان به دو جوان مشکوک می شوند و برای تعیین هویت به سوی آنان می روند. در نتیجه درگیری، یکی از آنان که محمد رحیم خا/دادی بود اسلحه خود را می کشد؛ ولی با ضرب گلوله مأمورین به قتل می رسد و نفر دیگر یعنی یحیی کریمی دستگیر می شود.

حسن فرجودی، دستگیری و اعترافات

بعد از ظهر روز ۱۳۵۵/۹/۴ دو اکیپ عملیاتی کمیته مشترک، هنگامی که در خیابان ژاله پشت مسجد سپهسالار مشغول گشت زنی بودند به دو نفر جوان مشکوک می شوند. وقتی برای بررسی وضعیت و تعیین هویتشان به طرف آنان می روند؛ افراد مزبور با مشاهده مأمورین قصد فرار می نمایند که یکی از آنان مورد اصابت گلوله مأمورین واقع و با خوردن سیانور کشته می شود. نفر دوم نیز از منطقه می گریزد. تحقیقات بعدی نشان داد پرویز نصیر مسلم در این درگیری با سیانور خودکشی کرده است. بعدها، حسن فرجودی اعتراف نمود که در آن روز توانست از صحنه درگیری بگریزد. او آن روز از سر قرار سیمین [صبا بیژن زاده] باز می گشته است.

پرویز نصیر مسلم، فارغ التحصیل رشته کشاورزی دانشگاه تهران بود. یک بار در ۱۳۵۱/۷/۱ و به دنبال اعترافات جمشید طاهری پور دستگیر و پس از دو سال حبس آزاد شده بود. مدتی بعد با معرفی رضا غبرایی، حسن فرجودی از جانب

سیمین مأمور می‌شود با او تماس بگیرد.

ساواک برای بهره‌برداری‌های دیگر، خبر مرگ نصیر مسلم را منخفی نگاه می‌دارد. اداره کل سوم ساواک طی نامه‌ای به ساواک گیلان ضمن اعلام کشته شدن وی می‌نویسد: «با توجه به اینکه خبر معدوم شدن مشارالیه در جراید درج نگردیده لذا خواهشمند است دستور فرمائید از دادن هرگونه اطلاعی به خانواده او تا اطلاع ثانوی خودداری و به نحو غیرمحسوسی نسبت به مراقبت از اعمال و رفتار خانواده وی اقدام لازم معمول و نتیجه را به موقع اعلام دارند.»^۱

در میان این دستگیری‌های اتفاقی، دستگیری حسن فرجودی دارای اهمیت ویژه‌ای است؛ نه از بابت آن که ادعا شده است «رفیق فرجودی در این دوره مسئولیت اصلی را در داخل به عهد داشت»^۲، بلکه، از بابت سرنوشت نامعلوم وی.

با متمرکز شدن فعالیت‌های چریک‌های فدایی در مشهد و کسب اطلاع ساواک از این امر، برای تقویت سازمان کمیته مشترک در مشهد از تاریخ ۵۵/۱۰/۱۰ هفت اکیپ عملیاتی از تهران به مشهد گسیل شدند.

ساعت ۹ صبح روز ۵۵/۱۰/۱۶ یکی از اکیپ‌های مذکور به هنگام گشت‌زنی در خیابان طبرسی، به دو فرد جوان مشکوک می‌شود. با اقدام مأمورین برای شناسایی، افراد مظنون، دست به اسلحه می‌برند. در این درگیری، یکی از مأمورین مجروح می‌شود. اما محمدرضا هادی‌تی با خوردن سیانور اقدام به خودکشی می‌کند؛ ولی با انتقال سریع به بیمارستان، تحت درمان قرار می‌گیرد؛ و نفر دوم، سالم دستگیر می‌شود. او حسن فرجودی بود. فرجودی در روز دستگیری، اعتراف می‌کند که همراه همسفرش، تازه (صبح روز دستگیری) به مشهد رسیده و هنوز در جای مشخصی مستقر نشده است.

۱. پرویز نصیر مسلم، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۱۲۳۸۵، نامه شماره ۳۸۲/۱۳۶۷۵-۹۱۸، مورخ ۳۵/۱۱/۲۶ (۱۳۵۵).

۲. نشریه آرش، گفت و گو با حیدر درباره کتاب شورشیان آرمان‌خواه، ص ۴.

محمدرضا هدایتی، دانشجوی رشته راه و ساختمان دانشگاه علم و صنعت، پیش از این، در تیرماه سال ۵۲ دستگیر و به دو سال حبس محکوم شده بود. با پایان دوران محکومیت در شهریور ۵۴ از زندان آزاد گردید. در آذر همان سال طی نامه‌ای به وزیر علوم و آموزش عالی تقاضا می‌کند تا امکان ثبت نام مجدد وی در دانشکده فراهم گردد. معلوم نیست بار دیگر، در چه تاریخی به گروه وصل شد. ولی پس از آن که به علت استفاده از سیانور به بیمارستان انتقال یافت و بهبود نسبی حاصل گردید اظهار داشت که با حسن فرجودی در زندان قصر آشنا شده و از یک ماه قبل، مجدداً با او تماس داشته و فعالیت‌های خود را آغاز کرده است. او همچنین افزود:

فرجودی وی را با فردی به نام تاری (طاری) آشنا کرد که سه روز پیش یعنی در تاریخ ۵۵/۱۰/۱۳ در خیابان تقوی تهران سه نفری با یکدیگر ملاقات کردند تا اینکه در بعدازظهر روز گذشته به اتفاق فرجودی عازم مشهد شد. پس از رسیدن به مشهد، فرجودی به وی اظهار می‌دارد که اگر کشته شد او به تهران مراجعه و موضوع را به تاری اطلاع دهد و زمان و نحوه تماس را نیز در اختیار وی قرار داد.^۱

براساس گزارش ساواک مشهد به ساواک مرکز به شماره ۹/۴۵۴ - م مورخ ۵۵/۱۰/۲۴، «هدایتی خرابکار دستگیر شده از ۴۸ ساعت قبل به علت ناراحتی داخلی طبق تجویز پزشک به وسیله سرم غذایی نگهداری می‌شد لیکن در شب گذشته به طور ناگهانی به حالت اغما درآمد که به بیمارستان اعزام و درگذشت. برابر گواهی پزشک علت فوت وی بیماری داخلی تشخیص داده شده است. ضمناً نامبرده در گورستان بهشت‌رضا دفن گردید. شیخان»^۲

۱. محمدرضا هدایتی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۵۶۲۶، گزارش بازجویی شفاهی، شماره ۱۵/۴۹۵۸، مورخ ۳۵/۱۰/۱۶ (۱۳۵۵).

۲. محمدرضا هدایتی، از ساواک مشهد به ۳۱۱-۳۸۱.

اما حسن فرجودی برخلاف آنچه که حیدر (محمدرضا دبیری فرد) در مصاحبه‌ای ادعا می‌کند: «بدون این که کمترین اطلاعاتی بدهد، زیر شکنجه به شهادت رسید»^۱، اطلاعات سودمندی نیز در اختیار بازجویان قرار می‌دهد. اظهار نظر «حیدر» پیش از آن که از سر بی‌اطلاعی باشد، شگرد متداول برای اسطوره‌سازی است؛ شگردی که استفاده از آن به یکی از آفت‌های خاطره‌نگاری بازماندگان گروه‌های چریکی تبدیل شده است.

حسن فرجودی چه اطلاعاتی می‌بایست در اختیار بازجویان خود قرار می‌داد که امروز «حیدر» نتواند چنین با اطمینان از مقاومت او سخن بگوید؟ البته به بخش‌های مختلف سخن «حیدر» باید با دیده تردید نگریست؛ زیرا میل به خلاف‌گویی در سخنان او کم نیست. او در همان مصاحبه چنین ادعا می‌کند که از سال ۵۰ با سازمان در تماس بوده است. حال آن که در هیچ‌یک از بازجویی‌ها، از جمله بازجویی‌های پرویز نویسی، کامبیز پوررضایی و ... نامی از او برده نشده است. بلکه حتی، برادرش علی دبیری فرد در بازجویی‌های سال ۱۳۵۲ خود، با آن که از افراد مختلفی مانند خشایار سنجری، پرویز نویسی، بهروز گودرزیان، علی روحانی، حمیدرضا نعیمی برغانی، منصور زاهدی، مهدی فتاپور، انوشیروان لطفی، رضی‌الدین تابان، محمود نمازی نام می‌برد؛ هیچ اشاره‌ای به نام برادرش ندارد. فقط درباره او می‌نویسد که مهندس مکانیک است و در قزوین مشغول کار می‌باشد. خواهر او سولماز نیز هنگامی که قصد داشت در دفتر فرح پهلوی مشغول کار شود؛ هیچ‌گونه مطلبی دایر بر فعالیت‌های سیاسی این برادرش یعنی محمدرضا بیان نمی‌کند. البته از پاسخ شتابزده حیدر به پرسش‌گر نیز می‌توان دریافت که او اطلاعی از حوادث و وقایع آن دوران نداشته و ادعاهای او بیشتر لافی است در غربت. شاید اصرار بیش از حد «حیدر» برای پوشاندن هویت واقعی خود ناشی از همین سابقه دروغینی باشد که برای خود جعل کرده است. اما، بازگردیم به بازجویی‌های حسن فرجودی و سرنوشت مبهم او.

۱. نشریه آرش، گفت‌وگو با حیدر درباره کتاب شورشیان آرمانخواه، ص ۴.

در تاریخ ۵۰/۷/۲۳، متعاقب آتش گرفتن تیرهای چوبی تزیین شده به نوارهای سه‌رنگ و عکس محمدرضا پهلوی در یکی از جاده‌های خاکی که به دهات شهرستان لنگرود منتهی می‌شد؛ و سپس آتش‌سوزی در فرمانداری شهرستان لنگرود در تاریخ ۵۰/۸/۳، با تحقیقات مقدماتی، ساواک به حسن فرجودی و احمد غلامیان لنگرودی مشکوک شد و آنان را دستگیر نمود. احمد غلامیان و حسن فرجودی به سه سال حبس محکوم شدند. فرجودی در اولین دستگیری خود اعتراف می‌کند:

پس از اخذ دیپلم در دبیرستان ملی اسلامی لنگرود مشغول تدریس شدم در این موقع واقعه سیاهکل پیش آمد و از جریان آن باخبر شدم چون منحرف شده بودم تصمیم گرفتم به کوه بروم شاید چند نفر از بازماندگان شبکه جنگل باشند و با آنها آشنا شوم اعمال آنان را از نزدیک بینم و با این افراد همکاری کنم البته من افراد شبکه جنگل را نمی‌شناختم و این کار را انجام دادم سپس به وسیله اهالی محل دستگیر شدم و مرا به ژاندارمری رودسر آوردند و در آنجا پس از تحقیق و رسیدگی آزاد شدم.

یک روز بعد از آزادی فرجودی در سال ۱۳۵۳، احمد غلامیان به دیدن او می‌رود. آنها درباره ادامه فعالیت‌های سیاسی با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند و نهایتاً تصمیم می‌گیرند برای ارتباط با چریک‌های فدایی تلاش کنند. چند ماه بعد، حسن فرجودی در خیابان کهن واقع در تهران فرهاد صدیقی پاشاکی را که در زندان با یکدیگر آشنا شده بودند، می‌بیند.

صدیقی پاشاکی در سال ۱۳۵۰، در حالی که دانشجوی سال سوم رشته علوم تربیتی دانشکده ادبیات بود، به خاطر عضویت در یک محفل کمونیستی، دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. او پس از آزادی در شهریور ۵۳ به چریک‌های فدایی خلق پیوست. بنا به اظهار بهمن روحی آهنگران، چون صدیقی پاشاکی

۱. حسن فرجودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۰۷۸۴۹.

زندان رفته بود و زندانیان سیاسی را می‌شناخت، مسئولیت بررسی وضعیت زندانیان آزادشده را به منظور جذب آنان بر عهده گرفت.^۱ همچنین، قسمتی از آموزش ایدئولوژیکی اعضای گروه، بر عهده پاشاکی بود.

پس از ضربه‌هایی که گروه در استان مازندران متحمل شد، پاشاکی به اتفاق صمد و سهراب شکری‌پور، که اعضای علنی گروه بودند، از آنجا گریخت و به تهران آمد.

ملاقات اتفاقی فرجودی با صدیقی پاشاکی، به دیدارهای بعدی منتهی می‌شود. فرجودی خواست خود مبنی بر تماس با سازمان را با او در میان می‌گذارد و پاشاکی نیز اظهار می‌دارد که با سازمان در ارتباط است. فرجودی همچنین قراری را نیز از صدیقی پاشاکی برای احمد غلامیان می‌گیرد، تا وی نیز با سازمان مرتبط گردد. پس از مدتی صدیقی پاشاکی او را به ملاقات کسی برد که فرجودی بعدها فهمید که علی‌اکبر جعفری بوده است. در ملاقات بعدی جعفری او را چشم بسته به خانه‌ای می‌برد که فاطمه حسن‌پور نیز در آنجا حضور داشت. جعفری به آنان گفت که فردا باید به ساری بروند و فرجودی و فاطمه حسن‌پور راهی ساری شدند. بعد از ظهر آن روز طبق قرار قبلی، مجدداً جعفری را ملاقات کردند. جعفری فردی را به عنوان مسئول به آنان معرفی کرد. فرجودی بعدها فهمید، نام اصلی این فرد محمد حسینی حق‌نواز بوده است. فاطمه حسن‌پور و فرجودی به خانه تکی حق‌نواز رفتند و پس از چند روز جستجو، خانه‌ای اجاره کرده و به آنجا منتقل شدند. مدتی بعد نیز جهانبخش پایداری به جمع آنان اضافه شد. پس از چند ماه این تیم تقسیم گردید. فرجودی و فاطمه حسن‌پور به خانه‌ای در گرگان رفتند. سه نفر دیگر نیز در آن خانه بودند. مسئول آنان عبدالله سعیدی بیدختی بود. پس از آن که عبدالله سعیدی بیدختی در بازگشت از تهران به گرگان، در روز ۵۴/۴/۲۰ در مقابل پاسگاه پلیس راه نوکنده، مورد ظن مأمورین

۱. بهمن روحی‌آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۴۸۰۵، بازجویی شفاهی درباره فرهاد صدیقی پاشاکی.

واقع و سیانور خود را جوید و کشته شد؛ آنان خانه را تخلیه کرده و به منزل تکی یکی از افراد تیم با نام مستعار «محسن» رفتند.

چند روز بعد، شمسی نهانی به تهران رفته و به همراه بهمن روحی آهنگران بازگشت. روحی آهنگران آنان را با خود به تهران برد و پس از آن که احتمال کشته شدن عبدالله سعیدی بیدختی قطعی شد، مجدداً به گرگان بازگشتند. چند ماه بعد، فرجودی و فاطمه حسن پور و «محسن» به آمل منتقل شدند. مسئول آنان فرهاد صدیقی پاشاکی بود. مدتی بعد نیز علی رحیمی علی آبادی به جمع آنان اضافه شد. در این زمان فرجودی مسئول دو عضو علنی یعنی حسینعلی شریعت پناهی و عابدینی شد. آنها که هر دو بابلی بودند، در فریدون کنار خانه‌ای اجاره کردند و فرجودی به آنجا رفت و آمد می‌کرد. شبی که تیم‌های گرگان، آمل و ساری ضربه خوردند، حسن فرجودی، در خانه این دو نفر بود. فرجودی پس از اطلاع از ضربات وارده به شاخه شمال، به همراه فردی با نام مستعار احمد که او را به تازگی از تهران به شمال فرستاده بودند و در خانه فریدون کنار زندگی می‌کرد، به تهران برگشت و سر قرار فردی به نام تاری حاضر شد.

بعدها حسن فرجودی با مشاهده دفترچه عکس‌های متواریان به یاد آورد که احمد، همان تورج اشتهری تلخستانی است و تاری نیز بی‌شبهت با فرزاد دادگر و اصغر (جعفر) پشامی نمی‌باشد. تاری آن دو را با چشمان بسته به منزلی برد. یک هفته بعد، آن خانه تخلیه شد و به خانه دیگری رفتند. نستر آل‌آقا نیز به این خانه رفت و آمد می‌کرد. بعد از یک ماه فرجودی مجدداً به حق‌نواز تحویل داده شد و به اتفاق به مشهد رفتند و یک تیم آموزشی تشکیل دادند که فردی با نام مستعار مصطفی و دو دختر با نام‌های مستعار مریم و نزهت که گاه مهرنوش و لیلا هم نامیده می‌شدند در آنجا بودند. بعد از مدتی، احمد غلامیان که مسئول تیمی در مشهد بود؛ به همراه تیمش به تهران منتقل شد و یک عضو علنی به نام جواد غفاریان را به فرجودی سپرد.

چند روز پس از کشته شدن حق‌نواز در تهران، احمد غلامیان توسط غفاریان با فرجودی تماس گرفت. طی چند روز افرادی با نام‌های مستعار علی، عباس،

سیمین [صبا بیژن‌زاده] و عسگر، توسط غلامیان به فرجودی معرفی شدند. مدتی بعد تصمیم به تجزیه این تیم گرفتند. فرجودی، سیمین و عباس به تهران منتقل شدند. در سفری که فرجودی به تهران داشت، سیمین او را به مدرسه راهنمایی فرمانیه واقع در خیابان آذربایجان برد. اتاقی از این مدرسه توسط یکی از دختران علنی و به عنوان مسافر تهیه شده بود. پس از گذشت دو - سه هفته، یکی از دختران علنی به اتفاق دختر دیگری خانه‌ای در خیابان ملکی، واقع در میدان وثوق با هویت اصلی [مریم بانو سپهری رهنما و رفعت معماران بنام] اجاره کردند. سیمین، حسن فرجودی را به عنوان مسئول به آن خانه برد.

پیش از آن که فرجودی به تهران منتقل شود، محمد حسینی حق‌نواز، فرد علنی دیگری به نام جواد امیری دره‌ای را به فرجودی معرفی کرد تا در صورت عدم تماس، فرجودی بتواند از طریق جواد غفاریان با جواد امیری دره‌ای تماس حاصل کند. فرجودی پس از تماس با امیری دره‌ای توانست با دو نفر دیگر به نام‌های محمود بهکیش و حمید ژیان ارتباط برقرار کند.

حمید ژیان از نظر فرجودی «عنصر خوبی نبود» و «چیزی سرش نمی‌شد» و حتی از نظر او «بیشتر به یک آدم روانی شباهت داشت» به طوری که فرجودی ناراحت بود؛ از اینکه با این آدم روبرو شده و با او صحبت می‌کند.^۱ او حتی، نظر مساعدی نسبت به محمود بهکیش و امیری دره‌ای نداشت: «چون این‌ها آدم‌های ضعیفی بودند که سرگردان بودند چکار کنند».^۲

این دو از آغاز با مشی گروه همراهی نداشتند. چون درستی مبارزه مسلحانه برای ژیان و بهکیش مسئله بود، قرار می‌شود «بهکیش ۶ ماه مطالعه کند در ارتباط با گروه و تصمیم بگیرد».^۳

۱. حسن فرجودی، همان، تک‌نگاری درباره حمید ژیان.

۲. حسن فرجودی، همان.

۳. حسن فرجودی، همان.

ارتباط گروه با ژیان به حالت تعلیق درآمد؛ ولی محمود بهکیش مخفی و به تهران اعزام شد. ادامه ارتباط جواد غفاریان به احمد غلامیان و ارتباط امیری دره‌ای به علی [کیومرث سنجری] سپرده شد. فرجودی و سیمین نیز به تهران آمدند.

فرجودی برای انتقال افراد و وسایل و کتاب میان مشهد و تهران در رفت و آمد بود. از جمله «عسگر» را با خود به تهران آورد و به سیمین تحویل داد. در تهران نیز سیمین آدرس رضا غبرایی را که در شرکتی در کرج به کار اشتغال داشت به فرجودی داد. فرجودی نیز با او تماس گرفت و در نتیجه گفت و گو، رضا غبرایی نیز مخفی شده، به عضویت تیم فرجودی درآمد. فرجودی و غبرایی قرار بود در امور تئوریک سازمان کار کنند.

هر بار که فرجودی به مشهد می‌رفت، با علی هم دیدار می‌کرد و چشم بسته به خانه او می‌رفت. علی مسئول تیم مشهد بود. به گفته فرجودی «تیم علی ۴ نفر بودند که اعضایش عبارت بودند از علی و غلامیان و لایلا و فاطمه». فرد دیگری نیز به نام اسکندر [سیامک اسدیان؟] با چشم بسته به این خانه رفت و آمد می‌کرد. فرجودی در آخرین سفر خود به مشهد، هدایتی را که به تازگی به گروه پیوسته بود همراه داشت تا او را به علی بسپرد؛ ولی در همان بدو ورود به مشهد گرفتار شد.

گفتیم که محمدرضا هدایتی و حسن فرجودی در مورخ ۵۵/۱۰/۱۶ در خیابان طبرسی مشهد دستگیر می‌شوند. در تاریخ ۵۵/۱۰/۱۹ ساواک مشهد طی نامه شماره ۴۹۸۵ / ه ۱ به ساواک تهران گزارش می‌دهد:

حسن فرجودی که علیرغم شکستن استخوان پا بر اثر تیراندازی و خوردن سیانور تا این لحظه زنده مانده لیکن کوچکترین مطلبی اظهار ننموده و آخرین نظر کمیسیون پزشکی حاکی است که به علت نخوردن غذا حال عمومی او با توجه به اینکه به وسیله سرم تغذیه می‌گردد رضایت بخش نمی‌باشد استنباط این سازمان این است که فرجودی اطلاعات بسیار زیادی از گردانندگان گروه در تهران و مشهد دارد لیکن تاکنون حتی از گفتن نام خود امتناع نموده است

تلاش این سازمان این است که حال مزاجی فرجودی تا حدودی بهبودی حاصل کند تا نسبت به بازجویی از وی اقدام شود زیرا هرگونه فشار به نامبرده امکان تسریع در مرگ او را دارد. شیخان^۱

با بهبود نسبی حال فرجودی، در فضای بازجویی، زبان او نیز گشوده می‌شود و مطالب سودمندی در اختیار بازجویان قرار می‌دهد. بخشی از این اطلاعات همان بود که درباره پیشینه و فعالیت‌هایش نقل کردیم. در تک‌نگاری‌های دیگر، اعترافات او متوجه فعالیت‌های سازمان است. متأسفانه این اعترافات فاقد تاریخند. بازجو از اطلاعات او درباره ترور «ناهدی» پرسش می‌کند. او می‌نویسد:

من در تهران در پایگاه طاری چشم بسته بودم که نستر آل آقا آمد و گفت یک ساواکی را در مشهد اعدام کردیم و ۲ یا ۳ ماه بعد مرا به حق‌نواز تحویل دادند که به مشهد آمدم و در مشهد احمد غلامیان را دیدم که مسئول یک شاخه بود و من چند هفته‌ای در خانه‌شان چشم بسته بودم تا اینکه افرادی که با من قرار بود یک تیم تشکیل بدهیم خانه بگیرند در همین جا بود که غلامیان گفت من و حق‌نواز بودیم و بعد از شناسائی با موتور این عمل را انجام دادیم. بیشتر صحبت روی این موضوع بود که ناهیدی بعد از اینکه حق‌نواز یک رگبار به او بست هنوز زنده بود و می‌خواست با کلتش تیراندازی کند که دوباره به ناهیدی تیراندازی می‌کنند و علت اینکه ناهیدی برای این عمل انتخاب شد دلیلش را این می‌گفتند که دانشجویان و کارگران اعتصابی را شکنجه می‌کرد و از این نظر معروف بود در میان دانشجویان یا کارگران دستگیر شده به همین خاطر او را اعدام کردیم و بعد که اعلامیه اعدام ناهیدی چاپ شد من مسئول یک شاخه آموزش در مشهد بودم که حق‌نواز مسئول ما بود تعدادی از این اعلامیه‌ها را برای ما آورد که ما یک بخش کن ساختیم و تعداد ۹۰ عدد از این اعلامیه را جلوی دبیرستان ابن یمن در مشهد پخش کردیم و حدود ۲۰ یا ۳۰ عدد هم برای جواد غفاریان بردیم که پخش کند.

۱. حسن فرجودی، همان.

حق نواز صحبت می کرد که اعدام ناهیدی از طرف دانشجویان و کارگران و مردم مشهد تأیید شده است و مردم عکس العمل مثبت نسبت به این عمل داشته اند.^۱

شاید این اطلاعات از دید «حیدر»، یا امثال او، سوخته و غیرمفید بود. اما نه تنها چنین نبود، بلکه او در ادامه اعترافات، اطلاعات دیگری نیز به دست می دهد. بازجو از او در مورد وضعیت غلامیان لنگرودی پرسش می کند و او نیز می نویسد:

تا پیش از دستگیری من احمد غلامیان مسئول مشهد بود، و در همان خانه ای که من چشم بسته می رفتم یعنی خانه ای که علی مسئول آن شاخه بود زندگی می کرد یعنی در حین اینکه عضو شاخه علی بود مسئول مشهد هم بود من وقتی از تهران به مشهد منتقل شدم احمد غلامیان را دیدم که می گفت از اول مخفی شدن در مشهد بوده است ولی بعد از منتقل شدن به مشهد بعد از عید ۵۵ با شاخه اش به تهران منتقل شدند و چند ماهی در تهران بودند تا ضربات تیرماه که دو یا ۳ روز بعد از ضربات از طریق جواد غفاریان با من تماس گرفت چون جواد غفاریان ارتباطش بیش از من با غلامیان بود و غلامیان هنگام انتقال به تهران او را تحویل من داد از غلامیان این را می دانم که در برنامه اعدام ناهیدی شرکت داشته و بعد از ضربات من که در تهران بودم و بین تهران و مشهد رفت و آمد می کردم غلامیان با یک پاسبان در مشهد درگیر شده بود و او را کشته بود و کلت او را برداشته بود و قرار شده بود که من دیگر به مشهد نیایم چون می گفتند پلیس می فهمد که غلامیان بوده و در نتیجه رد تو و غلامیان را در مشهد دارد و قرار بود که غلامیان هم از مشهد برود ولی بعد از مدتی نتیجه گرفتند که این کار فعلاً عملی نیست و کسی را ندارند به جای غلامیان در مشهد بگذارند و به جای من هم کسی را نداشتند که رفت و آمد بکند و چون وسایل منتقل شدنی نیز داشت تمام می شد خودبخود رفت و آمد

۱. حسن فرجودی، همان.

من نیز تمام می‌شد موقعی که من از تهران به مشهد آمدم و دستگیر شدم غلامیان در مشهد بود به نظر من بعد از دستگیری من از مشهد می‌رود.

بازجو در مورد شاخه انتشارات گروه پرسش می‌کند؛ او می‌نویسد:

شاخه انتشارات در مشهد بود که همان شاخه علی بود که علی و احمد غلامیان و دو دختر لیلا و فاطمه و اسکندر بودند و وسایل انتشارات عبارت بود از دستگاه تایپ و پلی‌کی و یک دستگاه چاپ که اعلامیه‌ها را چاپ کردند و من اعلامیه‌ها را از علی تحویل می‌گرفتم و به تهران می‌بردم و دوبار هم اسکندر کتاب و اعلامیه به تهران آورد و از شاخه انتشارات در تهران خبری ندارم.^۲

فرجودی همچنین مشخصات ظاهری افراد را توضیح می‌دهد:

علی (سرشاخه «گروه» مشهد) فردی قدبلند و نسبتاً چاق، موشکی کوتاه، صورت گرد، ابروان باز با کمی سیل، سیمین در تهران است و مسئول شاخه ما بود، بلند قد است و اندام متوسط و موهای مشکی و چشم باریک و به نظر من تهرانی است و گواهی‌نامه رانندگی هم دارد. مرضیه جنوبی است و کارمند اداره آموزش و پرورش بود لاغر اندام و موهای مشکی و لیلا قد متوسط و لاغر اندام و تهرانی است. هم کارمند اداره آموزش و پرورش بود و ترک بود قد متوسط و با اندام متوسط و عسگر بیچه مشهد بود و قد از ۱۷۰ متر [سانتی‌متر] بیشتر است با اندام متوسط و موهای کوتاه و مشکی صاف بود. اسکندر جنوبی است با موهای مشکی و صاف و نسبتاً بلند و اندام متوسط و طاری هم جنوبی است لاغر اندام است و قد متوسط و موهای مشکی و کوتاه. احمد به نظرم کرمانشاهی بود قد از ۱۷۰ بیشتر و اندام متوسط و موهای کوتاه و مشکی.

۱. حسن فرجودی، همان.

۲. حسن فرجودی، همان.

هرچند این اطلاعات می‌توانست نادرست بوده، یا سودی برای ساواک نداشته باشد؛ اما درباره اظهارات او در خصوص علی [کیومرث سنجری] چه می‌توان گفت؟ این اطلاعات هم صحیح بود و هم برای کمیته مشترک سودمند. او همچنین می‌نویسد، سازمان پس از دریافت ضربه‌های متوالی وضعیت مساعدی نداشته و سعی می‌نماید با جلب اعضای جدید و آموزش و تهیه تدارکات جبران ضربات وارده را بنماید. در مورد انجام عملیات، شورا از اعضا نظرخواهی نموده و فرم نظرخواهی نیز برای علی [کیومرث سنجری] ارسال شده است.

وضعیت مبهم فرجودی

متعاقب اعترافات فرجودی درباره جواد غفاریان، بامداد روز ۵۵/۱۱/۱۶ او هم دستگیر می‌شود. به گفته غفاریان، او در زندان شهربانی مشهد با مصطفی حسن‌پور آشنا شد. با آزادی از زندان، در تابستان ۱۳۵۳، مجدداً حسن‌پور را در خیابان می‌بیند. سه ماه بعد، حسن‌پور او را به حق‌نواز وصل می‌کند و چند ماه بعد نیز حق‌نواز او را به هادی (احمد غلامیان) معرفی می‌نماید. چندی بعد، در اختیار فرجودی قرار گرفته و از آن طریق به علی معرفی شده و به اتفاق مطالعه داشته‌اند تا اینکه علی به او پیشنهاد مخفی شدن می‌دهد. ولی او، این پیشنهاد را به خاطر بیماری مادرش نمی‌پذیرد.

برابر گزارش شیخان، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱ به تاریخ ۵۵/۱۰/۳۰ و با شماره ۲۲۱۲۹ / ۱ هـ : «... فرجودی با توجه مستمری که در خلال درمان در بیمارستان به عمل آمده آمادگی کامل خود را جهت هرگونه همکاری و گشت‌زنی و شناسایی و معرفی افراد گروه جلب و صریحاً اظهار می‌دارد با تذکراتی که در خلال مصاحبه انجام گردیده و چندین روز تفکر به این نتیجه رسیده است که چرا تاکنون در صف خرابکاران قرار گرفته و برای جبران خطای گذشته حاضر به هرگونه فداکاری می‌باشد و با

توجه به اینکه با حدود ۱۲ نفر از افراد عضو سازمان عملاً و یا از نظر قیافه آشنایی کامل دارد آنها را و همچنین دیگر افراد مشکوک را در گشت‌زنی معرفی خواهد کرد به همین جهت و به منظور استفاده از وجود شخص مذکور و ارزیابی صداقت وی در نظر است نامبرده در یکی از اتومبیل‌های گشت‌زنی مستقر و دو اکیپ دیگر کمیته نیز آماده عملیات و کنترل مناطق و افراد مشکوک و یا کسانی که توسط نامبرده معرفی می‌گردند بوده و از وجود این شخص در جهت شناسایی عوامل خرابکار استفاده و به وی تذکر و تضمین داده شده است چنانچه اقدامات وی در خصوص معرفی عوامل خرابکار صادقانه و ثمربخش باشد و اعضای مربوط را معرفی نماید در مورد وی تا مرحله ترخیص تسهیلات لازم فراهم و نظرش تأمین خواهد شد.^۱

در تاریخ ۵۵/۱۱/۲۱ ساواک مشهد به ادارات کل ۳۸۱ و ۳۱۱ تلگراف ذیل را با شماره ۲۳۳۴۲ / ۱ هـ / ۱ مخابره می‌کند:

با توجه به اینکه مراحل بازجویی از حسن فرجودی عضو دستگیر شده در مشهد خاتمه یافته و آمادگی همکاری لازم جهت شرکت در گشت‌زنی ندارد و از طرفی اطلاعات وی از افراد گروه در تهران حائز اهمیت است مقرر فرمایند نسبت به اعزام وی به کمیته مرکز وسیله شهربانی نظریه اعلام دارند.
شیخان^۲

پرویز ثابتی ذیل این تلگراف می‌نویسد: «با افرادی که برای آموزش می‌آیند همراه آنها بیاید. وسیله آقای ناصری به مشهد گفته شد ۳۵/۱۱/۲۵ [۵۵]»
اما سرنوشت فرجودی در ابهام قرار گرفته است. چریک‌های فدایی اعتقاد دارند که او کشته شده است. هم‌چنان که یادآوری کردیم «حیدر» اعتقاد دارد که او بدون آن که سخنی بگوید در زیر شکنجه کشته شد. ولی اسناد موجود اطلاع دیگری به دست می‌دهند.

۱. حسن فرجودی، همان.

۲. حسن فرجودی، همان.

دیدیم که حسین چونچاچی نیز در سال ۵۴ توانست با این ترفند و با قبول همکاری از زندان آزاد شدن او مجدداً به گروه ملحق شود؛ اما این بار موضوع کاملاً متفاوت است. فرجودی با جلب اعتماد کمیته مشترک توانست آزاد شود، ولی از زمان آزاد شدن او اطلاعی در دست نیست. در گزارشی که از سوی ۳۸۳ و در اول خرداد ماه ۱۳۵۷ تهیه شده آمده است:

مشارالیه بعد از آزادی از زندان ضمن یک تماس تلفنی و در مورد محل تردد عناصر گروه چریک‌های باصطلاح فدایی خلق اطلاعاتی در اختیار گذارد که این اطلاعات به موقع بهره‌برداری و برای شناسایی و رسیدن به اعضای مخفی و متواری مورد استفاده قرار گرفته است و شخص مذکور برای برقراری ارتباط با عناصر باقیمانده گروه مسافرت‌هایی به شمال، اصفهان و مشهد نموده است وی طی یک تماس مجدد تلفنی اعلام داشت با یکی از افراد در تهران ملاقات نموده و قرار است به گروه وصل شود و بعد از آن تاکنون ارتباطش قطع گردیده است و در بررسی‌های معموله مشخص گردید که یاد شده پس از برقراری ارتباط مخفی شده است.

نظریه: با توجه به موارد فوق چون مشارالیه مخفی گردیده استدعا دارد در صورت تصویب چنانچه اجازه فرمایند عکس وی تکثیر و در دفترچه متواریان ثبت شود.^۱

متعاقب این گزارش، ساواک طی نامه‌ای در تاریخ ۵۷/۳/۱۶ به تیمسار ریاست شهربانی کشور درخواست می‌کند: «خواهشمند است دستور فرمائید به کلیه واحدها اعلام نمایند چنانچه نامبرده بالا مشاهده گردید وی را دستگیر و در اختیار سازمان اطلاعات و امنیت محل قرار دهند.»

همچنین در نامه دیگری به تاریخ ۵۷/۳/۲۵ و به شماره ۷۲۰۶ - ۳۱۲۳ / ۳۸۲ از اداره کل سوم به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران، درباره حسن فرزند آقاجان شهرت فرجودی شماره شناسنامه ۱۷ لاهیجان متولد ۱۳۲۰ اعلام می‌کند:

۱. حسن فرجودی، همان.

«... و متعاقباً مورخ ۲۵۳۵/۱۰/۱۰ پس از یک برخورد مسلحانه با مأمورین کمیته مشترک ضد خرابکاری خراسان دستگیر و با تعهد همکاری مرخص گردیده لیکن مشارالیه از حضور در محل‌های قرار خودداری کرده است لذا با ایفاد تعداد ده قطعه عکس نامبرده بالا با توجه به اینکه احتمال فعالیت مجدد در جهت اهداف گروه‌های خرابکار از طرف وی متصور می‌باشد خواهشمند است دستور فرمائید منابع و همکاران افتخاری را به نحو مقتضی توجیه نموده و در صورت کسب هرگونه خبری مراتب را اعلام دارند.»^۱

البته در گزارش فوق، تاریخ دستگیری وی ۱۰ دی ماه، قید شده است. در حالی که او ۱۶ دی ماه دستگیر شد. می‌توان حدس زد که فرجودی پس از تماس مجدد با گروه طی یک درگیری و به طور ناشناس کشته شده باشد. حدس دیگر آن است که او نیز مانند اورانوس پورحسن، بدون اطلاع سازمان به زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای روی آورده باشد.

پرده‌ای از رابطه چریک‌های فدایی خلق با مجاهدین

در میان اسناد و مدارک هدایتی و فرجودی، یک نامه و یک بخشنامه درون سازمانی به به دست می‌آید که در بازجویی، محمدرضا هدایتی از وجود آن و محتویات و نوشته‌های مکشوفه ابراز بی‌اطلاعی می‌کند و حاضر نمی‌شود مسئولیت نگه‌داری از آن را به عهده گیرد. هدایتی در بازجویی تأکید می‌کند که آنها مربوط به حسن فرجودی است و فقط شناسنامه و کارت شناسایی متعلق به وی است:

رفقا

برنامه شش ماهه‌ی سازمان که مدت یکماه و نیم از تدوینش می‌گذرد در بین رفقا مورد بحث قرار گرفته و انتقاداتی به بعضی از قسمتهای آن شده است. لذا شورای سازمان لازم دید که نظر رفقا را در مورد برنامه شش ماهه به ویژه

۱. حسن فرجودی، همان.

مسئله انسجام عملیات در این دوره جویا شود. به همین جهت رفقای که نظریاتی به برنامه مذکور دارند ضروریست در ظرف ۱۵ روز نظر خودشان را به شورا ارسال دارند تا پس از بررسی و جمع‌بندی نظریات رفقا، تصمیم نهائی در مورد برنامه گرفته شود.

شورای سازمان

۱۳-۱۰-۵۵

تاریخ ۵۴/۱۰/۱۲

بخش‌نامه درون سازمانی

به دنبال مذاکرات با مجاهدین جدید و با توجه به پیشنهاد ارائه شده در «تبلیغ مسلحانه شماره ۱» از طرف سازمان ما پیشنهاد شد که یک نشریه برای بحث درون دو سازمان بوجود آید. به طوری که تمام رفقای دو سازمان حق شرکت آزاد و بی‌کنترل در مباحثات این نشریه را داشته باشند. ولی مجاهدین جدید با این نظر مخالفت کردند و معتقد بودند که این شیوه‌ی مباحثه لیبرالیستی و ناشی از دمکراتیسم افراطی می‌باشد و پیشنهاد کردند که یک هیئت تحریریه مشترک مطالب این نشریه را کنترل کند که با اعتقاد ما با توجه به تمایلات و مصالح رهبری مجاهدین جدید این کنترل می‌تواند از گسترش یک بحث خلاق جلو بگیرد. لذا آخرین پیشنهاد ما این خواهد بود که مقالات پس از کنترل توسط کمیته‌های کنترل در دو سازمان در نشریه بحث لازم‌الانتشار باشند. به این صورت مقالاتی که ما خواهیم منتشر شود حتماً باید در نشریه بیاید و منوط به نظر مجاهدین نخواهد بود همانطور مقالاتی را که آنها بخواهند به چاپ برسانند به همین صورت خواهد بود.

بنابراین با توجه به اینکه قصد ما ایجاد یک بحث انتقادی سازنده است از رفقا می‌خواهیم که مقالات خود را که حاوی انتقادات و سئوالات از جنبه‌های

مختلف زندگی سیاسی مجاهدین در گذشته، حال و آینده است تنظیم کنند و در اختیار سازمان قرار دهند که پس از کنترل به نشریه بحث داده شود. کنترلی که کمیته ویژه سازمان بر این مطالب خواهد کرد به عبارت زیر خواهد بود:

- ۱- حذف اتهامات و تهمتها
- ۲- حذف قسمتهائی که در آن قضاوت‌های نادرست صورت گرفته
- ۳- حذف قسمتهائی که حالت مشاجره‌ای ایجاد می‌کند و جنبه‌های تحقیر کننده و تحریک کننده دارد.
- ۴- حذف قسمتهائی که در آن اطلاعات نادرست و فاکتهای با برداشت نادرست ارائه شده است.

با توجه به موارد فوق از رفقا می‌خواهیم که مقالات سئوالی و انتقادی خود را در نهایت دقت / خلوص نیت و صمیمیت و همچنین با نهایت احساس مسئولیت انقلابی و قاطعیت کمونیستی تهیه کنند.

هدف ما وصول به واقعیت امر و کشف ماهیت حرکت جدید مجاهدین و تحلیل علمی این حرکت می‌باشد تا بتوانیم پروسه رشد آن را در آینده پیش‌بینی کنیم. ما وظیفه داریم که نسبت به این مسئله وقوف کامل داشته باشیم. به همین علت سئوالات زیادی از مجاهدین جدید داریم و همچنین انتظار داریم که به انتقادات ما پاسخ دهند هدف ما چیزی جز وصول به حقیقت نیست بنابراین در نهایت متانت و صداقت و همچنین احساس مسئولیت ایدئولوژیک باید مسایل خود را مطرح سازیم.

ارتباط دو سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی در طی این دوران با فراز و فرودهایی توأم بود.

پیش از آن، مدتی اردشیر داور - البته نه رسماً - حلقه اتصال دو گروه بود و مدتی نیز این نقش را مصطفی شعاعیان ایفا می‌کرد. همان‌گونه که در حادثه کشته شدن شیرین معاضد و مرضیه احمدی اسکویی ملاحظه کردیم گفته شد

مجاهدین خلق از طریق شنود دستگاه‌های بی‌سیم کمیته مشترک از موضوع لو رفتن محل قرار مطلع شدند و چون این قرار مربوط به آنان نبود، احتمال دادند که باید مربوط به چریک‌های فدایی باشد. بنابراین حمید اشرف را در جریان لو رفتن قرار، گذاشتند. معلوم نیست این نظر تا چه اندازه درست است. زیرا چریک‌ها پیش از این رادیویی داشتند که به «رادیو کمیته» معروف بود و در خانه خیابان شترداران قرار داشت.

صرف نظر از همکاری‌هایی که دو سازمان مخفی و مسلح در زمینه تبادل اخبار امنیتی و یا تبادل جنگ‌افزار داشتند، تلاش‌هایی نیز برای ایجاد وحدت صورت پذیرفت. خصوصاً آن که پس از تصفیه‌های خونین درون سازمان مجاهدین خلق و حذف افراد مذهبی، چون رهبری این گروه در اختیار عناصر مارکسیست - لنینیست قرار گرفته بود، تلاش برای وحدت دو گروه مارکسیست - لنینیست می‌توانست معنا یابد.

مارکسیست‌هایی که با تصفیه باقیمانده افراد مذهبی، کنترل سازمان مجاهدین خلق را به دست گرفته بودند در بیانیه اعلام مواضع خود که در سال ۱۳۵۴ انتشار یافت، تشکیل جبهه واحد توده‌ای را پیشنهاد دادند. این جبهه واحد توده‌ای پیشنهاد شده الزاماً به معنای وحدت دو سازمان مورد نظر نبود. بلکه آنان می‌خواستند «تمام مارکسیست - لنینیست‌های واقعی، تمام نیروهای مبارز مذهبی، دمکرات‌های انقلابی، نیروها و نمایندگان جنبش‌های مسلح روستایی» را در این «جبهه» سازمان دهند.

آشکار بود که این دعوت، با استقبالی مواجه نگردد زیرا کارنامه «بیانیه‌نویسان» بسیار تیره بود. حتی چریک‌های فدایی که پیش‌تر نشست‌هایی در سطح مرکزیت با این «مجاهدین جدید» داشتند ناگهان اعلام کردند «مسئله تشکیل جبهه در شرایط کنونی منتفی است».

عقب‌نشینی چریک‌ها دو علت می‌توانست داشته باشد:

۱- بدنامی بیش از اندازه کودتاچیان سازمان مجاهدین در محافل مبارزاتی
 ۲- پرهیز از تصفیه‌های بعدی که می‌توانست موجودیت چریک‌ها را به
 مخاطره افکند.

اما، عقب‌نشینی تاکتیکی چریک‌ها دوامی نداشت، مرکزیت دو سازمان در
 اوایل سال ۱۳۵۵ مجدداً بر سر میز مذاکره نشستند تا «وحدت» را بار دیگر پی
 بگیرند.

اگرچه وحدت هیچگاه حاصل نشد، ولی موضوع آن گه‌گاه مطرح می‌شد و
 همکاری دو سازمان در حد تأمین نیازهای تسلیحاتی همچنان برقرار بود.
 پس از کشته شدن حمید اشرف، بار دیگر مکاتبات بین دو سازمان از سر
 گرفته شد. در این مکاتبات، درباره «وحدت» و موانع آن سخن به میان آمد.
 چریک‌های فدایی در نامه‌ای بدون تاریخ به مجاهدین «جدید» نوشتند:

رفقا!

پس از ضرباتی که اخیراً به سازمان ما وارد شد، ضروری‌ترین کار و اقدام
 سازمانی ما بازسازی و سازماندهی بود که در برنامه کار سازمان قرار گرفت،
 این امر بنحوی روشن است که انجام چنین کاری به طور عملی در این فاصله
 برای ما امکان پذیر نبوده است.

به نظر ما با توجه به مسایل فوق در چنین شرایطی ما تنها می‌توانستیم درباب
 مسایل تاکتیکی صحبت و همکاری داشته باشیم و نظر سازمان شما هم
 می‌بایست در آن موقع فقط کمک و همکاری باشد نه چیز دیگری از قبیل
 بحث و مذاکره و بررسی و تحلیل مسایل مختلف و ضربات و ... بدلیل اینکه
 هنوز هیچگونه فاکت مشخص و تعیین کننده‌ای برای بررسی و تحلیل این وقایع
 وجود نداشت. همچنین راجع به مذاکرات سیاسی دو سازمان در زمینه وحدت
 و تشکیل جبهه واحد توده‌ای می‌بایست بر پایه همان اصول و روش طرح شده
 در قبل بین دو سازمان انجام گیرد. نامه‌های بعدی شما و اصرار و درخواستهایی
 که رفیق رابط شما از رفیق رابط ما در مورد (بررسی و تحلیل ضربات و اثرات
 آن) کرده است بدلائیل فوق درست و منطقی نبوده است.

و اما راجع به نامه‌ای که درباره ادامه مذاکرات مربوط به مناسبات دو سازمان و مسئله وحدت برای ما نوشته‌اید و نکاتی را تذکر داده‌اید، ابتدا به جواب این نکات پرداخته و سپس سیاست و تصمیم سازمانمان را در مورد مسئله وحدت روشن خواهیم کرد.

جواب تذکر چند نکته: سازمان ما از ابتدا شروع مبارزه خود صداقت را نسبت به جنبش از ارکان و اساس کار مبارزاتی خود قرار داد و با این خصلت کمونیستی و انقلابی شروع به حرکت و راهنمایی و راهگشایی برای انقلاب مسلحانه پیروزمند خلق ایران کرده است و در این راه علیرغم بعضی گروهها و سازمانها از بی صداقتی نسبت به جنبش و حسابگریهای دیپلماتیک و تنگ نظریهای خورده بورژوائی و ... بدور مانده است و صداقت و احساس مسئولیت سازمان ما نسبت به جنبش نوپای میهن ما امری است تثبیت شده که توضیح بیشتر در این باره را ضروری نمی دانیم. ولی این نکته را یادآور می شویم که سازمان ما صداقت انقلابی را به مثابه یکی از اساس [ارکان اساسی] شناخت خود از دیگر نیروها و سازمانهای انقلابی خلق می داند. در مورد نکته دیگری که مطرح کرده‌اید: تصوراتی از این قبیل که هم اکنون ضربه خورده‌ایم و ممکن است در یک مذاکره یا مباحثه سیاسی دارای آن موضع قدرت نباشیم و انتظار برای آنکه نیروهای انقلابی دیگر به آن اندازه ضعیف شوند که خودبخود هرگونه اتحاد و همکاری را قبول کنند و یا مستقل از رشد دیگر نیروها آنقدر قوی شویم که بتوانیم نظرات خود را به آنها تحمیل کنیم و یا دیکته نمائیم در نظرمان نباشد.

به نظر ما طرح قضایای فوق این سؤال را پیش می آورد که: آیا قضایای مطروحه از این دست در نامه شما به چه علت طرح گردید؟ اگر موارد مذکور واقعیت دارد الزاماً باید فاکت‌های آن ارائه شود در غیر این صورت پرداختن به چنین مسائلی ناشی از برخورد ذهنی با مسائل است. ما آنچه در توان داریم با ایمان و تعهد و احساس مسئولیت انقلابی و اعتقاد راسخ خود برای پیروزی جنبش نوین کمونیستی خلق ایران بکار می گیریم و این احساس مسئولیت ما به آن حد است که همه چیز را در سخت ترین شرایط در رابطه با رشد و گسترش و پیروزی جنبش ببینیم. همچنین وظیفه اصولی خود می دانیم که در روشن

ساختن و از بین بردن جهات نادرست نظرات و اعتقادات نسبت به جنبش نوین کمونیستی خلق ایران تلاش کنیم.

سیاست ما راجع به مسئله وحدت و ارائه مذاکرات مربوط به آن: سیاست سازمان ما در مورد مسئله وحدت و تشکیل جبهه واحد توده‌ای بر پایه همان اصول و روشهای قبلی که مابین دو سازمان طرح گردیده است استوار است به این معنی که دو سازمان اعتقادات و نظرات خود را در نشریه مشترک (نشریه ویژه به سمت درون دو سازمان) منعکس کننده و این نشریه مقدمه و وسیله‌ای برای شناخت عمیق و همه جانبه دو سازمان از یکدیگر خواهد بود که در اینباره سازمان ما نظرات خود را به طور مشخص در نشریه مزبور علاوه بر آن در سرمقاله نبرد خلق ارگان رسمی سازمان ما بیان کرده است که در اختیار سازمان شما قرار گرفت و قرار بر این بود که شما نظرات خود را در نشریه مشترک بعدی منعکس کنید تا مورد مطالعه و بررسی ما قرار گیرد ولی تاکنون به عللی که برای ما مشخص نیست انجام نگرفته است.

درباره این که مطرح کرده‌اید: رفقای رابط قبلی دو سازمان مذاکرات حضوری ناتمام در مورد مسئله وحدت داشته‌اند که روی نوار ضبط شده، ما از آن اطلاعی نداریم، شما نوار ضبط شده را برای ما بفرستید تا پس از مطالعه و بررسی آن تصمیم سازمانمان را راجع به نشست حضوری به شما اعلام کنیم. ضمناً به این امر توجه داشته باشید که تفاهم و وحدت واقعی دو سازمان در یک پروسه مبارزاتی پی‌گیر تحقق می‌یابد. و تبادل نظر و مبارزه ایدئولوژیک فقط با اتکاء به چنین پروسه‌ای ماهیت انقلابی خواهد داشت.

به طور مشخص رابطه دو سازمان فعلاً می‌تواند به صورت همکاری و کمک متقابل هر چه بیشتر در زمینه امکانات، اخبار و اطلاعات و گزارشات باشد.

سازمان چریک‌های فدائی خلق^۱

۱. نامه آذر - دی ۱۳۵۵ مجاهدین خلق به چریک‌های فدایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۶۳۶۰۱، ص ۲۰.

مجاهدین خلق در پاسخ به این نامه که «در حدود اواخر مهرماه و شاید هم روزهای اول آبان»^۱ برای شان ارسال شده بود، نامه‌ای در ۵۸ صفحه برای چریک‌ها ارسال کردند. تاریخ ارسال نامه آذر یا دی ۱۳۵۵ است. آنان در این نامه مطول خود خطاب به چریک‌ها می‌نویسند که نامه‌شان «حاوی مطالب نادرست، خلاف واقع و قابل انتقاد» می‌باشد اما چون «از نظر ایجاد تحرک در روابط دو سازمان و اینکه به هر حال این روابط باید از حالت بلا تکلیفی فعلی خارج» شود «فعالاً جواب‌های مختصر و کاملاً فشرده» به آن می‌دهند. مجاهدین به چریک‌ها گوشزد می‌کنند که «روح و مفاد اصلی نامه‌های گذشته ما [...] درک نشده است».^۲ از نظر مجاهدین خلق «کوشش‌های تاکتیکی، کوشش برای تحکیم موقعیت سازمانی سازمان‌های انقلابی موجود و ضربه ناپذیری آنها، در این مرحله از رشد جنبش انقلابی ما نمی‌تواند از کوشش برای وحدت نیروهای انقلابی خلق، یعنی از سمت اساسی استراتژیکی خود جدا باشد»^۳ اشتباهی سیری ناپذیر مجاهدین خلق برای دستیابی به وحدت با چریک‌های فدایی کاملاً مشهود است. آنان از اینکه چریک‌ها «با حسابگری قابل انتقادی از پاسخ به اصلی‌ترین مطالب»^۴ ذکر شده در نامه‌های شان طفره رفته‌اند گله می‌کنند و می‌نویسند «شما با مجزا ساختن امر سازماندهی و بازسازی سازمان خود از سایر ضرورت‌های سیاسی - تشکیلاتی جنبش و در رأس آن، ضرورت کوشش‌های عملی برای امر وحدت نیروهای انقلابی و حتی مطرح کردن آن به صورتی که گویا سازماندهی و بازسازی یک سازمان انقلابی مانع از پرداختن به مسئله مناسبات نیروها و امر وحدت است نشان دادید که اولاً، حاضر به درک ضرورت‌های تعیین‌کننده استراتژیک جنبش، ضرورت‌های اساسی‌تر، همه‌جانبه‌تر و پیشروتری که امر

۱. مکاتبات سازمان مجاهدین خلق و ... ، همان، صفحه فاقد شماره (صفر).

۲. مکاتبات ... ، همان، ص ۱.

۳. مکاتبات ... ، همان، ص ۲.

۴. مکاتبات ... ، همان، ص ۳.

وحدت نیروهای انقلابی وارد در جبهه نبرد و در صدر آن وحدت کامل کلیه مارکسیست - لنینیست‌های معتقد به مشی مسلحانه را در یک سازمان واحد سیاسی - نظامی در دستور قرار داده است نیستید. ثانیاً، مسئله سازماندهی و بازسازی را در یک معنا و مفهوم ایستا و مکانیکی؛ بازگرداندن ساده وضع سازمان خودتان به همان اوضاع و احوال قبل از ضربات برای شما مطرح است.^۱ مجاهدین در ادامه از چریک‌ها انتقاد می‌کنند که چرا امر وحدت را در حد همکاری‌های تاکتیکی و اطلاعاتی تنزل می‌دهند «و عملاً چشم‌انداز اتحاد نیروهای انقلابی خلق را تیره و تار می‌سازند»^۲

مجاهدین از چریک‌ها پرسش می‌کنند: «چرا شما در این مرحله از جنبش «الف» آیا به نظر شما چه هدف دیگری جز گسترش موقعیت توده‌ای جنبش مسلحانه می‌تواند به عنوان اصلی‌ترین هدف استراتژیکی مرحله فعلی در مقابل سازمان‌های انقلابی مسلح پیشتاز قرار بگیرد؟»

ب) آیا به نظر شما مسئله وحدت، یکی از اولین و مهمترین قدم‌های مؤثر در جهت تحقق این هدف استراتژیک به شمار می‌رود یا خیر؟ و آیا بدین ترتیب وحدت نیروهای انقلابی خلق و در بطن آن وحدت نیروهای پرولتری به عنوان یک ضرورت حیاتی و تعیین‌کننده در مرحله جدید در مقابل نیروهای انقلابی و جلوتر از همه در مقابل کمونیست‌های فعال در جنبش قرار دارد یا نه؟

ج - اگر پاسخ شما به سؤالات فوق پاسخی مثبت است، آیا در شرایط فعلی حل مسئله سازماندهی و بازسازی در سازمان شما و یا هر اقدام تاکتیکی و عملی دیگر در هر سازمان یا گروه انقلابی فعال در جنبش می‌تواند مستقل از ضرورت‌های سیاسی - استراتژیک مذکور در بندهای الف و ب در نظر گرفته شود؟^۳

۱. مکاتبات ... ، همان، ص ۳.

۲. مکاتبات ... ، همان، ص ۴.

۳. مکاتبات ... ، همان، ص ۵.

مجاهدین با عطف به انتقاد چریک‌ها از نامه‌های پیشین آنان یادآور می‌شوند که «ما به طور مشخص در مرحله جدید بعد از ضربات تیرماه چهارنامه برای شما فرستادیم. نامه اول حاوی ابراز همدردی رفقای ما و اعلام آمادگی کامل سازمان ما برای هرگونه کمک و همکاری بود. ما در ضمن در طی همین نامه توصیه‌های رفیقانه‌ای مبنی بر چگونگی جلوگیری از ادامه و گسترش ضربات براساس یک سازماندهی جدید که در آن علل اساسی ضربات گذشته ملحوظ شده باشد به شما کرده بودیم و بعد از اینکه هر ضربه‌ای به سازمان شما را ضربه‌ای به کل جنبش و مستقیماً ضربه‌ای به سازمان خودمان تلقی کرده و از این نظر بار دیگر همبستگی خودمان را به شما تأکید کرده بودیم.

نامه دوم مدتی بعد و به دنبال اخبار و شایعاتی که در مورد چگونگی ردگیری پلیس از سازمان شما به دست ما رسیده بود برایتان ارسال شد. ما طی این نامه اخبار و اطلاعات رسیده را عیناً بدون هیچگونه اظهار نظری در اختیار شما قرار دادیم.

نامه سوم نامه‌ای است مختصر در دو سطر که با رعایت کامل نسبت به مشکلات شما نوشته [شده] بود. ما طی این نامه از شما درخواست کرده بودیم که چنانچه محظوراتی در بین نیست ما را در معرض اطلاعات و شیوه‌ها و تاکتیک‌هایی که در جریان ضربات وارد بر سازمان شما به دست پلیس افتاده است قرار دهید. این نامه در تاریخ ۵۵/۵/۱۳ یعنی بعد از گذشت قریب به ۱/۵ ماه از پایان ضربات ارسال شد.

نامه چهارم ما مورخ سیزدهم شهریور ماه بود که در طی این نامه از شما دعوت کردیم که مواضع خودتان را نسبت به مسئله وحدت و روابط با سازمان ما روشن کنید.

اینک شما باید جواب بدهید که به کدامیک از این نامه‌ها انتقاد دارید؟»

مجاهدین خلق در ادامه نامه ۵۸ صفحه‌ای، به انتقاد از چریک‌ها پرداخته‌اند که چرا علل و ماهیت ضربات اخیر وارد آمده به خود را تحلیل نکرده‌اند و آن را در اختیار جنبش قرار نداده‌اند؟

این «مجاهدین جدید» سرغم اشتیاق پایان ناپذیرشان برای وحدت با چریک‌های فدایی پروایی ندارند که به آنان بگویند چگونه «به سیاست دروغ و فریب و اغواگری در تبلیغات» روی آورده‌اند.^۱

مجاهدین از چریک‌ها می‌پرسند که این ضربات مرگبار «چگونه نمی‌تواند برآترین و ملموس‌ترین فاکت مشخص تعیین‌کننده و لازم را برای تحلیل و بررسی حقیقت‌جویانه این وقایع»^۲ در اختیار آنان گذارد؟ مجاهدین برای بلعیدن چریک‌ها، شیوه تحقیر آنان را پی می‌گیرند و از آنان می‌پرسند که آثار و نتایج منفی این ضربات چگونه نتوانسته «شما را به درک نادرستی‌ها، کژی‌ها و انحرافات در سیاست‌های گذشته خود نماید؟ برای آن که شما را به موضعی انتقادی از رهبری گذشته سازمانتان سوق دهد، برای آن که لااقل در گامی دیگر سیاست‌های برتری طلبانه، انشعاب‌طلبانه، مغرورانه و ضد وحدت این رهبری را که به چنین نتایج مرگباری در سطح جنبش انجامیده است برای شما روشن کند؟ و بالاخره از همه آنها مهمتر، برای آن که به اساسی‌ترین انحرافات این رهبری، ارائه و تبلیغ عملی و نظری استنباطات غیرمارکسیستی، اکونومیستی، آنارشیمیستی از امر مبارزه مسلحانه پیشتان، پیشی گرفتن شیوه‌های بورژوایی و خرده‌بورژوایی در امر تبلیغات و کلاً انحراف از مفهوم مارکسیستی - لنینیستی تبلیغ و ترویج سیاسی در میان توده‌ها، خودداری از پاسخ به اصلی‌ترین ضرورت‌های رشد و توسعه توده‌ای جنبش انقلابی و مبارزه با گرایش انقلابی وحدت‌طلبی در میان نیروهای انقلابی خلق (به عنوان اولین حلقه ضروری این رشد و توسعه) به وسایل و دسایس گوناگون ضد انقلابی و اپورتونیستی، پوشاندن مشی

۱. مکاتبات ... ، همان، ص ۱۸.

۲. مکاتبات ... ، همان، ص ۲۰.

سکتاریستی، دپارتمان‌تالیستی و تنگ‌نظرانه خود زیر لوای وحدت‌طلبی کاذب و شعارهای کاذب وحدت و ... پی ببرید کافی نبوده است؟»^۱

اطلاعی در دست نیست که آیا چریک‌های فدایی به این نامه پسر از انتقاد و تحقیر پاسخ داده‌اند یا خیر؟ اما می‌دانیم که موضوع «وحدت» دیگر از سوی هیچ‌یک از دو سازمان پی گرفته نشد.

شناسایی بقایای تیم تهران

بعد از ظهر روز ۵۵/۱۰/۲۲، دو اکیپ عملیاتی کمیته مشترک در حالی که ابوالحسن شایگان شام/اسبی را به همراه خود داشتند؛ در حین گشت‌زنی در خیابان قزوین، خیابان شیر و خورشید سرخ به دو نفر جوان مشکوک می‌شوند. ابوالحسن شایگان به مأمورین گفته بود که یکی از آنان را می‌شناسد. به همین جهت مأمورین برای تعیین هویت به سوی آنان می‌روند و آنان با مشاهده مأمورین با کشیدن اسلحه به سوی شان آتش می‌کشایند که پس از مدتی تعقیب و گریز آن دو نفر که بعداً معلوم شد خدابخش شالی و حسینعلی پرورش هستند کشته می‌شوند.

به گزارش ساواک، خدابخش شالی از چهار سال پیش با اعضای کادر رهبری گروه در تماس بوده است و پس از ضرباتی که به خانه‌های تیمی گروه وارد شد زندگی مخفی خود را آغاز می‌کند. پاره‌ای از مدارک حقیقی شالی در خانه مهرآباد جنوبی که حمید اشرف در آنجا کشته شد، به دست آمده بود. جالب اینجاست که چند روز بعد، یکی از کارمندان ساواک به مقام مافوق خود چنین گزارش می‌دهد:

محترماً به عرض می‌رساند که اینجانب کارمند شماره ۹۶۲ حدود دو سال پیش با زنی به نام اعظم شالی در محفلی آشنا شده این روابط ما ادامه داشت تا

۱. مکاتبات سازمان مجاهدین خلق و ... ، همان، ص ۲۰.

اینکه در تاریخ جمعه ۲۴/۱۰/۳۵ [۵۵] این شخص به من اطلاع داد که مادر و فرزند ۱۶ ساله‌اش که در محل دیگری سکونت دارند توسط افراد پلیس دستگیر شده. روز بعد مجدداً به من اطلاع داد که فرزندش را آزاد کرده ولی مادرش هنوز در زندان به سر می‌برد از اطلاعاتی که فرزندش در اختیار او گذاشت متوجه این موضوع شدم که مأمورین امنیتی در جستجوی برادرش می‌باشند که ظاهراً بایستی دارای فعالیتی باشد. ضمن زیرپاکشی که از زن مزبور به عمل آمد چنین اظهار داشت که مدت یکسال است که برادر خود را ندیده و تاکنون برادر زن مزبور را اینجانب ندیده‌ام زن فوق اظهار می‌داشت برادرش به نام خدابخش شالی در مس سرچشمه کرمان مشغول کار است. مراتب جهت اطلاع به عرض می‌رسد.

با تقدیم احترام ۹۶۲

برابر اسناد موجود در پرونده خدابخش شالی، در ساعت ۹ بامداد روز ۵۵/۶/۴ در جاده بابل - شاهی، یک دستگاه پیکان وانت با یک دستگاه مینی‌بوس تصادف می‌کند. با حضور مأمورین در صحنه تصادف، فردی که رانندگی وانت را به عهده داشت تلاش می‌کند تا اتومبیل بنز مسافری را که برای لحظه‌ای در محل حادثه توقف کرده بود؛ تصاحب نموده و از آن محل بگریزد. اما هنگامی که با مقاومت راننده بنز روبرو می‌شود؛ با شلیک پنج گلوله او را از پای در می‌آورد و با همان اتومبیل از محل حادثه می‌گریزد. با تحقیقاتی که توسط ساواک به عمل می‌آید معلوم می‌گردد که راننده اتومبیل وانت بار خدابخش شالی بوده است.

متعاقب گزارش پلیس تهران مبنی بر مشکوک بودن وضعیت ساکنین طبقه اول خانه شماره ۶۴ واقع در خیابان فرح‌آباد ژاله، ۲۰ متری رضا پهلوی، کوی موسوی، مأمورین کمیته مشترک در ساعت ۹/۳۰ روز ۵۵/۱۰/۲۸ جهت بازرسی بدانجا مراجعه می‌کنند. تلاش آنان برای ورود به منزل، با زدوخورد ساکنین همراه می‌شود. در جریان این درگیری، فردوس آقا ابراهیمیا در حالی که لباس مردانه بر تن داشت و از ناحیه پا زخمی شده بود با خوردن سیانور کشته و دو تن دیگر که

بعدها معلوم شد حسین برادران چوخاچی و کیومرث سنجری بودند، موفق به فرار می‌شوند.

فردوس آقابراهیمیا، که دانشجوی سال سوم رشته ریاضی و علوم کامپیوتری دانشگاه صنعتی آریامهر بود؛ از اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۵ و مدتی پس از مخفی شدن طاهره خرم و ادنا ثابت که از دوستان او به شمار می‌رفتند، متواری و مخفی شد.

کمتر از یک ماه پس از دستگیری فرجودی و هدایتی، یعنی در ساعت ۱۰/۳۰ روز ۵۵/۱۱/۹ کیومرث سنجری برای استفاده از تلفن راه دور به مرکز مخابرات مشهد مراجعه می‌کند. هنگامی که مأمورین درخواست بازرسی بدنی از وی را می‌نمایند، مشارالیه اعتراض کنان قصد مراجعت می‌کند. این امر سوءظن مأمورین را بر می‌انگیزد. هنگامی که به سوی او می‌روند او با اسلحه کمری آنان را تهدید می‌کند، مأمورین با او درگیر شده و وی را دستگیر می‌کنند. در این اثنا، کیومرث سنجری، سیانور خود را جویده و کشته می‌شود. عکس وی که روی شناسنامه جعلی به نام محمدحسین حسینی طریقت بود به حسن فرجودی نشان داده شد وی تأیید کرد که او همان «علی» یکی از سرشاخه‌های گروه در مشهد می‌باشد.

از فعالیت‌های کیومرث سنجری پس از مخفی شدنش تا سال ۱۳۵۳ اطلاعی در دست نیست؛ ولی در پرونده وی دو برگ بازجویی بدون تاریخ از فردی به نام شهرام قنبری درباره فردی با نام مستعار «علی» موجود است. دانسته نیست چرا این دو برگ بازجویی در پرونده کیومرث سنجری قرار گرفته است، آیا فقط بدین اعتبار که نام مستعار سنجری «علی» بوده است؟ که البته این دلیل قانع کننده‌ای نیست زیرا بعید است یک فرد مخفی برای چند سال متوالی از یک نام مستعار استفاده کرده باشد. بهر تقدیر، این دو برگ بازجویی که حاوی مضمون گفت‌وگوهای قنبری با «علی» است و دو نوع تفکر را بازمی‌تاباند می‌تواند دارای اهمیت باشد:

س- هویت شما محرز است مشروح اطلاعات و فعالیت‌های خود را به طور کامل درباره نام مستعار علی بنویسید.

آشنائی من با علی بدین ترتیب بود که یک روز سودابه سدیفی به خانه‌ی ما آمده بود و برایم تعریف کرد که در راه راننده‌ی تاکسی با او درباره‌ی کتاب زمینه‌ی جامعه‌شناسی که در دست سودابه بوده است صحبت کرده و مثل اینکه مقداری از این کتاب را هم خوانده بود و اشکالاتی در آن داشته و از سودابه خواسته بود تا در صورت امکان همدیگر را ببینند و با هم در این مورد حرف بزنند. این جریان مربوط به سال ۱۳۵۲ می‌گردد. سودابه هم پذیرفته بود و بعداً همدیگر را چند بار دیدند. صحبت‌هایی که سودابه و این شخص با هم کرده بودند آن طور که سودابه به طور خلاصه برایم تعرف می‌کرد از این قرار بود که ابتدا مقداری با هم درباره‌ی کتاب زمینه‌ی جامعه‌شناسی حرف زده بودند و همین طور درباره‌ی کتاب‌های روز که مطالب قابل مطالعه‌ای داشتند. و مثل اینکه درباره‌ی مسائل و وقایع سیاسی جهان هم به طور خیلی خلاصه صحبت کرده بودند. مسأله‌ی دیگری که بین آنها مطرح شده بود موضوع چریک‌ها و کارهای آنها بود. سودابه هم نظرش را در مورد نادرست بودن افکار و اعمال چریک‌ها گفته بود و به طور مختصر با هم در این مورد حرف زده بودند و سودابه بیش از هر چیز روی لزوم مطالعه و شناخت تأکید کرده بود درباره‌ی مطالعه‌ی اقتصاد و تاریخ هم با هم صحبت کرده بودند. بعد از اینکه سودابه و این شخص چندبار همدیگر را دیدند سودابه به من گفت که به علت اینکه او دختر است و ممکن است کسی از آشنایان یا بستگانشان او را با این شخص در خیابان ببیند بخصوص با توجه به وضع خانوادگی سودابه که به شدت نسبت به این مسائل حساسیت داشتند بهتر است که من این شخص را ببینم و اضافه کرد که شخص مزبور می‌خواهد درباره‌ی مسأله‌ی چریک‌ها به طور مفصل‌تر بحث کند و برایش مسائلی وجود دارند و ما قبلاً فقط به طور خلاصه در این مورد حرف زده‌ایم. من هم قبول کردم و او را دیدم. اولین حرفی که بین ما مطرح شد جریانش بدین ترتیب بود که ما داشتیم از جلوی امجدیه می‌گذشتیم و مثل اینکه در آنجا مسابقه‌ای جریان داشت و مردم داشتند بیرون می‌آمدند. او از من پرسید نظرت در مورد مسابقات فوتبال و این قبیل جریانات چیست من ابتدا متوجه منظور او نشدم و به او هم گفتم و او گفت که به نظر من این کارها و مسابقات برای سرگرم کردن جوانان است و مشغول کردن آنها به این نوع مسائل. به نظر من این حرف سطحی و نادرستی می‌آمد و از این دید نگاه

کردن به مسأله‌ای مثل مسابقات فوتبالی صحیح نبود. همان شب اولی که همدیگر را دیدیم او گفت که چون اسم همدیگر را نمی‌دانیم و شاید صحیح نباشد که بدانیم بهتر است تو مرا علی صدا بزنی و خود او هم گفت که من هم تو را کاوه صدا می‌کنم. من هم گفتم اگر لازم است حرفی ندارم چون این اولین باری بود که با کسی بدون اینکه نام حقیقی‌اش را بدانم و او را بشناسم آشنا می‌شدم. و هیچ‌وقت با کسی از این جور روابط نداشتم. درست به خاطر ندارم که علی به سودابه هم این مسأله را گفته بود یا نه یعنی اینکه اسمش علی باشد. احتمالاً به سودابه هم گفته بود بحث اصلی که بین من و علی مطرح شد همان مسأله‌ی چریک‌ها بود که قبلاً سودابه با او مختصراً در موردش صحبت کرده بودند. علی گفت که با اینکه معتقد است که فعالیت‌های چریک‌ها درست نیست اما مایل [است] بیشتر در این مورد بحث کند و مسأله را کاملاً حل‌جلی کند. من هم نظرم را در این باره کم و بیش بطور مفصل و بیشتر کلی به او گفتم که رئوس اصلی آن را ذکر می‌کنم. من گفتم که به نظر من مسأله‌ی چریک‌ها را باید در دو سطح داخلی و خارجی بررسی کرد چون به غیر از ریشه‌های اجتماعی داخلی از نظر ایدئولوژیک این مسأله به امریکای لاتین و جریانات بعد از انقلاب کوبا بر می‌گردد. یعنی پس از اینکه تحت شرایط خاص داخلی و خارجی کاسترو و هوادارانش در کوبا به موفقیت رسیدند این مسأله برای عده‌ای به عنوان امری جلوه کرد که تحت هر شرایط دیگری هم قابل تعمیم است و به دنبال همین برداشت چه گوارا در بولیوی به فعالیت پرداخت که منجر به شکست او شد اما پس از شکست چه گوارا هم عقیده‌ی مذکور به قوت خود باقی ماند یا دست کم از بین نرفت. و بعد این نوع فعالیت‌ها یعنی عملیات مسلحانه و چریکی در امریکای لاتین گسترش پیدا کرد و رفته رفته در اطراف آن نظریات زیادی هم ارائه شد.

و در کنفرانس اولاس فعالیت مسلحانه بعنوان تنها راه و درست‌ترین طریق به همه‌ی کشورها توصیه شده بدون در نظر گرفتن مسائل و شرایط به کلی متفاوت کشورهای مختلف و کسانی هم که در ایران دست به فعالیت‌های مسلحانه می‌زنند از نظر فکری تحت تأثیر افکاری هستند که در این زمینه پیش از آنها در امریکای لاتین ارائه شده و این‌ها بدون شناخت و اطلاع درست از اوضاع و شرایط ایران و بدون درک صحیح از این مسائل به صرف

نارضائیهائی که احساس می‌کردند دست به حادترین و افراطی‌ترین اعمال زدند. و گرچه خود مدعی‌اند که جامعه‌ی ایران را به درستی تحلیل کرده‌اند و مسائل آن را درک نموده‌اند و تشخیص داده‌اند که اعمالی که انجام می‌دهند به نفع جامعه است اما درست به دلیل عدم شناخت درست از مسائلی که با آن روبرو بودند و برخورد اشتباه و سرسری با اوضاع پیچیده‌ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران اعمال‌شان اشتباه و حتی مآلاً به زیان جامعه‌ی است که ادعای اصلاح آن را دارند. و مهم‌ترین ریشه‌ی اشتباهات آنها هم در همین امر نهفته است. ما با هم در مورد مسائل دیگری هم که به فعالیت چریک‌ها یا افکار آنها مربوط می‌شد نیز کم و بیش حرف زدیم مثل تبلیغ مسلحانه و نادرست و پوچ بودن آن. این بحثی بود که من و علی درباره‌ی مسأله‌ی چریک‌ها با هم داشتیم و چندباری که همدیگر را دیدیم عمدتاً در این مورد صحبت می‌کردیم و در طول این بحث و نیز پس از آن بیشتر درباره‌ی ضرورت مطالعه‌ی همه‌جانبه حرف زدیم و اینکه هر مسأله‌ای را که در زمینه‌های مختلف اعم از سیاسی، اقتصادی، تاریخی یا غیره در نظر بگیریم امروزه چنان دامنه‌ی وسیعی یافته که مطالعه و شناخت درست و واقعی آنها به سهولت و با خواندن چهار کتاب و مقاله امکان پذیر نیست و من مثالهایی در این مورد زدم که برای نمونه مطالعه‌ی مسأله‌ای مثل اصلاحات ارضی چه دامنه‌ی گسترده‌ای دارد و با ده‌ها مسأله‌ی دیگر پیوند دارد و لازم است همه‌ی این مسائل هم شناخته و مطالعه شوند. و عجیب است که کسی با این تفصیل و در شرایط کنونی با خواندن چند جلد کتاب فکر کند به تمام مسائل محیط است و به خود اجازه دهد که درباره‌ی جامعه حکم صادر کند. و من می‌خواستم در این مورد بیشتر صحبت کنیم تا جوانب این قبیل مسائل و گستردگی و پیچیدگی آنها روشن شود. بار آخری که من و علی همدیگر را دیدیم او گفت که می‌خواهد به سربازی برود و دیگر نمی‌تواند مرا ببیند و اضافه کرد که دوستی دارد که تنها دوست صمیمی اوست و به او جریان آشنائی خودش را با من گفته است و از من خواست که اگر می‌خواهم با او آشنا شوم و بحث‌مان را با او ادامه دهم من هم قبول کردم و علی دوستش را آورد و با من آشنا کرد و پس از آن مدت کوتاهی من و حسین که نام دوست علی بود یعنی خودش گفت به او حسین بگویم همدیگر را دیدیم. این جریان آشنائی من با علی و صحبت‌هایمان بود.

س - اظهارات خود را گواهی نمائید.

ج - اظهارات خود را به وسیله‌ی امضا گواهی می‌کنم و کلیه خط خوردگی‌ها مربوط به اینجانب است.

کشته شدن حسین برادران چوخابی

در ساعت ۱۸ روز ۵۵/۱۱/۱۰ به پلیس تهران گزارش داده می‌شود که جوانی در منزل شماره ۴۱ واقع در خیابان نظام‌آباد، نبش کوچه ناهید مورد اصابت گلوله فرد ناشناسی واقع شده و به بیمارستان جرجانی اعزام شده است. بلافاصله اکیپ‌های گشت کمیته مشترک برای اطلاع از موضوع در محل حادثه حضور می‌یابند و معلوم می‌گردد که ساعتی قبل دو نفر مرد و یک نفر زن از حیاط خلوت وارد منزل مذکور شده و هنگامی که قصد خروج از در اصلی را داشتند مورد اعتراض جوان قرار می‌گیرند. آنان نیز فرد معترض را با گلوله مجروح کرده و می‌گریزند. در ادامه تحقیقات مشخص می‌گردد که در طبقه دوم خانه شماره ۴۱، سه نفر سکونت داشته‌اند که به علت نامعلومی منزل را ترک کرده‌اند. مأمورین کمیته مشترک در همان منطقه به کمین می‌نشینند تا اینکه در ساعت ۲۱ همان روز فردی که قصد ورود به خانه موصوف را داشت با مأمورین برخورد کرده و در نتیجه تبادل آتش کشته می‌شود. در تحقیقات بعدی معلوم می‌گردد که فرد مزبور حسین برادران چوخابی می‌باشد.

حسین چوخابی یکبار در فروردین سال ۵۲ دستگیر و به دو سال حبس محکوم شد. مدتی پس از آزادی، بهروز ارمغانی که در زندان با یکدیگر آشنا شده بودند به سراغ او رفت و پس از مدتی ارمغانی ارتباط او را با رضا یتربی برقرار کرد و رضا یتربی نیز پس از چند ملاقات او را با مسعود پرورش آشنا ساخت. پس از آن که مسعود پرورش و عبدالمجید پیرزاده، فاطمه افشارنیا، مصطفی دقیق

۱. کیومرث سنجری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۱۲۷۳۰۰.

همدانی و جعفر محتشمی در درگیری روز ۶ بهمن سال ۵۴ در تبریز کشته شدند؛ رضا یثربی از او خواست که به تهران برود. ارتباط او با گروه مجدداً برقرار شد. اما پیش از آنکه پنج نفر فوق‌الذکر در تبریز کشته شوند خانه آنان از مدتی قبل تحت مراقبت و تلفن منزل تحت کنترل بود بنابراین مشخص گردید: «یکی از ساکنین مرد خانه مورد نظر با شخصی به نام حسین که لهجه آذری دارد تماس حاصل و با او در تبریز قرار ملاقات گذارده و ضمناً از صحبت‌های انجام شده نتیجه‌گیری می‌شود که حسین علاوه بر ارتباط با فرد موصوف با شخص دیگری که به احتمال قوی نام مستعارش مسعود است و بین تهران و تبریز در رفت و آمد بوده ارتباط داشته و ملاقات‌هایی نیز با وی و یا شخص دیگری در تهران انجام داده است.»^۱

با تحقیقاتی که ساواک تبریز به عمل آورد معلوم می‌گردد حسین مزبور همان حسین چوخاچی می‌باشد که پس از عملیات روز ۵۴/۱۱/۶ در تبریز با اتومبیل خود به سوی تهران رفته است.

ضمناً منبع شماره ۱۰۳۹۴ نیز با استماع مکالمات ضبط شده تلفن تأیید می‌کند که صدا متعلق به حسین چوخاچی می‌باشد. بنابراین ساواک برای دستگیری او اقدام می‌کند. او در ساعت ۱۳ روز ۵۴/۱۲/۳ دستگیر می‌شود و اطلاعات خود را در اختیار مأمورین قرار می‌دهد و برای همکاری نیز اعلام آمادگی می‌کند. ساواک برای نفوذ دادن وی و کسب خبر از گروه و برقراری تماس با رضا یثربی او را آزاد می‌کند و او نیز بلافاصله مخفی و به گروه می‌پیوندد. به گزارش کمیته مشترک:

در ساعت ۱۷/۳۰ روز ۳۵/۱/۲۰ [۵۵] در خیابان دارایی تبریز برادر نامبرده

بالا به نام یووک چوخاچی به اتفاق یوسف اسلامی، دانشجوی دانشگاه

۱. حسین چوخاچی برادران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۸۸۹، گزارش ساواک آذربایجان شرقی به مدیریت کل اداره سوم به شماره ۵۴/۱۱/۲۵ مورخ ۱۳/۸/۷۳.

آذرآبادگان و مقصود راپل در حال قدم زدن بودند و بیوک تعریف می نمود که برادرش حسین برادران چوخابی از اواخر اسفندماه سال ۵۴ ناپدید شده است و هیچگونه اطلاعی از وی ندارند. ضمن ابراز نگرانی می گفت در اوایل اسفندماه دستگیر شده بود که بلافاصله مرخص گردیده بود.^۱

پس از درگیری در مهرآبادجنوبی و کشته شدن حمید اشرف و دیگران در میان اسناد و مدارک به جای مانده از آنان، یک برگ دست نویس درباره سرگرد حق شناس جمعی شهربانی تبریز به دست آمد. در این برگه قید شده بود که مشارالیه در جریان شناسائی و محاصره خانه امن گروه در تبریز دخالت داشته است. ساواک تهران این برگ دست نویس را برای ساواک آذربایجان شرقی ارسال می کند تا موضوع «جهت مراقبت بیشتر از افسر یاد شده که ممکن است به احتمال زیاد مورد نظر گروه مزبور قرار گرفته باشد به شهربانی محل اعلام»^۲ گردد.

ساواک تبریز در ۵۵/۴/۲۳ به اداره کل سوم گزارش می دهد که موضوع به شهربانی اطلاع داده شده است. همچنین یادآور می شود که مدرک کشف شده از خانه تیمی تهران با خط حسین برادران چوخابی مطابقت دارد. بدین ترتیب حسین چوخابی چند ماه پس از پیوستن مجدد به گروه کشته شد؛ اما صرف نظر از مدارکی که از وی به دست آمد و منجر به کشته شدن صبا بیژن زاده و بهنام/امیری دوان شد؛ نامه ای نیز از سوی اعضای گروه در خارج از کشور به شرح ذیل به دست آمد:

رفقای عزیز درودهای گرم ما را بپذیرید.

روزهای بسیار سختی را گذراندیم، روزهایی که هر روز آن برای سازمان ما کوهی از تجربه و کوهی از مقاومت و استواری به بار آورد و بقول رفیقی از

۱. حسین چوخابی برادران، همان، گزارش شماره ۳۷۵۱۸۸-۱، تاریخ گزارش ۳۵/۱/۲۶ (۱۳۵۵).

۲. حسین چوخابی برادران، همان، نامه شماره ۳۸۱/۳۷۶۸۸۶، مورخ ۳۵/۴/۱۲ (۱۳۵۵).

ما «پابرجا ماندیم و کوه شدیم» و این برای ما به طور حتم از همان زمانی که مبارزه مسلحانه را شروع کردیم، مشخص بود، چون ما به نیازهای انقلابی جامعه‌مان داریم پاسخ می‌دهیم. ما در آغاز با این درک درست این چشم‌انداز را می‌دیدیم که ما نابود شدنی نیستیم، اگر در جایی سری از ما زده شود، سر دیگری از ما با همان مشخصات و کیفیت بهتری در جای دیگر سردر خواهد آورد، ما در اینجا هر چند که مدتی بود در قطع ارتباط بسر می‌بردیم و از جریانات ضربات هیچگونه خبری نداشتیم ولی به خاطر داشتن یک دید استراتژیک واحد مبارزه‌مان ایمان راسخ داشتیم که بعد از این ضربه کوه خواهیم شد و دیدیم در این دید با شما هم عقیده بودیم، اکنون خوشحالیمان نه فقط تماس مجدد با شماست بلکه از این جهت که از نظریات‌مان به این شیوه از مبارزه ایمان بیشتری را پیدا کرده‌ایم.

رفقا بعد از درگیری‌های اخیر به علت قطع ارتباط با شما، ما در اینجا هر چند نه به مانند شما، ولی بگونه دیگری پروسه سختی را گذرانده‌ایم. از یکطرف به علت قطع تمام تماسها با شما و از اینکه ما در این لحظه چه نقشی را باید انجام دهیم و از طرف دیگر رها نمودن و جدا ساختن خود از جبهه ملی بخاطر اختلافاتی که در گذشته وجود داشت و شورا و مرکزیت سازمان در این مورد خواستار بودند که خط مشی ایدئولوژیک و تشکیلاتی با آنها [همانک] شود از طرفی دیگر به علت برخورد اپورتونیستی که بعد از ضربه نمود [یافت]، ما را واداشت که هر چه زودتر خود را از قیودات غیر اصولی که ما را با این جبهه نگه می‌داشت رها کنیم و به طور اصولی وضع خود را با آنها مشخص نمائیم و امکانات خود را در تمام زمینه‌ها از آنها مستقل نمائیم و چون آنها به اعتبار سازمان و تمام شهدایمان توانستند در خارج از کشور قدرت بگیرند و بعد از ضربه خواستند این قدرت را بر علیه سازمان بکار گیرند، رفقا چون مسافر عجله دارد که به طرف شما حرکت کند و ما بعد از تماس با این رفقا وقت چندانی نداشتیم که مفصلاً نامه بنویسیم، لذا تمام جریانات و پروسه شروع همکاری با جبهه و علت جدا شدن آن را مفصلاً در نامه بعدی خواهیم نوشت. فعلاً ما دارای امکانات مستقل از جبهه در تمام زمینه‌ها هستیم.

با آمدن رفیق مسافر صحبتهای بسیار کوتاهی شده است و ما به طور مفصل با رفیق صحبت خواهیم کرد ولی از چند صحبت کوتاه فهمیده شده است که

رفقا اطلاعاتی از جریانات خارج از کشور و مخصوصاً از رفقای سازمان در خارج ندارند، ما یک ارگان ویژه سازمان هستیم که سال ۵۴ در شورای سازمان به تصویب رسید و تنی چند از رفقای قدیمی، حرفه‌ای و مخفی سازمان در این ارگان مشغول کارند، این رفقا در داخل نیز مخفی بوده و مدتی در آنجا کار می‌کرده‌اند و با تنی چند از سمپاتها و عنصر سازمان که مورد تأیید سازمان بود مشغول فعالیت در خارج از کشور هستیم و با این ترکیب با گروه‌های ایرانی و خارجی در تماس بوده و نیازهای سازمان را چه در مورد تسلیحاتی و چه در مورد تبلیغاتی فراهم می‌آوریم. چون فرصت نیست با توجه به مسائل دیگر بنابراین اوضاع و احوال خودمان و نحوه کار و فعالیتمان و نحوه مسئولیتها، وضع کادرها را در نامه بعدی و یا اینکه چند ماه دیگر که یکی دو نفرمان بداخل خواهند آمد مفصلاً صحبت خواهند نمود.

نامه‌ای که توسط رفقای مجاهد فرستاده‌اید خبر آوردند که رسید چون فعلاً نامه به کشور دیگری رسیده است ما از مضمون آن اطلاعی نداریم و احیاناً چند روز دیگر خواهد رسید، بنابراین این نامه بدون اطلاع از آن نوشته شده است.

امکانات سازمان مستقل از جبهه بوده و ما فعلاً همکاری‌هایی را به دلائلی با آنها می‌کنیم. به طور مثال همکاری در رادیو، وسائل مورد نظر چه فرستادن سلاح و افست و دستگاه چاپ و غیره وجود دارد، فقط شما از آن طرف امکاناتی بوجود آورید که بشود به‌فوریت تحویل داد.

راجع به خارج از کشور چه در مورد ارگان ویژه سازمان و چه در مورد نیروهای ایرانی و خارجی نظریات خود را بنویسید و اگر چنانچه اطلاع کامل موجود نیست برایمان بنویسید تا جریان تمامی آن از اول تا به امروز نوشته شود.

یکی از رفقا مدتی است که برای تماس با شما به داخل آمده است، این رفیقی است حرفه‌ای و مخفی وارد ایران شده است. باید هر چه زودتر با او تماس بگیرید، قرار او ضمیمه است، ما از سلامتی رفیق تا چند روز پیش با خبر بودیم.

از آدرس‌هایی که دارید (جز فرانسه) اصلاً استفاده نکنید، برای نامه‌های عادی و اعلامیه استفاده کنید ما در آینده آدرسهای سالمتر و دقیقتر و شماره تلفن برایتان خواهیم فرستاد.

در سفر بعد ما پول کافی تهیه خواهیم کرد و برایتان می‌فرستیم. امکانات چاپ برای ریزچاپ کردن کتابها وجود دارد که برای پخش در داخل خوب است نظرتان را بنویسید.

سلاح‌هایی از نوع ماکاریف وجود ندارد، سلاح غربی وجود دارد و شتایر هم بسیار کم و به ندرت پیدا می‌شود، از سلاحهای دیگر می‌شود تهیه کرد.

نشریات داخلی از شماره ۱۰ و تبلیغ مسلحانه از شماره ۳ و پیام دانشجوی از شماره ۳ را بر ایمان بفرستید و همچنین مقدمه چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود و مقدمات دیگری که جدیداً بر کتابهای رفقا، پویان، احمدزاده و جزئی نوشته شده است برای ما بفرستید، چون برای تجدید چاپ کتابها، اگر مقدمه داخل باشد بسیار بهتر است، و همچنین مقدمه‌ای که بر کتابها قدمهای سنجیده می‌باشد بفرستید، نظرات خود را در مورد چاپ کتابها بنویسید.

اخبار و کتابها و جزوات جدیدی که وجود دارد بر ایمان بفرستید، چون برای رادیو مخصوصاً به اخبار احتیاج داریم. در صورت امکان کلیه تحولات و تغییرات و اتفاقات بعد از ضربه‌ها که در سازمان پیش آمده است بر ایمان بفرستید.

تماسی که با رفقای مجاهد داشتیم در مورد گروه پرویز واعظ‌زاده گفته‌اند این گروه توسط سیروس نهاوندی که در مرکزیت گروه لو رفته است و سیروس بعنوان همکار ساواک در گروه فعالیت می‌کرده است و رفقای گفته‌اند یکی از احتمال ضربات باید از طریق تماس با آن گروه باشد.

آدرسی که در آن حرف gass می‌باشد اگر احیاناً شماره وجود ندارد در آن شماره 3/11 می‌باشد که باید نوشته شود.

با ایمان به پیروزی راهمان

۲۹ دیماه ۵۷

پویان و هوشمند: راه چریک از دانشگاه نمی‌گذرد!

به دنبال کسب اطلاع ساواک از این که عبدالعلی (عبدالله) پنجه‌شاهی، عضو متواری گروه، گه‌گاه به منزل پدری خود واقع در خیابان مدائن نارمک تردد می‌کند؛ کمیته مشترک جهت دستیابی به وی به کنترل و مراقبت از آن منزل پرداخت؛ تا اینکه در ساعت ۱۶ روز ۵۶/۱/۱۰ مأمورین مستقر در اطراف منزل مشاهده می‌کنند سه نفر زن و یک نفر مرد از آنجا خارج و با تصاحب اتومبیلی قصد خروج از منطقه را دارند. مأمورین جهت دستگیری آنان اقدام می‌کنند که در نتیجه هر چهار تن که عبارت بودند از: سیمین و نسیرین پنجه‌شاهی، پریدخت (غزال) آیتی و عباسعلی هوشمند کشته می‌شوند.

پریدخت آیتی، دانشجوی رشته حقوق دانشگاه تهران بود. وی یکبار در شهریور ماه سال ۵۲ در حالی که چند برگ اعلامیه درباره کشته شدن احمد رضائی و اعدام ناصر صادق و کتاب‌هایی از دکتر علی شریعتی را از احمد (بهرام) تقلینی دریافت کرده بود؛ در پی دستگیری و اعترافات تقلینی و احمدرضا کریمی، دستگیر و به ۶ ماه حبس محکوم شد.

همان گونه که «حیدر» در همان مصاحبه خاطرنشان می‌سازد، پریدخت (غزال) آیتی با علی دبیری فرد روابطی داشت. اما او منشأ و نوع ارتباط آن دو را بنا به هر دلیلی لاپوشانی می‌کند. علی دبیری فرد خود در این باره می‌نویسد:

در مورد دیگر که باید بگویم این است که من دوستی داشتم به اسم پری آیتی که دختر بود و دانشجوی حقوق بود البته دوست خواهرم بود و پس از آن که خواهرم به لندن رفت او را می‌دیدم و با او که در مدت سربازی بیشتر مواقعی که تهران می‌آمدم می‌دیدم که اکثراً سینما می‌رفتیم یا پارک فرح و یا خانه ما و از ۸ یا ۹ ماه پیش روابط ما بیشتر جنبه جنسی پیدا کرده بود که خودم از این وضع ناراحت بودم و بعدها با کامبیز بوررضایی و بهروز گودرزیان در این مورد صحبت کردم و قانع شدم (البته به علت بحث با کامبیز و بهروز خیلی عوض شده بودم و مثل سابق تند نبودم) که اشکالی ندارد. از او مقداری صفحه

لری و سه کتاب آزاد گرفته و خوانده‌ام و غیر این چیزی بین ما رد و بدل نشده است.^۱

عباسعلی هوشمند در سال ۱۳۴۷ در ایامی که در سپاه دانش خدمت می‌کرد به هنگام استفاده از مرخصی توسط رضا دانشور با امیرپرویز پویان در مشهد آشنا شد. این آشنایی تدریجاً ادامه یافت و بعدها که عباس هوشمند برای دیدن برادرش به تهران سفر می‌کرد پویان را نیز در تهران ملاقات و عمدتاً درباره ادبیات با یکدیگر گفت‌وگو می‌کردند. پویان همچنین، جزواتی درباره مارکسیسم در اختیار هوشمند قرار می‌داد. هنگامی که هوشمند از پویان اجازه خواست تا او نیز جزوات را در اختیار دانشور قرار دهد پویان مخالفت کرد و گفت:

رضا دانشور را می‌شناسد او از نظر شخصیت زیاد قابل اعتماد نیست. او خصوصیتی دارد که نمی‌تواند در این گونه فعالیت‌ها شرکت کند و پیش بیاید. می‌گفت که او خصوصیات منفی از قبیل برتری‌طلبی و حس انتقاد نداشتن به خود و گرایش به یک وضع مرفه و اینکه اداهای روشنفکرانه در می‌آورد و این چنین مسایل در شخصیت او هست که او نمی‌تواند در این گونه فعالیت‌ها شرکت مثبتی داشته باشد.^۲

در تابستان سال ۴۸ پویان در رستوران دانشکده فنی هوشمند را با عباس مفتاحی آشنا ساخت. زمستان همان سال نیز، بهمن آژنگ و حمید توکلی در مشهد توسط پویان به هوشمند معرفی شدند.

در تیرماه ۱۳۴۹ که هوشمند برای شرکت در کنکور به تهران آمد و قصد خود را با پویان در میان گذاشت، پویان از این تصمیم او استقبال نکرد و فقط به

۱. علی دبیری فرد، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۰۲۵۲۱، بازجویی، جلسه پنجم، مورخ ۱۳۵۲/۷/۸، ص ۴.

۲. عباسعلی هوشمند، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۰۴۱۲۰، بازجویی، مورخ ۱۳۵۰/۵/۳۰، ص ۲.

اظهار اینکه «وضع دانشکده‌ها خوب نیست و چیزی به دانشجو یاد نمی‌دهند»،^۱ بسنده کرد. ولی پس از آن که هوشمند در دانشکده ادبیات پذیرفته شد و تصمیم خود را مبنی بر ادامه تحصیل به پویان اطلاع داد «او زیناد خوشحال نشد»^۲ و از هوشمند خواست که فکر کند و ببیند که آیا واقعاً می‌خواهد به دانشکده برود؟ وقتی هوشمند برای او توضیح داد که با این نیت در کنکور شرکت کرده است، پویان «سخت ناراحت شد» و از هوشمند خواست که پس از بازگشت به مشهد باز در این باره ببیندیشد.

در ملاقات بعدی هوشمند به پویان گفت، برای تحصیل در دانشکده منصم است. پویان:

سخت برآشفته شد و شروع به صحبت کرد اول از همه وضعیت خود را تشریح کرد که چگونه در این مدت که به طور متناوب یکدیگر را ملاقات کرده‌ایم و او مرا پرورش داده و اینکه من تا چه حدود زیادی شایستگی از خود نشان داده‌ام و از لحاظ فهم جلو آمده‌ام و ذکر کرد من شاید خیلی در این راه زحمت کشیده‌ام و حیف است که از این همه زحمت خودم استفاده نکنم و بعد برای اولین بار برای من توضیح داد که او تنها نیست و گروهی هستند و گروه وسیعی نیز هستند و از این لحاظ هرگونه امکان برای من از لحاظ زندگی فراهم می‌کنند تا من از وسایل آنها و جزوه‌هایشان به طور دائم و وسیع استفاده کنم و در مورد دیگران و آگاه و روشن کردن دیگران از آنها استفاده کنم.^۳

مدتی بعد بار دیگر آن دو با یکدیگر ملاقات کردند و پویان «باز شروع به صحبت در مورد وضعیت من کرد که اینکه از لحاظ گروهی و فعالیت من در وضعی بوده‌ام که او آن را وضعیت سمپاتی می‌نامید و می‌گفت چون من در این مدت مقداری از لحاظ معلومات پیش آمده‌ام و استحقاق آن را دارم که عضو

۱. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۵.

۲. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۵.

۳. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۶.

بشوم لذا از این جهت او مرا راهنمایی می‌کند که دانشکده رفتن را از یاد ببرم و سعی کنم موقعیت خودم را حفظ نمایم و از آن استفاده کنم و بتوانم به مرحله عضویت برسم و فعالیت خود را گسترده کنم.^۱

پس از آن که هوشمند در دانشکده ثبت نام کرد و شهریه آن را پرداخت؛ به پویان گفت «دیگر نصف کار را انجام داده‌ام و من پول شهریه را نیز پرداخت نمودم». پویان مجدداً سخنان خود را تکرار کرد و یک ساعت پس از جدایی از هوشمند جزوه‌ای برای او آورد که «در آن وضع گروهشان را ذکر کرده بودند».

«مفاد جزوه از این قبیل بود که گروه اعلام می‌کند که دیگر به وضعیتی رسیده است که حس می‌کند مطالعه تئوریک کافی است و روش سابق مطالعه را باید عوض کرد و دیگر نباید وقت به این امور صرف شود که کسی یا کسانی با هم جزوه‌ای را بخوانند و بعد هم اشکالات خودشان را برطرف کنند و بعد هم از هم جدا شوند و کار به همین جا ختم شود و دیگر اینکه باید در مورد نوع رابطه‌ها تجدیدنظر کرد چرا که در این مدت که رابطه گرفتن با شکل ساده بود و عده‌ای یکدیگر را می‌شناخته‌اند از این لحاظ به آنها ضربه خورده و آنها این ضربه‌های جبران‌ناپذیر را فراموش نمی‌کنند و دیگر اینکه به آن کسانی که وضعیت فعلی مبارزه را درک نمی‌کنند و یا از روش سابق دفاع می‌کنند باید فهماند که دیگر نمی‌شود به آن طریق عمل کرد و باید با یک تجدید سازمان در رابطه‌ها و نوع تعلیمات آموزشی، گروه را به سطح جدیدی رسانید و در این راه از افراد گروه استمداد می‌کرد که همه کوشش خودشان را صرف این کار بکنند.^۲

پس از آن که هوشمند جزوه را مطالعه کرد بار دیگر با پویان ملاقاتی داشت و مجدداً بر تصمیم خود تأکید کرد و پویان نیز پس از یک گفت‌وگوی کوتاه به او یادآور شد:

۱. عباسعلی هوشمند، همان.

۲. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۷.

به هر حال من فقط یک راه برای بازگشت به فعالیت با گروه آنها دارم که آن هم این است که در چند صفحه از خودم و خصوصیات بدی که اشاره می‌کرد ناز کدلی و احساس وابستگی به خانواده و نتوانستن گذشتن از علائقی که مهم نیستند را در این مقاله مطرح کنم و از خودم انتقاد نمایم و بعد همچنین از این موضوع که بدون اینکه به آنها اطلاع بدهم رفته‌ام شهریه خودم را پرداخته‌ام نیز انتقاد کنم و فقط در این صورت خواهد بود که آنها مرا خواهند پذیرفت و آن هم بعد از یک دوره تجدید تربیت و آموزش خواهد بود که اگر در این دوره که یکی دو ماه طول خواهد کشید نشان دادم که واقعاً در این قسمت‌ها صادق‌ام آنها دوباره مرا به وضعیت خوبی خواهند رسانید و حتی قول داد که مرا در وضعیت جدید در رأس یک عده دو نفری قرار خواهد داد تا آنها را آموزش بدهم.^۱

تصمیم عباسعلی هوشمند به قوت خود باقی ماند؛ پس دیگر به ملاقات پویان نرفت و «حتی ردپایی نیز از او پیدا نکرد.»^۲

اگر چه ارتباط هوشمند با پویان کاملاً قطع شد ولی او خود کمابیش به فعالیت‌های خود ادامه داد و از رهگذر این فعالیت‌ها با یوسف زرکاری نیز آشنا شد. این آشنایی از طریق دوست مشترکی به نام محمدرضا سیدهاشم بود. زرکاری ارتباط خود را با عباس هوشمند از مسئول خود کریم [حمید اشرف؟] تا مدتی مخفی نگاه می‌دارد ولی پس از آن که هوشمند تصمیم می‌گیرد برای مدت یک ماه و نیم به مشهد برود؛ و قراری با زرکاری پس از بازگشت تعیین می‌کند؛ زرکاری موضوع را با کریم در میان می‌گذارد:

او به من بسیار انتقاد کرد و مرا به باد ملامت و داشتن خصلت‌های روشنفکرانه و خرده بورژوازی و مارکسیست نبودن متهم کرد و شدیداً مرا به باد تمسخر گرفت مخصوصاً به خاطر قراری که به این طولانی با او داشتم و به من گفت تو چه تضمینی داری در قبال اینکه او ترا لو ندهد و از کجا می‌دانی

۱. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۷.

۲. عباسعلی هوشمند، همان، ص ۸.

که هم اکنون گیر نیفتاده و تکیه کرد روی این موضوع که او حتماً گیر افتاده. آدم حساسی آدم قرارهای نزدیک می‌گذارد که از وضعیتش زود به زود با خبر شود و اگر احیاناً گیر افتاد دانسته شود تو از کجا می‌دانی که او را نگرفته‌اند و به من گفت که اگر سرقرار بروی با مأموران سازمان امنیت روبرو خواهی شد و خلاصه گیر خواهی افتاد. البته این وضع و حالتش اندکی به شوخی بود و شاید هم من شوخی تلقی کردم چرا که من ساعت ۸ شب روز ملاقات با عباس با کریم هم قرار داشتم و وقتی به سر قرار [کریم] رفتم او نیامد و من در ملاقات با عباس در ساعت ۹ دستگیر شدم.^۱

هوشمند در اواخر مرداد ماه سال ۱۳۵۰ به اتهام ارتباط با پویان دستگیر و به سه سال حبس محکوم و پس از سپری ساختن دوران محکومیت در تیرماه سال ۱۳۵۳ آزاد شد. اطلاعاتی از وضعیت هوشمند پس از آزادی و پیش از مخفی شدن در دست نیست. حسب قرائن موجود او باید در تیرماه سال ۱۳۵۵ مخفی شده باشد. زیرا به موجب گزارش منبع شماره ۸۵۵۴:

دکتر بیژن هوشمند پزشک بخش جراحی ۲ بیمارستان فرح روز ۳/۶/۳۵ [۵۵] اظهار داشته برادرش عباسعلی دانشجوی سابق دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات که از دوستان پویان معدوم بوده، حدود یک ماه و نیم است که مفقودالثر می‌باشد.^۲

بدین ترتیب، عباسعلی هوشمند چند ماه پس از مخفی شدن، کشته می‌شود. اما عبدالله پنجه‌شاهی که کمیته مشترک برای یافتن او کمین گذاشته بود چه سرنوشتی یافت؟

۱. یوسف زرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۵۶۰، جلد اول، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.
۲. عباسعلی هوشمند، همان، گزارش شماره ۹/۳۶۷۴ ه ۱، مورخ ۳۵/۶/۴ (۱۳۵۵)، از ۹ ه ۱، به ۳۱۱.

مبارزه احساسی در تقابل با احساسات فردی

برابر اسناد موجود پرونده، عبدالله پنجه‌شاهی دانشجوی رشته زیست‌شناسی دانشگاه تربیت معلم از اوایل سال ۱۳۵۴ و متعاقب دستگیری و اعترافات مرتضی مثلاً تحت تعقیب ساواک و کمیته مشترک قرار گرفت؛ اما هیچگونه ردی از او به دست نیامد. حتی دانسته نیست که او پس از مخفی شدن در کدام شهرها و با چه اسامی مستعار و به همراه چه کسانی بوده است.

بنابه گفته مهدی فتاپور، عبدالله پنجه‌شاهی در سال ۵۶ به خاطر ارتباط جنسی با یکی از دختران عضو تیم خود به نام ادنا ثابت، توسط احمد غلامیان لنگرودی و سیامک اسدیان کشته می‌شود.^۱ این موضوع را حیدر نیز در گفت‌وگو با نشریه آرش به نقل از «هاشم» باز می‌گوید.

پیشتر با نام ادنا ثابت آشنا شدیم. او دانشجوی رشته ریاضی دانشگاه صنعتی آریامهر بود. بنابه گزارش سازمان اطلاعات و امنیت تهران به مدیریت کل اداره سوم، ادنا ثابت در ابتدای سال تحصیلی ۵۵ - ۵۴ مدارک خود را به منظور ادامه تحصیل در خارج از کشور از دانشگاه تحویل گرفت. اما در گزارش خبر دیگری که در تاریخ ۵۵/۱۰/۵ و درباره «فردوس آقا ابراهیمیا» تهیه شده، آمده است فردوس آقا ابراهیمیا و ادنا ثابت متواری و به گروه چریک‌های فدایی خلق ملحق شده‌اند. شهین رضایی همایی در تک‌نویسی بدون تاریخ خود درباره فردوس آقا ابراهیمیا می‌نویسد:

پارسال موقعی که طاهره خرم از دانشگاه رفته بود تا مدتی فردوس ناراحت بود. حدود یک ماه بعد از عید گذشته بود که پدر و مادر ادنا ثابت دوست فردوس آمدند سراغ فردوس و از او می‌خواستند که محل ادنا ثابت را به آنها بگوید موضوع گویا به این ترتیب بود که ادنا ثابت که تابستان قبل از عید پارسال برای درس خواندن به انگلستان رفته بود زمستان آمده بود تهران و گویا

۱. مهدی فتاپور، خشونت دزون سازمان سیاسی چپ، گفت‌وگوکننده: سهیلا وحدتی، پایگاه اینترنتی ایران امروز، اردیبهشت ۱۳۸۶.

باز برگشته انگلستان و از آنجا آن طور که مادرش می‌گفت دیگر ردش را گم کرده‌اند اما مادرش مطمئن بود که آمده ایران و فکر می‌کرد که فردوس از جای او خبر دارد. فردوس در این موقع خیلی ناراحت بود و می‌گفت اگر پدر و مادر ادنا بروند چیزی بگویند حتماً مرا می‌گیرند.^۱

بنابراین دانسته نیست آیا براستی ادنا ثابت برای مدتی عازم انگلستان شد یا خیر؟ به نظر می‌رسد سفر به انگلستان بهانه‌ای بود برای مخفی شدن. بازجویی‌هایی که پس از انقلاب از ادنا ثابت به عمل آمد، متأسفانه موضوع را به تمامی روشن نمی‌سازد. او، پس از انقلاب به سازمان «پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» پیوست و به همین اتهام در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۱۸ بازداشت شد. ثابت در بازجویی مورخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۸ به پیوستن خود و دیگر دوستان دانشکده‌اش، به چریک‌های فدایی در سال ۱۳۵۳ اشاره دارد. او می‌نویسد: «علیرغم اینکه سازمان اصرار داشت که من علنی بمانم ولی چون من تمایل زیادی داشتم که تمام وقت و حرفه‌ای در خدمت انقلاب باشم بدون اینکه ساواک تا مدت‌ها (تا یک سال و خورده‌ای [خرده‌ای]) متوجه بشود مخفی شدم.»^۲

ثابت بدون آنکه از اعضای مرکزیت سازمان نامی ببرد و یا موارد اختلافات و انتقادات خود را تماماً تشریح کند، اجمالاً می‌نویسد: «من اول تا آخر یک رفیق ساده بودم و هیچگاه جزو مسئولین نبودم که فکر می‌کنم یکی [یک] علتش عدم تمایل خودم بود و دیگر اینکه واقعیاتی که می‌دیدم، انتقادات و اختلافاتم را رک و راست می‌گفتم و مسلماً با توجه به مشی غیرکمونستی چریکی که حاکم بود مسئولین و مرکزیت هم به جای استقبال از انتقادات، از آن خوششان نمی‌آمد. ولی در مجموعه خودش، به من، از همان دیدگاه چریکی‌شان اطمینان داشتند

۱. فردوس آقاابراهیمیا، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۰۰۲۷، تکنوسی شهین رضایی درباره فردوس آقا ابراهیمیا، بدون تاریخ.
 ۲. ادنا ثابت، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۳۵۳-۶۳-ب - ۱، دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، بازجویی، مورخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۸، ص ۶.

چون معیار این مشی فقط «شجاعت و بی‌باکی» بود که آنها بارها دیده بودند که من با نارنجک پین کشیده داوطلبانه وارد خانه‌های مشکوک شده بودم.»^۱ در تابستان ۵۶ «بوروکراتیسم» حاکم بر آن انتقاد داشت، «ولی مشخصاً رده مشی چریکی از حدود تابستان ۵۶» برایش مطرح شد. او درباره این دوره می‌نویسد: «من یک دوره طولانی تزلزل را که سخت‌ترین دوران زندگی‌ام بود پشت سر گذراندم (تا بهار ۵۷) از یک طرف فدایی‌ها را انقلابی می‌دانستم و به صداقت انقلابی به خصوص توده‌های پائینی آن ایمان داشتم و به همین جهت علاقه عاطفی زیادی به سازمان داشتم از طرف دیگر یک سری واقعیاتی من نه می‌خواستم و نه می‌توانستم که چشمم را به این واقعیات جامعه ببندم که این واقعیات هم به من حکم می‌کرد که مشی چریکی حاکم بر سازمان غلط است. من صادقانه تمام تفکراتم را با مرکزیت سازمان در میان می‌گذاشتم حتی تزلزلاتی را که داشتم واقعیاتی که می‌دیدم به هر میزانی که بود و هر تغییری که می‌کرد آن را با آنها مطرح می‌کردم به تدریج تزلزل به نفع رده مشی چریکی می‌رفت [...] ولی مرکزیت از آنجا که دید توطئه‌گرانه داشت هرچه من بیشتر به رده کامل مشی چریکی می‌رسیدم مرا از بقیه رفقا بیشتر جدا و ایزوله می‌کرد تا اینکه برای مدت سه ماه مرا به اطاق تکی تبعید کردند بدون آن که کتاب به من بدهند تا من نظرم را پس بگیرم. ولی واقعیت را که نمی‌توان تحت فشار تغییر داد. مسلماً من هم حاضر نیوادم تحت فشار دست از اصرار بر روی واقعیات بکشم. بنابراین، به ناچار کار به جدایی می‌کشید چون مرکزیت اجازه نمی‌داد که من هیچگونه تماسی با توده‌های سازمان بگیرم و حرفم را به آنها بزنم.»^۲

ادنا ثابت، به قتل عبدالله پنجه‌شاهی، اشاره نمی‌کند، ولی توضیحات او آشکار می‌نماید که خود نیز «مشی چریکی حاکم بر سازمان را غلط» می‌دانسته است و

۱. ادنا ثابت، همان، ص ۷.

۲. ادنا ثابت، همان، صص ۹-۱۰.

اگر «برای مدت سه ماه به اطاق تکی» تبعید می‌شود نه برای تنبیه او به خاطر ارتباط جنسی - آنگونه که فتاپور ادعا می‌کند - بلکه برای «ایزوله» ساختنش بود، تا نتواند «هیچگونه تماسی با توده‌های سازمانی بگیرد، و نظرات خود را با آنان در میان گذارد».

شاید بگویند که هیچکس به رابطه جنسی خود در خارج از چارچوب خانواده و آن‌هم نزد دادگاه انقلاب اسلامی اعتراف نمی‌کند. این استدلال کاملاً صحیح است، ولی از سوی دیگر اساساً ضرورتی برای طرح این مسایل در بازجویی نبوده است. ادنا ثابت این مسایل را در بستر انتقاداتی که نسبت به چریک‌ها و سپس به پیکار داشته است، مطرح می‌سازد.

حتی اگر بپذیریم قتل پنجه‌شاهی و «ایزوله» ساختن ادنا ثابت، به علت ارتباط جنسی آن دو بوده است، این فقط بهانه مناسبی می‌توانست باشد برای آن قتل و این تبعید.

از چگونگی این تصفیه خونین، اطلاع بیشتری نداریم. شاید همین ابهام موجب شده که ادعا شود تصفیه وی به منظور جلوگیری از گسترش انشعاب بوده است. این ادعا با توضیحات ادنا ثابت نه تنها تضعیف نمی‌شود بلکه تقویت نیز می‌گردد. اما فتاپور که در آن ایام در زندان بود و دانسته نیست اطلاعات خود را از چه منبعی اخذ کرده، بر وجه «جنسی» این تصفیه تأکید دارد و می‌گوید:

«رابطه دو طرفه بود» و این ترور با این منطق صورت پذیرفت که «چنین رابطه‌ای در صورت مطلع شدن پلیس می‌تواند مورد بهره‌برداری قرار گرفته و رژیم علیه وجود روابط بی‌بندوبار در درون تیم‌های چریکی تبلیغ کرده و به حیثیت سازمان لطمه وارد خواهد کرد و این بی‌توجهی به مصالح سازمان از طرف پنجه‌شاهی که خود از مسئولین سازمان بود غیرقابل قبول و در رده خیانت است».

۱. مهدی فتاپور، خشونت سازمان‌یافته، گفتگوکننده: سهیلا وحدتی، پایگاه اینترنتی ایران امروز، اردیبهشت ۱۳۸۶.

به یاد داریم وقتی که مناف فلکی از عشق پنهان خود به رقیه دانشگری سخن می‌گوید یادآور می‌شود که «عشق در گروه ما طبق نظریات کمونیستی مطرود بود.» اگر چه شاید این سخن فلکی اغراق‌آمیز جلوه کند ولی این واقعیت را باز می‌تاباند که عواطف انسانی صرف نظر از آن که به رابطه جنسی بینجامد یا خیر درون خانه‌های تیمی ممنوع بوده است. این ممنوعیت گناه پشتمانه ایدئولوژیک نیز می‌یافت. عباس جمشیدی رودباری نیز در این باره می‌نویسد:

من قبل از اینکه رفیق بشوم، بالاخص قبل از زندگی مخفی، بی‌اندازه تمایل جنسی قوی داشتم. گاه پیش می‌آمد که نیروی غریبی مرا در خیابان به سوی زن عابر می‌راند و می‌خواستم زن را به آغوش بکشم. بعدها من این روحیه را تحلیل و از خود انتقاد کردم.^۱

رودباری در تحلیل خود بدین نتیجه می‌رسد که «تصور بورژوایی از زن داشتن موجب آن‌چنان روحیه‌ای» در وی شده است. زیرا «زن در جامعه سرمایه‌داری خاصه در جوامع سرمایه‌داری خردسال نقش فعال در تولید ندارد، از نظر مرد کالایی بیش نیست. هر کالا مورد استفاده‌ای دارد، زن کالایی است که مورد استفاده‌اش بخشیدن لذت جنسی به مرد است... وقتی مرد بورژوا زن را می‌بیند به شهوت می‌آید و می‌خواهد با او نزدیکی کند. من همواره این دو انتقاد را از خودم می‌کردم تا جایی که عملم را با نظرم یکی کردم و در این زمینه به وحدت تئوری و عمل رسیدم.»^۲

اما گویا موضوع بدین سادگی که رودباری می‌گوید نبود. نگاه مردسالارانه به زن داشتن نه تنها در این سخنان رودباری موج می‌زند بلکه در اقدام احمد غلامیان در تصفیه یکی از طرفین این «تمایل دوطرفه» نیز به وضوح مشاهده می‌شود.

۱. عباس جمشیدی رودباری، همان، ص ۴۳.

۲. عباس جمشیدی رودباری، همان، ص ۴۴.

نقش زنان در گروه کاملاً تعریف شده و مشخص بود؛ در آغاز توجیه خانه تیمی و سپس در صورت داشتن صلاحیت، مشارکت در عملیات. دلدادگی خصوصاً اگر به رابطه جنسی بینجامد امری مذموم و در حکم خیانت به گروه بود و خاطی مستحق مجازات مرگ.

چریک‌ها تلاش داشتند با وضع آیین‌نامه به طور مکانیکی از روابطی که ممکن بود به روابط جنسی منتهی شود بکاهند. ولی در هیچ آیین‌نامه‌ای روشن نساختند در صورتی که دختر و پسری فراتر از محدودیت‌های مکانیکی به یکدیگر علاقمند شدند، چه باید کرد. بارها ملاحظه کردیم که ازدواج تنها در صورتی توصیه می‌شد و معنا می‌یافت که صرفاً تاکتیکی باشد. زیرا «عشق» تا اطلاع ثانوی یا به عبارت دیگر تا زمان حضور «فعال زنان در تولید»، امری بورژوایی و خائنه بود.

از نظر چریک‌ها آنچه اصالت داشت «انقلاب» بود و آنچه هیچ اصالت نداشت، انسان بود. البته اگر نیک بنگریم، انقلاب نیز اصالت نداشت، بلکه آنچه اصالت داشت، «اوهام و اندیشه‌های متصلبانه» بود.

حیدر که احتمالاً از طریق هاشم از تصفیه پنجه‌شاهی مطلع شده بود؛ هر بار که مادر و یا برادر او را می‌دید فقط «به شدت احساس شرمساری می‌کرد». ولی هیچگاه این حق را برای آنان قایل نشد تا بدانند که عضو خانواده‌شان چگونه کشته شد. زیرا در آن زمان، هم به مادر و برادر پنجه‌شاهی نیاز بود و هم احمد غلامیان لنگرودی در قید حیات و عضو رهبری گروه. ولی اکنون در غیاب قاتل و خانواده مقتول می‌توان از «تأسف و تأثر» خود سخن گفت و قویاً آن را محکوم کرد!

این نیز طنز تاریخ بود که خانواده عبدالله پنجه‌شاهی ناخواسته به شاخه‌ای از چریک‌ها می‌پیوندند که رهبر آن قاتل فرزندشان بود.

درک مغشوش از خیانت

پیش از این، هنگام نقل سخنان حمید اشرف درباره فلکی و مقایسه آن با اعترافات مسعود/احمدزاده در بازجویی، به معضل تعریف و حیطة‌بندی خیانت نزد چریک‌ها اشاره نمودیم. «خیانت» در نظر گروه موضوعی بود با قابلیت قبض و بسط. اگر مناف فلکی قرار خود را با مسعود احمدزاده لومنی دهد، او خائن است و مستحق مجازات مرگ؛ ولی اگر احمدزاده آدرس خانه‌ای را در شهر آرا که متعلق به چنگیز قبادی و همسرش بوده، افشا می‌سازد؛ هیچگونه خیانتی مرتکب نشده است. اگر ابراهیم نوشیروان پور در تلویزیون ظاهر می‌شود و در نقد مثنی چریکی سخن می‌گوید، خائن است؛ ولی اگر مهدی سامع اطلاعات نابی را در اختیار بازجویان قرار دهد، خیانتی را مرتکب نشده است. اما نکته اینجاست که گویا صرف نظر از ابراهیم سرو آزاد که سر قرار مجید احمدزاده کشته شد، هیچ فرد خائن دیگری وجود نداشته است. زیرا همه کسانی که پس از دستگیری، اعترافات قابل توجه و مهمی نمودند چنانچه اعدام شده باشند و یا به نحوی قوت کرده باشند همین کفایت می‌کرد که آنان به زغم اطلاعاتی که داده‌اند در زمره خائنان قرار نگیرند و اسامی‌شان در میان کشته‌شدگان سازمان ثبت گردد. در تاریخ ۵۵/۲/۲۸، منبع کمیته مشترک با شماره ۹۳۱۱ گزارش می‌دهد:

کاظم غبرایی دیپلمه، ۲۴ ساله در سال ۱۳۵۰ در حین خدمت وظیفه به وسیله ساواک دستگیر شده و به یک سال زندان محکوم گردیده است و پس از آزاد شدن به خدمت عزیمت و خدمتش در سال ۵۴ به اتمام رسید و بعد از مدتی به خانواده‌اش اظهار داشت در تبریز کار پیدا کرده و به آنجا می‌رود و از آن تاریخ به بعد خانواده‌اش فکر می‌کنند متواری شده و برادر یکی از دوستانش این موضوع را تأیید و تأکید نموده کسی غیر از خانواده کاظم و بستگانش از موضوع مطلع نیست.^۱

۱. کاظم غبرایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۰۹۲۰، از واحد اطلاعاتی کمیته مشترک به ۳۱۱.

با این گزارش، ساواک اقداماتی را برای یافتن وی آغاز می‌کند. تا اینکه در روز ۵۶/۴/۹ یکی از اهالی روستای خلیج، در حالی که با موتورسیکلت از روستا به طرف مشهد در حرکت بود مشاهده می‌کند که یک دستگاه وانت مزدا به طرف خلیج در حرکت است. راننده اتومبیل، به محض مشاهده موتورسوار از جاده منحرف و به سوی رودخانه حرکت می‌کند. موتورسوار به سوی وانت مزدا رفته و از راننده آن هویت و شغلش را پرسش می‌کند. راننده پاسخ می‌دهد که تصمیم دارد مقداری روزنامه آتش بزند. موتورسوار در وانت را باز و یک کیسه گونی مشاهده می‌کند از راننده درباره محتویات گونی سؤال می‌کند در این هنگام راننده با تهدید اسلحه از موتورسوار می‌خواهد که سوئیچ موتور را به او بدهد، موتورسوار با استفاده از فرصت خود را به روی راننده وانت پرت و اسلحه را از او می‌گیرد. راننده وانت قرص سیانور خود را می‌جود. موتورسوار به کمک سه نفر دیگر که از راه رسیده بودند راننده را طناب‌پیچ کرده و به سوی مشهد حرکت می‌کنند. در بین راه راننده فوت می‌کند. با بازرسی بدنی از فرد متوفی «گواهینامه پایان خدمت وی به نام سرباز وظیفه پیاده کاظم غبرایی فرزند حسن شماره شناسنامه ۵۶۲ صادره از لاهیجان» و «دو جلد شناسنامه بنام‌های کاظم غبرایی فرزند محمدحسن و حسین ناصریان فرزند کاظم هر دو ملحق به عکس» متوفی و همچنین دفترچه یادداشت که در آن نام فردی به نام اسکندر؟] مندرج بود، بدست می‌آید. به گزارش ساواک مشهد:

چون اسکندر [سیامک اسدیان؟] نام مستعار یکی از فدائیان باصطلاح خلق در دفتر یادداشت معدوم مشاهده گردید احتمال داده می‌شود که خرابکار معدوم وابسته به پایگاه مشهد می‌باشد. عکس وی به رؤیت خانم ماه‌منیر مصدق‌رشتی رسید مشارالیها خرابکار معدوم را نشناخت.^۱

۱. کاظم غبرایی، همان، گزارش سازمان اطلاعات و امنیت خراسان به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱ به شماره ۷۹۳۵/۹ ه ۱ مورخ ۳۶/۴/۱۱ [۵۶].

در آستانه انقلاب

در سال ۱۳۵۷ نیز چریک‌های فدایی چند تن دیگر از افراد خود را از دست دادند. یکی از کشته‌شدگان **یدالله سلسبیلی** بود. اگر چه نشریه کار، زمان کشته شدن وی را در فروردین سال ۱۳۵۶ قید کرده است؛ ولی برابر با اسناد مضبوط در پرونده، در ساعت ۲۰/۳۰ بامداد روز ۱۳۵۷/۱/۱۰ مأمورین شهربانی قزوین به دو نفر سرنشین اتومبیل پیکان شماره ۴۵۴۹۹ تهران - ج ظنین و خودرو آنان را مورد تعقیب قرار می‌دهند. دو نفر مزبور چون احساس می‌نمایند که تحت مراقبت می‌باشند به تیراندازی به سوی مأمورین مبادرت نموده و در جریان تیراندازی متقابل یکی از آنان به قتل رسیده و فرد دیگر موفق به فرار می‌شود. با تحقیقاتی که ساواک انجام می‌دهد معلوم می‌گردد که مقتول **یدالله سلسبیلی**، فارغ‌التحصیل دانشسرای راهنمایی قزوین می‌باشد.

سلسبیلی یک‌بار در تاریخ ۵۴/۶/۲۹ در حالی که با دختری به نام **اعظم آهوقلندری** در خیابان قدم می‌زد، مورد سوءظن واقع شده و دستگیر می‌شود. چون از آنان چند برگ اعلامیه کشف می‌شود **سلسبیلی** قریب به دو ماه را در زندان سپری کرد و پس از رفع مظنونیت آزاد شد. **سلسبیلی** از اوایل سال ۱۳۵۵، از محل خدمت خود (هنگ سپاهیان انقلاب مازندران) متواری شد تا اینکه بدین ترتیب کشته شد.

دو ماه پس از این واقعه، یعنی روز ۱۳۵۷/۳/۳ مأمورین کمیته مشترک در کرج به یک مرد و یک زن مشکوک می‌شوند. هنگامی که مأمورین به سوی آنان حرکت می‌کنند با شلیک گلوله از سوی مظنونین مواجه می‌شوند. در نتیجه تبادل آتش **سلیمان پیوسته** حاجی محله کشته می‌شود و دختر همراه وی موفق به فرار شده و سپس به منزل یکی از اهالی به نام **دکتر مفید** می‌رود. مأمورین با محاصره منزل او را که رفعت معماران بنام بود به قتل می‌رسانند.

بهمن نادری پور در بازجویی‌های خود ادعا می‌کند که **سلیمان پیوسته** حاجی محله از گروه منشعبین بوده است.

بهمن ۵۷، افول مشی چریکی

گفتیم که سال ۱۳۵۵ آغاز افول مشی مسلحانه بود. در این سال، چریک‌های فدایی در گرداب بحران همه‌جانبه غوطه می‌خوردند. از دست دادن کادرهای باسابقه و مجرب، تردید در درستی مشی مسلحانه، انشعاب و نفوذ ساواک درون چریک‌ها اضلاع مربعی بودند که چریک‌ها را به محاصره افکنده بود.

اگر در سال ۱۳۵۴ چریک‌ها تصور می‌کردند که گروه‌شان به مانند توپوماروها گسترده و عظیم است اینک از آنان جز تنی چند، آن هم بی‌اطلاع و بی‌ارتباط با یکدیگر باقی نمانده بود. قربانعلی رحیم‌پور، اگر چه در سال ۱۳۵۶ موقعیت ویژه‌ای در سازمان نداشت؛ ولی به درستی یادآور می‌شود که «نمی‌دانستیم آیا چیزی از [سازمان] مانده است»^۱

در بهمن ماه سال ۵۶، در حالی که ایران به تمامی در برابر رژیم پهلوی برخاسته بود و همه روزه، اقشار مختلف مردم در تظاهرات آرام و گسترده علیه رژیم شرکت می‌کردند؛ چریک‌های فدایی، بامداد نوزدهمین روز این ماه و به بهانه بزرگداشت هشتمین سالگرد واقعه سیاهکل در کلاتری چهار و ساختمان حزب رستاخیز شهرستان قم بمب‌هایی منفجر ساختند. چریک‌ها، در اعلامیه توضیحی خود در این باره خاطر نشان ساختند: «ما بدین وسیله حمایت بی‌دریغ مسلحانه خود را از مبارزات مردم مبارز قم و دیگر طبقات و اقشار کشورمان و همچنین به مناسبت بزرگداشت ۱۹ بهمن سال ۴۹ روز آغاز مبارزه مسلحانه در ایران اعلام داشتیم و بار دیگر اعلام می‌داریم که از مبارزات خلق زحمتکش در مقابل دیکتاتوری شاه، مسلحانه پشتیبانی نموده و تا سرنگونی آن این راه را دنبال خواهیم کرد.»

در این اعلامیه با اشاره به حمله به پاسگاه سیاهکل در بهمن ۴۹ آمده است: «این فدائیان خلق با عمل انقلابی خود به تمام کسانی که از مبارزه با رژیم دیکتاتوری ناامید شده بودند راه جدید مبارزه را نشان دادند. این عمل انقلابی

۱. آرش، همان، گفت و گو با بهزاد کریمی و قربانعلی رحیم‌پور.

شاه و دولت مزدورشن را به وحشت افکند. آنها در عرض چند روز، هزاران سرباز و چترباز و ده‌ها توپ و تانک و هلیکوپتر برای محاصره جنگل‌های شمال بسیج نمودند تا شاید صدای آزادیخواهان، فرزندان راستین خلق را که طنین آن سکوت و خفقان حاکم بر جامعه را در هم شکست و امید پیروزی را در دل‌ها زنده کرد همانند دیگر مبارزین گذشته در گلو خفه کنند.»

گویا هر چه واقعه سیاهکل و عملیات نظامی چریک‌ها در پرتو مبارزات مردم بیشتر رنگ می‌باخت و به محاق رانده می‌شد؛ چریک‌ها بیشتر راه اغراق می‌پیمودند. البته این اغراق‌گویی یک واکنش روانی بود برای دل‌داری و تسلی دادن به خود، با هدف حفظ هویت و اندیشه‌ای که در تلاطم انقلاب روبه زوال نهاده بود.

دیدیم که در پاراگراف نخستین این اعلامیه دو بار از «حمایت و پشتیبانی مسلحانه» از مبارزات مردم سخن به میان آمده است. این تأکید بی‌مورد، شکست خورده‌ای را مانند است که در واپسین لحظات، توهم تلاشی مضاعف او را در بر می‌گیرد.

این اعلامیه همچنین یادآور می‌شود که هدف چریک‌های فدایی «تبلیغ راه مبارزه مسلحانه در سطح جامعه» بوده است؛ و بالاخره، اعلامیه با ناسزایی به «رهبران خائن حزب توده» و تأکید بر لزوم مبارزه مسلحانه پایان می‌پذیرد. ناسزاگویی به رهبران حزب توده نیز چندان بی‌مناسبت نیست؛ زیرا در آبان ماه همان سال، «اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدایی خلق» در ۶۶ صفحه و در رد مثنی مسلحانه انتشار یافته بود؛ و اینک چریک‌های فدایی فرصت را مغتنم شمرده بودند تا با منشعبین حساب خود را تصفیه کنند.

گروه منشعب، پیش از انتشار اعلامیه توضیحی خود، در شهریور ماه همان سال اعلامیه‌ای ذیل عنوان «در راه ایجاد جبهه واحد ضد دیکتاتوری بکوشیم» را منتشر ساخته بود که چریک‌ها بعدها به آن پاسخ دادند.

چریک‌های فدایی در سال ۵۷ به مناسبت‌های مختلف اعلامیه‌هایی منتشر ساختند. پس از حادثه سینما رکس آبادان، چریک‌ها در شهریور ۵۷ خورشیدی اعلامیه‌ای صادر کردند با عنوان: «قتل عام وحشیانه بیش از ۴۰۰ نفر از مردم آبادان توسط مزدوران سازمان امنیت شاه را با تمام کینه و نفرت و خشم محکوم می‌کنیم». در شهریورماه، اعلامیه‌ای با عنوان «حکومت نظامی هم رژیم شاه جنایتکار را نجات نخواهد داد»، منتشر ساختند. آنان در این اعلامیه‌ها یادآور می‌شدند که «مبارزه مسلحانه تنها راه رهایی خلق ایران» است. در نیمه همین ماه چریک‌ها به نیروهای شهربانی در میدان عشرت‌آباد حمله بردند و اعلامیه‌ای تحت عنوان «اینست پاسخ ما به کشتار وحشیانه مردم مبارز ایران، مرکز گارد شهربانی در هم کوبیده شد»، منتشر کردند. در نهم مهرماه چریک‌ها به پشتیبانی از مبارزات حق‌طلبانه مردم مبارز مشهد و در پاسخ به کشتار آنها توسط «مزدوران جنایتکار رژیم در جریان تظاهرات اخیر»، سرهنگ مرتضی زمانی‌پور و راننده وی را ترور کردند. در اعلامیه توضیحی که منتشر شده، آمده است: «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به عنوان پیشاهنگ مبارزه مسلحانه تنها راه سرنگونی رژیم شاه خائن را جنگ مسلحانه خلق می‌داند». در ۱۵ آبان ۵۷، اعلامیه دیگری با عنوان «در این قیام خونین که آغاز شده مردم را یاری کنیم»، منتشر شد که در آن به «مبارزان خلق» توصیه شده است «خوک‌های ساواکی، چماق بدست‌ها و همه کسانی که بر علیه منافع مردم توطئه می‌کنند را رسوا ساخته و به چنگ عدالت مردم بسپارید». در سحرگاه ۴ آذرماه، چریک‌ها با بمب و مسلسل به «اداره شهربانی و مقر مزدوران رژیم شاه خائن در زنجان» و در ۱۳ همین ماه آنان به «قرارگاه شماره ۲ مرکز هدایت گشتی‌های پلیس تهران» (واقع در خیابان شاهرضا) حمله بردند. در همین ماه اعلامیه‌ای با عنوان «ارتش مزدور شاه، دشمن خلق ایران» انتشار یافت. چریک‌ها در این اعلامیه ادعا کرده‌اند: «تجربه تمام مبارزات پیروزمند خلق‌های جهان ثابت کرده است که دشمن را نمی‌توان از پای درآورد مگر اینکه

نیروی نظامی او را متلاشی نمود بدین خاطر در موقعیت کنونی جنبش، مبارزه جهت نابودی ارتش مزدور از درون و بیرون و با تمام وسایل ممکن وظیفه‌ای است که در پیشاپیش تمام وظایف نیروهای مبارز و انقلابی قرار گرفته است. چریک‌ها در حالی علیه ارتش موضع گرفته بودند که مردم همه روزه شعار می‌دادند: «ارتش برادر ماست». دیری نپایید که درستی این شعار رخ نمود و ارتش صرف نظر از معدودی از سران آن، جانب مردم را گرفت و به مردم ملحق شد.

چریک‌های فدایی، بر اساس جزییات تحلیل خود و بدون درک صحیح از فرهنگ مردم نمی‌خواستند و نمی‌توانستند پیوند ارتش و مردم را در آستانه انقلاب شاهد باشند. به همین جهت، خلاف میل و اقدام مردم عمل می‌کردند. آنان هنوز سودای جنگ مسلحانه توده‌ای را در سر می‌پروراندند. در ۳ دی ماه ۵۷ اعلامیه دیگری تحت عنوان «نابود باد ارتش مزدور و ضد خلقی شاه» منتشر ساختند و در آن اظهار داشتند: «وظیفه خود می‌دانیم [...] نقش خود را به مثابه پیشاهنگ انقلابی در سمت دادن هر چه بیشتر مبارزات توده‌ها، جهت تبلیغ و تدارک جنگ مسلحانه انجام داده و از تمام نیروهای انقلابی و مبارز می‌خواهیم که کار سازماندهی و تشکیلاتی جنبش خلق را در جهت پاسخ بدین ضرورت تاریخی هدایت نمایند».

مطبوعات دوران انقلاب گواه این است که اعلامیه‌ها و عملیات نظامی چریک‌ها، هیچگونه پژواکی در جامعه ملت‌ه‌ب ایران نمی‌یافت. شتاب حوادث بسیار تندتر از تحلیل چریک‌ها بود. مردم، همه دست در کار انقلاب و برچیدن بساط دیکتاتوری بودند. اقدامات چریک‌ها آشکارا فرقه‌ای و انزواجویانه بود. چریک‌های فدایی که در آغاز فعالیت خود با چند مورد پژوهش روستایی گمان می‌بردند جامعه ایران و مناسبات حاکم بر آن را به تمامی و به درستی شناخته‌اند؛ اکنون از درک و تحلیل مهمترین رویداد تاریخ ایران ناتوان مانده بودند. این ناتوانی ناشی از ضعف دانش تئوریک و دانش سیاسی نبود؛ زیرا اساساً چنین دانش‌هایی خصوصاً در میان نسل متأخر آنان وجود نداشت؛ بلکه این تأخر

در درک انقلاب ناشی از غرق بودن در اندیشه‌های جزمی، سطحی و متصلبانه چریک‌ها بود. به زعم آنان، فقط و فقط سلاح می‌توانست راه انقلاب را گشوده سازد. گویا آنچه که برای چریک اهمیت داشت «سلاح» بود نه «انقلاب». بارها دیدیم که چگونه سلاح نه تنها عضوی از بدن چریک شد؛ بلکه، تمامی هویت آنان را متعین می‌ساخت. اگر عضوی تنبیه می‌شد، سلاح او را برای مدت کوتاهی می‌گرفتند و اگر عضوی ارتقا می‌یافت، سلاح بهتری در اختیار او قرار می‌گرفت. بنابراین، سلاح تقدیس گردید و این همان ضعف بنیادین چریک‌ها بود که برپایه آن خطاهای بی‌شماری را به قیمت نابود ساختن یک نسل مرتکب شدند.

چریک‌ها نه تنها با تحلیل ناقص از جامعه ایران «اسلحه» برداشتند؛ بلکه، با بیگانگی مطلق با خلقی که خود را «فدایی» آنان می‌دانستند؛ اشتباهات خود را ژرف و گسترده ساختند. دیدیم که چریک‌ها مفتون چریک‌های دیگر کشورها بودند. نام‌های مستعاری که برای خود برگزیدند، ارنستو، کامیلو، خوزه، ژوزف، فردریک، بابوشکین، سلیا و ... بود. آنان می‌خواستند مانند انقلابیون برزیل و سپس اروگوئه جایگاه پیدا کنند؛ دریغ که بسیار دیر دریافتند توپاماروها هم راه به جایی نبرده‌اند.

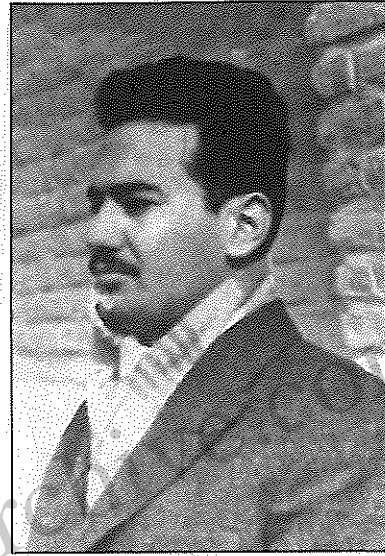
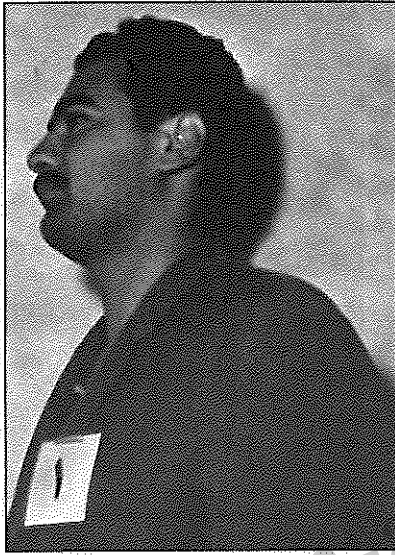
در ماه‌ها و حتی روزهای پایانی رژیم پهلوی آنان کودکانه بر خواست‌های خود پای می‌فشرده‌اند. روز ۱۹ بهمن، در حالی که همه اقشار جامعه در تأیید و حمایت دولت مهندس مهدی بازرگان راهپیمایی گسترده‌ای انجام دادند؛ چریک‌های فدایی در گوشه‌ای از زمین چمن دانشگاه تهران گرد هم آمده بودند تا واقعه سیاهکل را گرمی بدارند. روز شنبه ۲۱ بهمن، در حالی که زدوخورد بین مردم و همافران از یک سو، و افراد گارد شاهنشاهی از سوی دیگر، از نیمه‌های شب گذشته آغاز شده بود؛ و مردم به سرعت مسلح می‌شدند تا آخرین ضربت‌ها را بر رژیم شاهنشاهی وارد آورند و کشور در آستانه تحولی بزرگ قرار گرفته بود؛ یعنی در هنگامه انقلاب، این بار چریک‌های فدایی خلق در تنهایی مطلق، در کنجی از زمین چمن دانشگاه تهران، در حالی که تمامی درهای ارتباط خود را با مردم قفل زده بودند، شعار می‌دادند: «ایران را سراسر سیاهکل می‌کنیم» (!)

شاید بتوان علت مواضع بعدی چریک‌ها را در برابر انقلاب فهم کرد؛ زیرا آنان فرصت نیافتند ایران را سراسر، سیاه‌کل کنند و انقلاب، بی‌اعتنا به مشی جزنی و مشی احمدزاده، به عمر رژیم دیکتاتوری خاتمه داد. این واقعیت، برای چریک‌ها، بسیار آزاردهنده بود.

www.iran-archive.com

پیوست‌ها

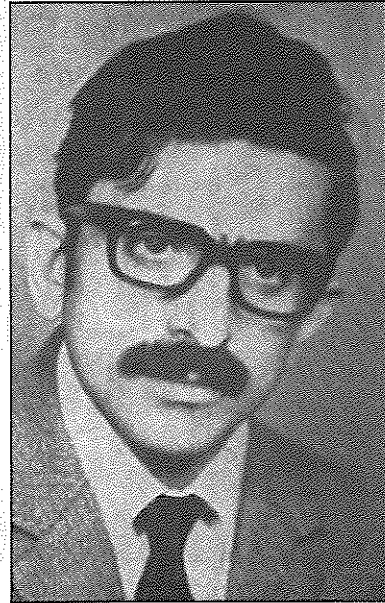
برگزیده تصاویرها و اسناد



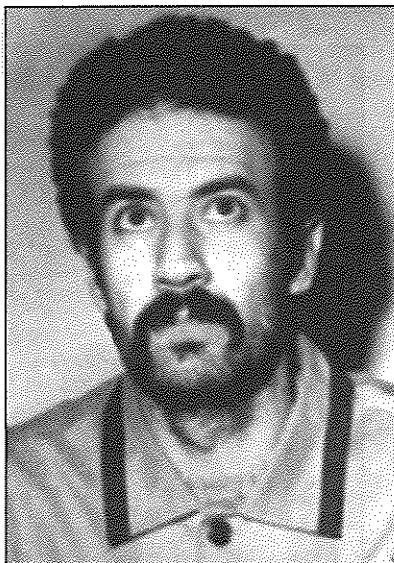
بیژن جزینی



عباس سورکی



حسن ضیاء‌ظریفی



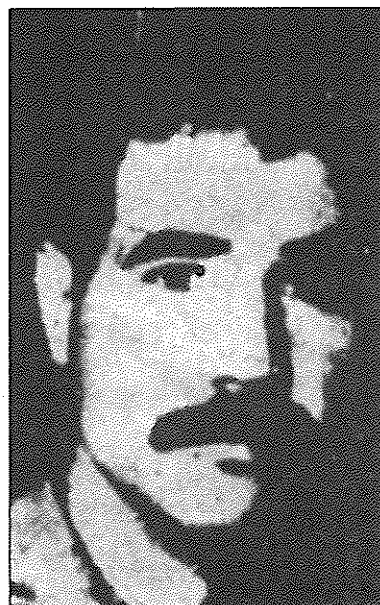
مشعوف کلاتری نظری



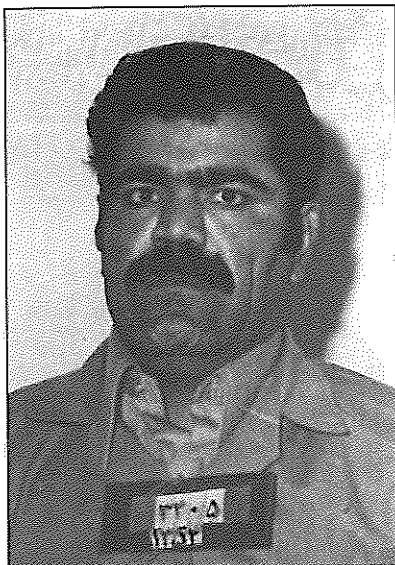
عزیز سرمدی



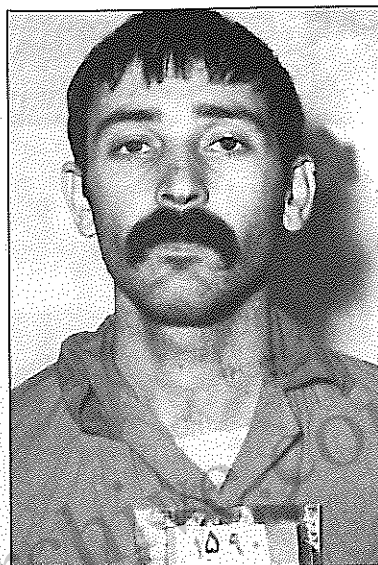
احمد جلیل افشار



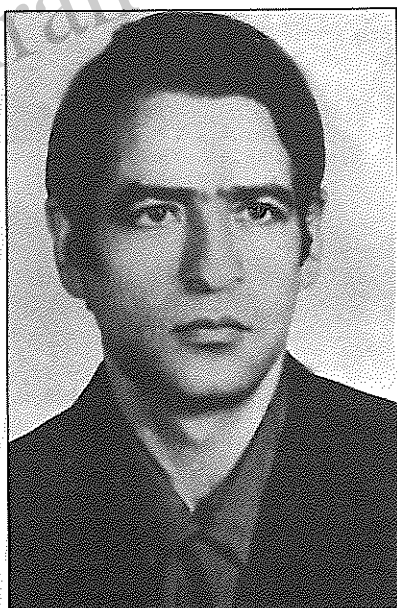
محمد چوپانزاده



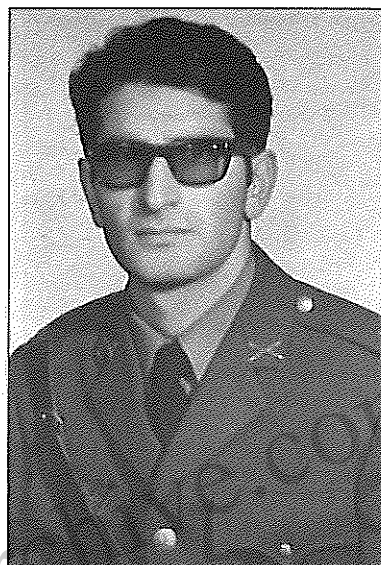
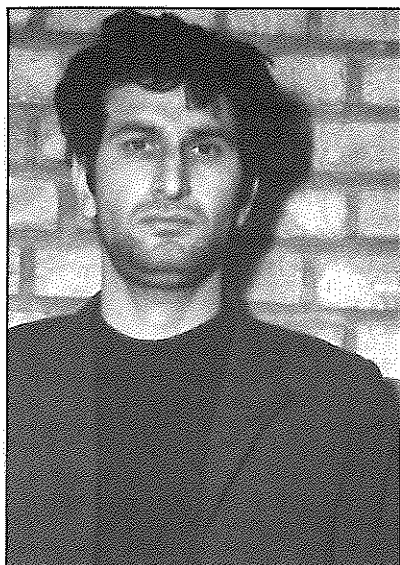
ایرج واحدی‌پور



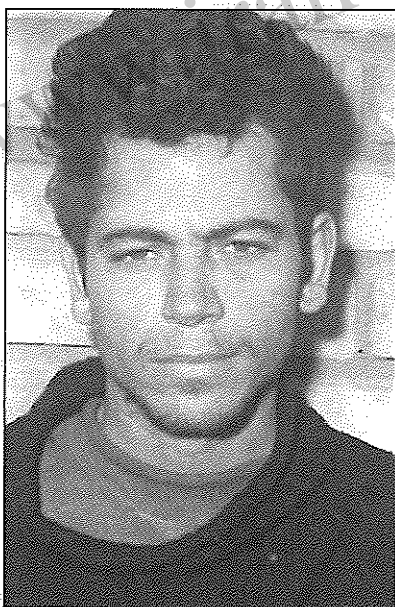
فرخ نگهدار



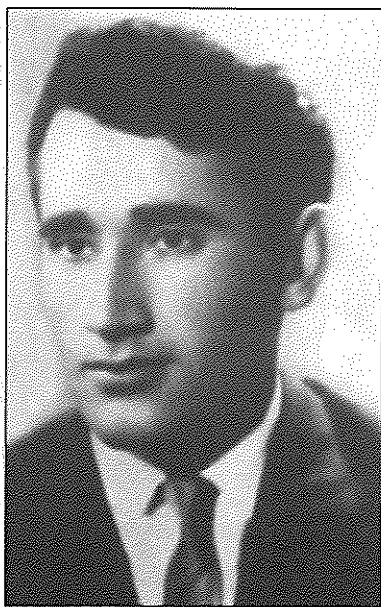
محمد صفاری آشتیانی



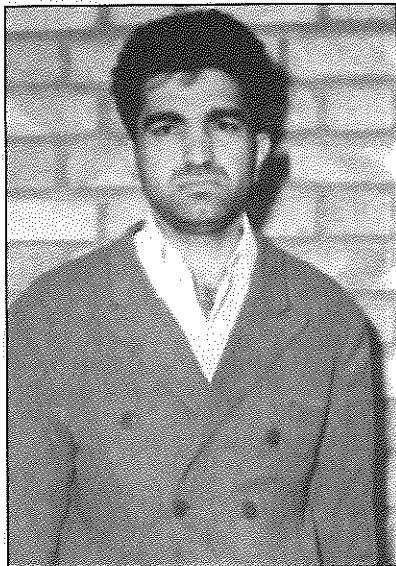
غفور حسن پور



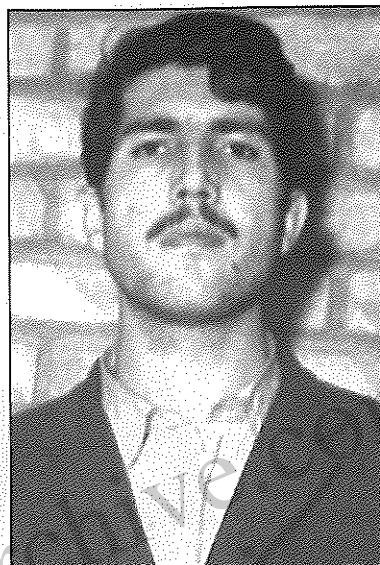
محمدعلی محدث قندچی



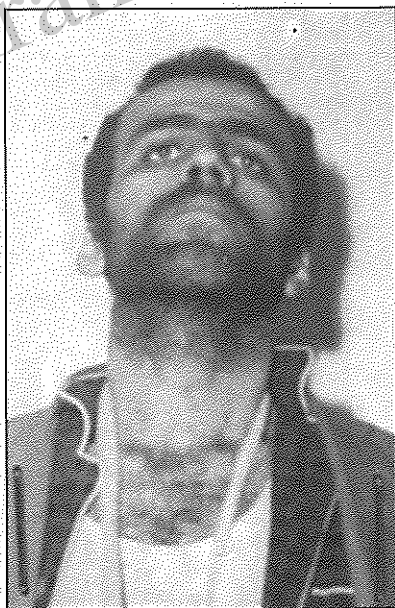
عباس دانش‌بهرادی



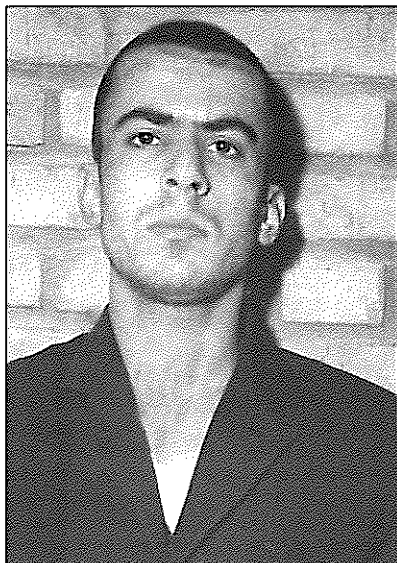
محمد هادی فاضلی



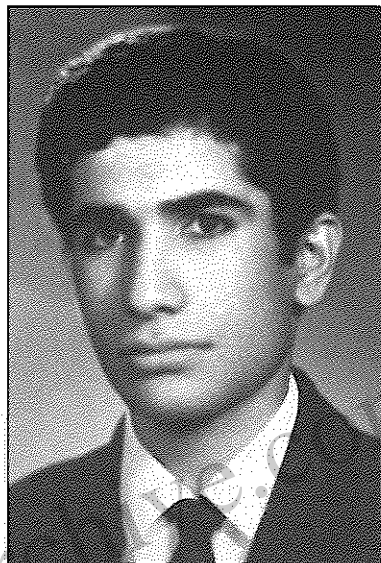
سیف دلیل صفائی



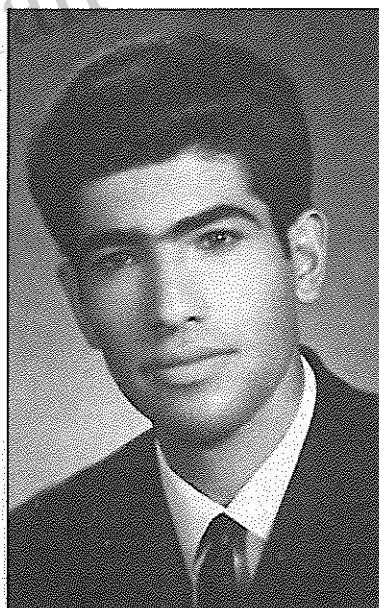
احمد فرهودی



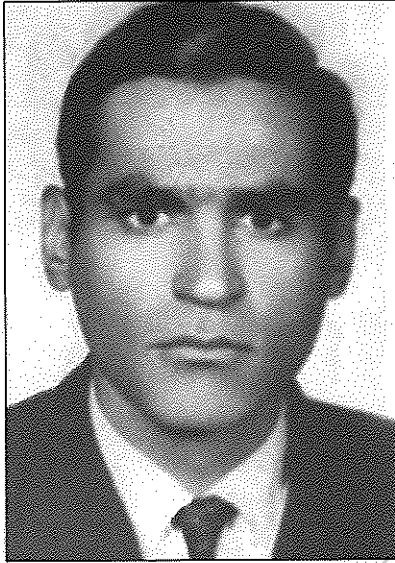
مهدی سامی



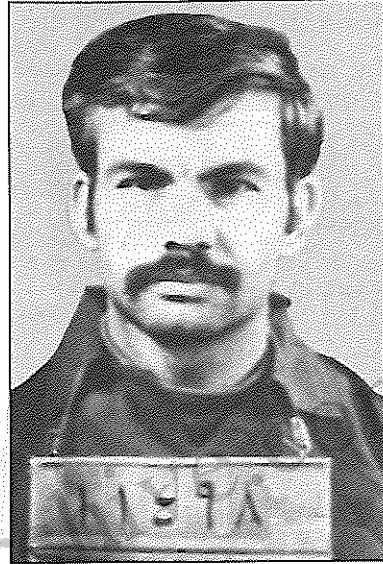
محمد رحیم سماعی



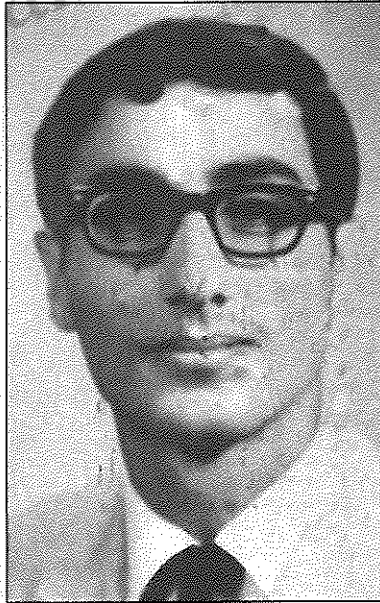
مهدی اسحاقی



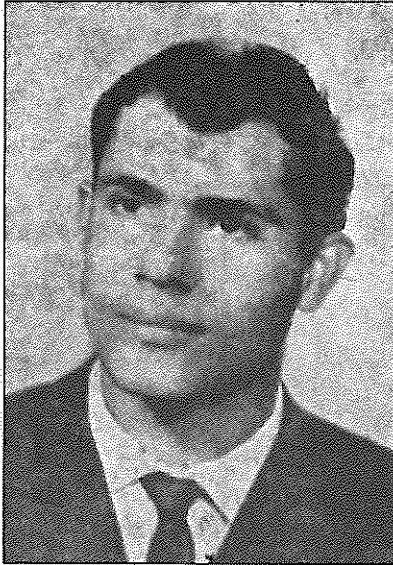
جلیل انفرادی



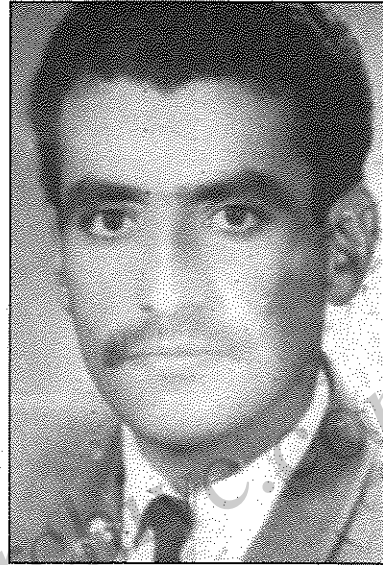
هوشنگ دلخواه



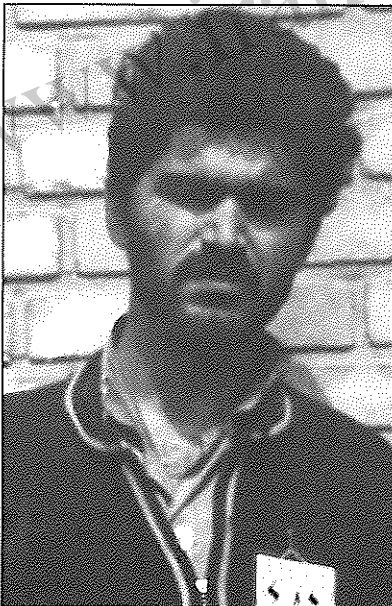
امیر صالحی



ابوالحسن خطیب



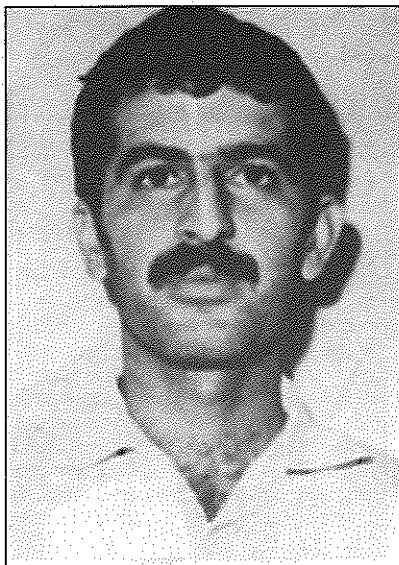
هادی بنده‌خدا لنگرودی



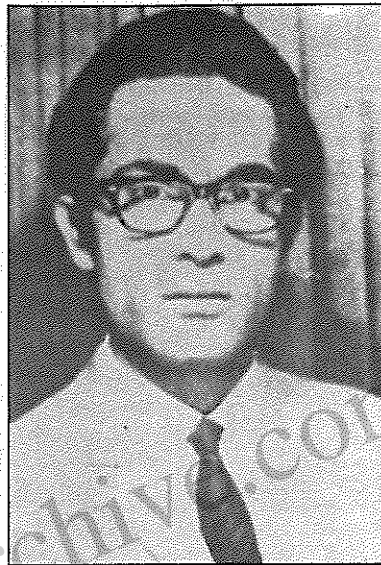
هوشنگ نیری



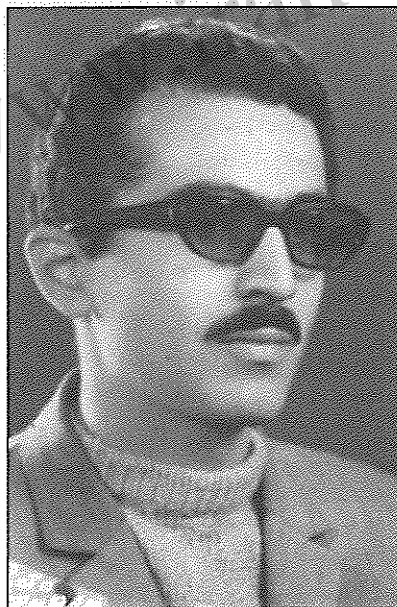
ایرج نیری



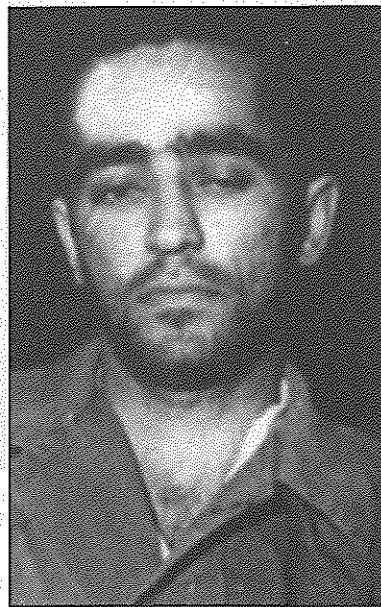
عباس مفتاحی



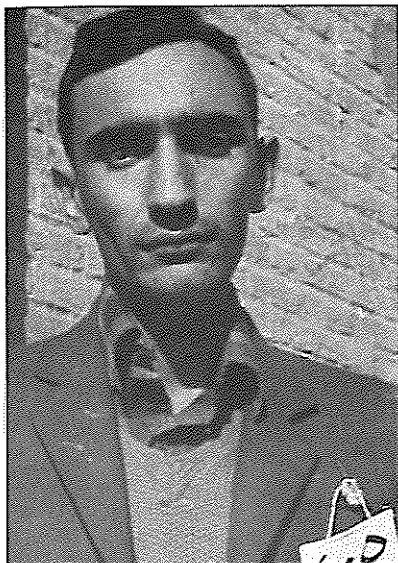
امیر پرویز پوریان



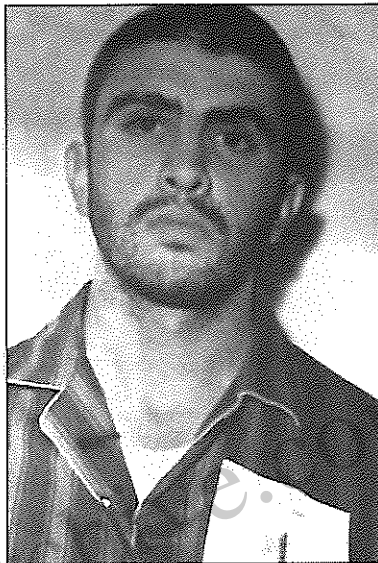
اسدالله مفتاحی



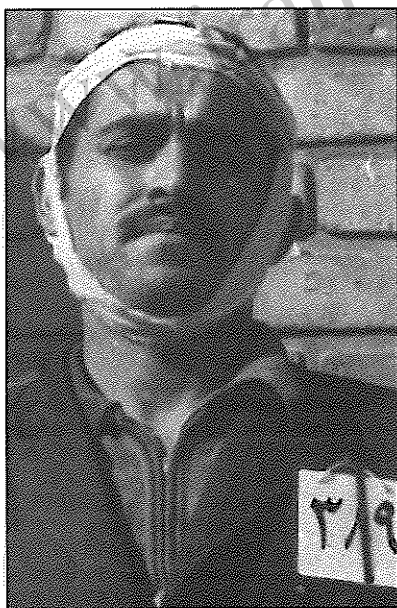
مسعود احمدزاده هروی



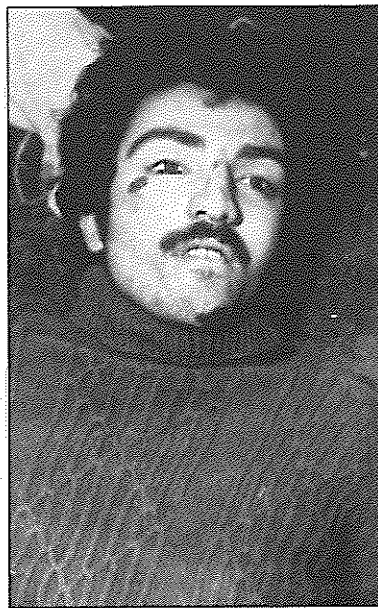
بیژن هیرمن پور



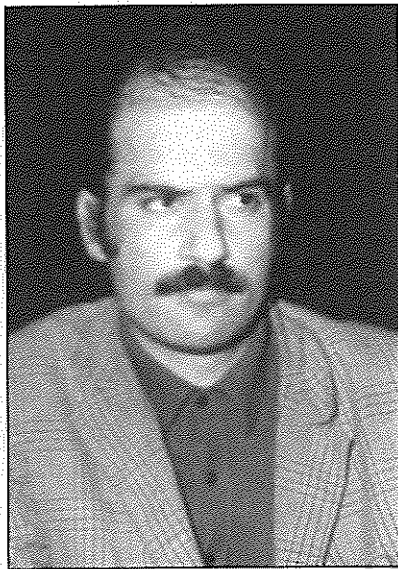
عبدالکریم حاجیان سه پله



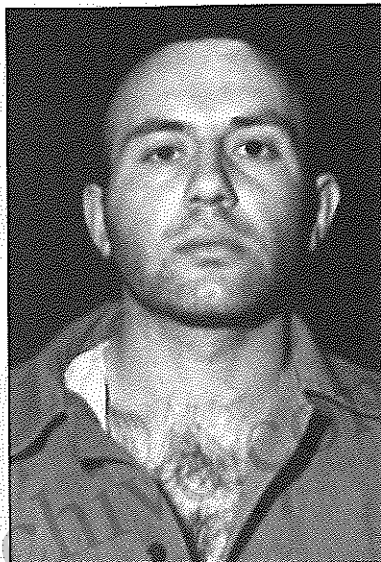
کاظم سلاحی



جواد سلاحی



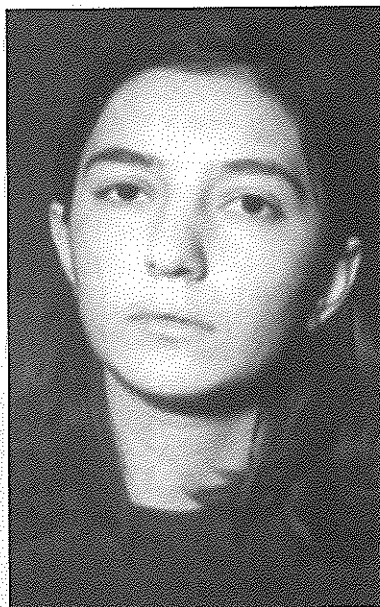
سعید آریان



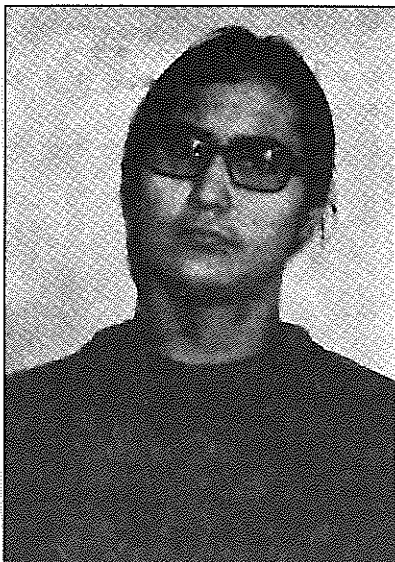
حمید توکلی



سیمین توکلی



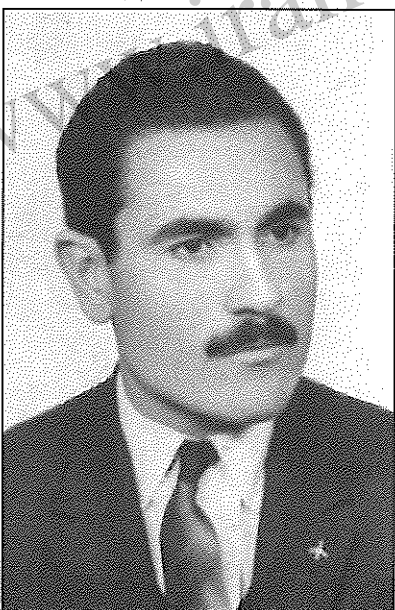
شهین توکلی



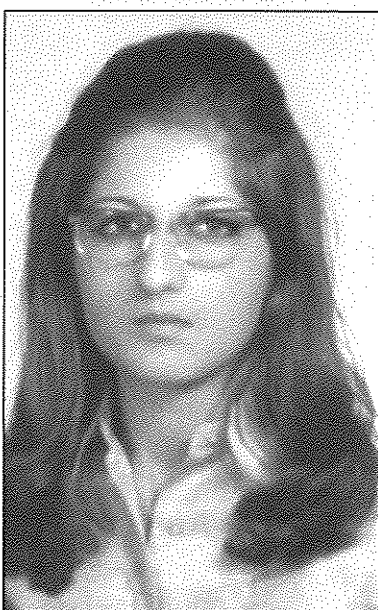
ربابه (اشرف) عباس‌زاده دهقانی



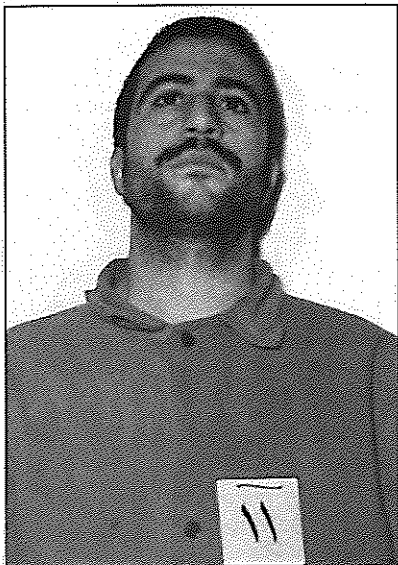
چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی روشن



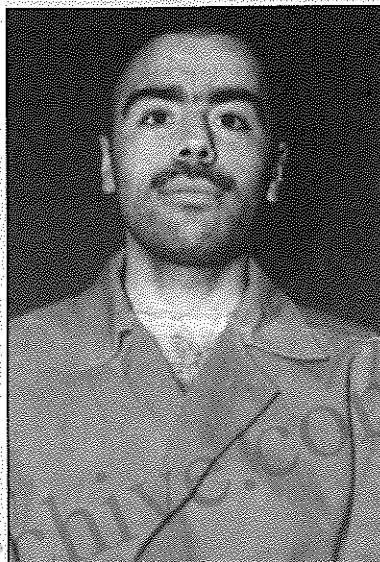
چنگیز قبادی



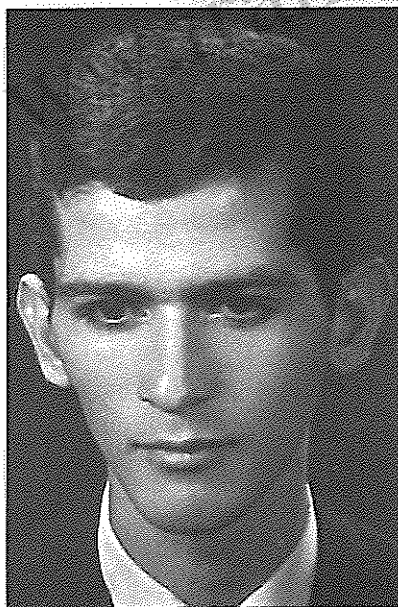
مهرنوش ابراهیمی



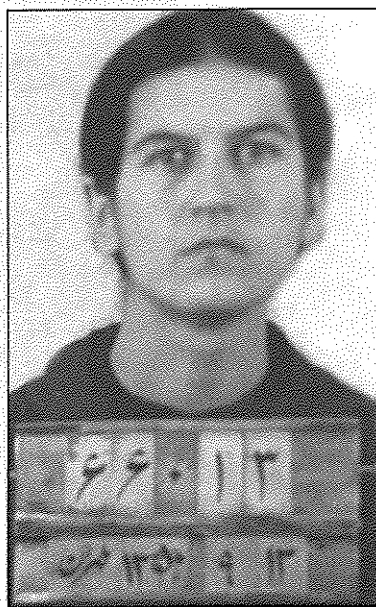
مناف فلکی تبریزی



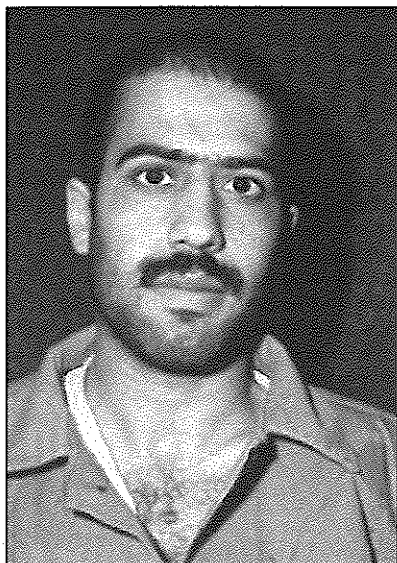
علیرضا نابدل



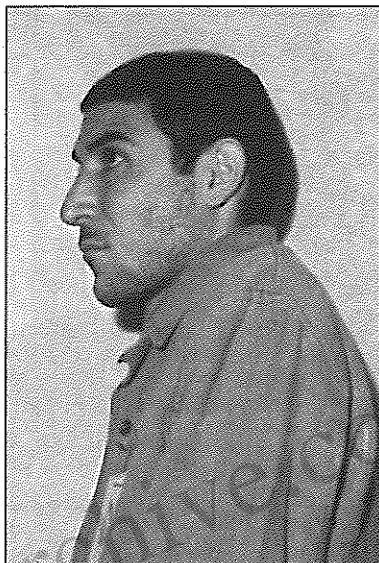
سید احمد ریاضی



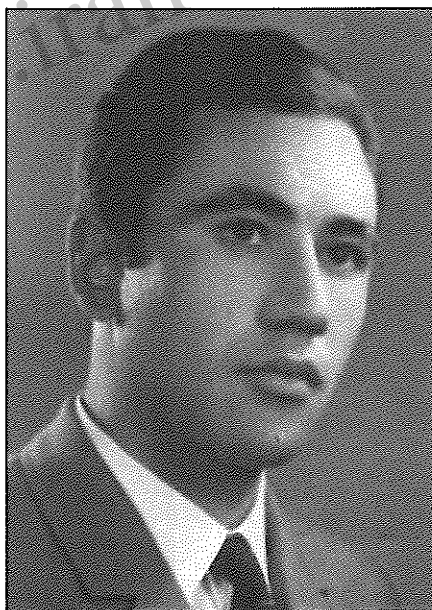
رقیه دانشگری



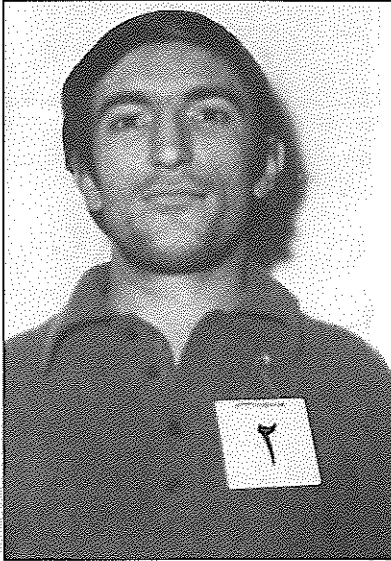
علی اصغر ایزدی



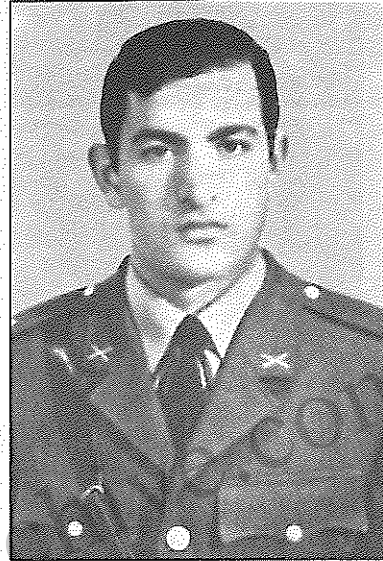
جعفر اردبیل‌چی



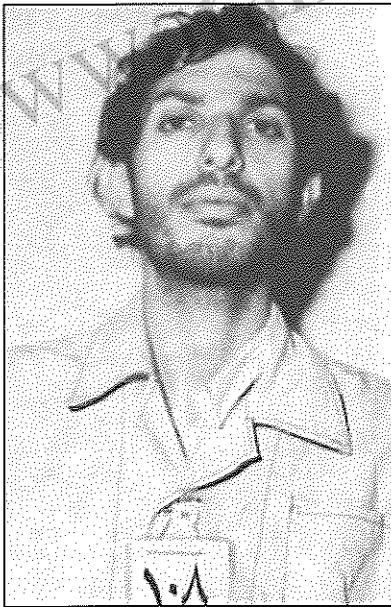
محمدتقی افشانی نقده



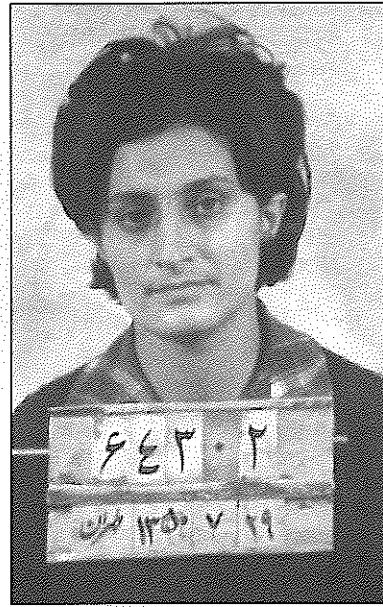
حسن سرکاری



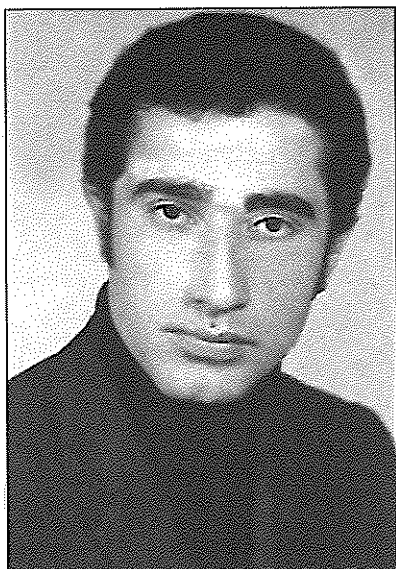
عباس جمشیدی رودباری



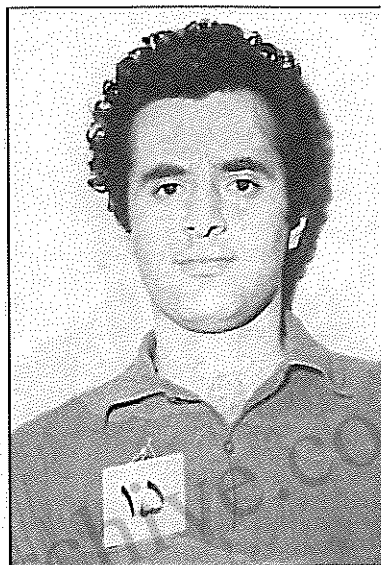
عبدالرحیم صبوری



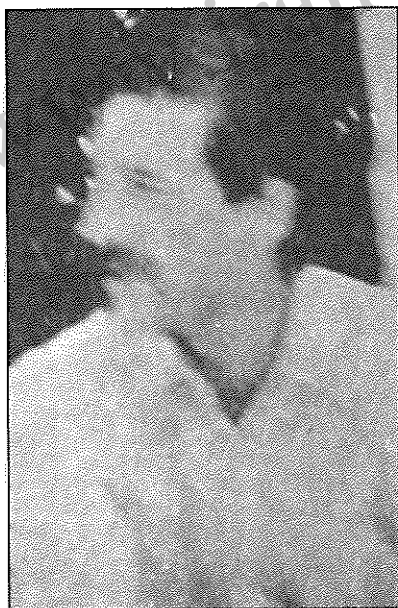
سکینه (عاطفه) جعفری



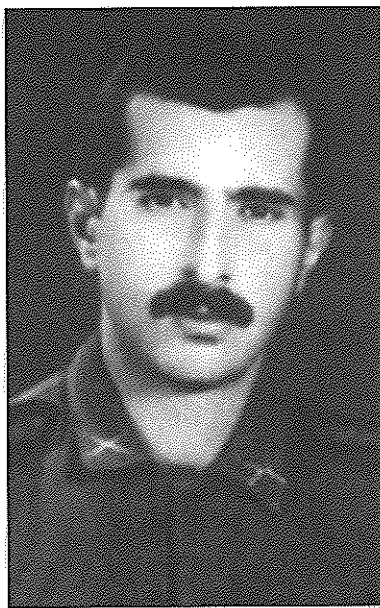
رحمت پیرو نذیری



حمید ارض بیما



حسن نوروزی



منوچهر بهایی پور